

فتح نامہ سندھ المعروف بہ پیچ نامہ

شائع کردہ مجلس مخطوطات فارسیہ ، حیدرآباد دکن

بہ حسن اعانت دولت آصفیہ دام اقبالہا

NOOR AGENCY

Publishing Agents & Book-Sellers.

Post Box 94.

KARACHI.



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



ارکان مجلس



- | | | |
|------|--|--------------|
| (۱) | رائٹ آنریبل نواب سراج اکبر حیدری | |
| | حیدر نواز جنگ بہادر (صدر نشین) | |
| (۲) | آنریبل نواب مہدی یار جنگ بہادر | |
| (۳) | ڈاکٹر عبدالحق صاحب پروفیسر عربی | |
| (۴) | پروفیسر ہارون خان صاحب شروانی | |
| (۵) | ڈاکٹر قاری کلیم اللہ صاحب | |
| (۶) | ڈاکٹر یوسف حسین خان صاحب | |
| | نواب صدر یار جنگ بہادر شروانی (رکن اعزازی) | |
| (۷) | نواب محمد یار جنگ بہادر | } جماعت عامہ |
| (۸) | مولوی عبدالحق صاحب | |
| (۹) | مولوی غلام یزدانی صاحب | |
| (۱۰) | ڈاکٹر نظام الدین صاحب | |
| (۱۱) | مولوی عبدالقادر العبادی صاحب | |
| (۱۲) | مولوی سید ہاشمی فرید آبادی (معتد اعزازی) | |

سنہ ۱۳۵۸ م سنہ ۱۹۳۹ ع

فتحنامہ سند

المعروف بہ

چچنامہ

تالیف

علی بن حامد بن ابی بکر الکوئی

در سنہ ۶۱۳ ہجری

بتصحیح اقل العباد

عمر بن محمد داؤدپوٹہ ، ایم۔ای (بمبئی) ، پی ایچ۔دی (کمبریج)

سابقاً مدرس العربیہ در دانشکدہ اسماعیل کالج

جوگیشوری (بمبئی)

حالا مدیر معارف عمومیہ سند کراچی

بانضام مقدمہ و حواشی و تعلیقات و فہارس

و سعی و اہتمام

مجلس مخطوطات فارسیہ حیدرآباد دکن

بطلب رسد

مطبعہ اطین دہلی

سنہ ۱۳۵۸ ہجری مطابق سنہ ۱۹۳۹ مسیحی

134212

فہرست مندرجات کتاب

صفحہ

بب

بد

بو

بج

بط

۱

۸

۱۱

۱۲

۱۵

۱۷

۲۰

۲۱

۲۲

۲۵

۲۷

۲۹

۳۰

۳۱

۳۱

۳۲

۳۳

۳۵

۳۵

۳۶

مقدمہ مصحح

(۱) ترجمہ حال مصنف

(۲) اسم و تاریخ کتاب

(۳) اہمیت کتاب

(۴) نسخ چچنامہ

دیباچہ مصنف

سبب ترجمہ این کتاب تصنیف علی کوفی

مدح ملك الوزراء شرف الملك

معذرت مصنف

آغاز کتاب از حکایت رای داهر بن چچ

آمدن چچ بن سیلائج بخدمت حاجب رام

تحويل افتادن حجابت به چچ بن سیلائج

عاشق شدن رانی بر چچ و ابا نمودن چچ

نقل کردن ساهسی رای از دار فنا

نشستن چچ بن سیلائج بر تخت ملك ساهسی رای

جنگ کردن چچ با مهرت و کشتن بطالم

عقد بستن چچ با رانی سونهندیو

آوردن چچ برادر خود چندر را در شهر اورو

ذکر مثال چچ بجهة نیابت فرمودن بچندر برادر خود

پرسیدن چچ بدهیمن وزیر را از قضیه ولایت

تقریر کردن بدهیمن

اتفاق چچ بر حدود ممالک اورو و حد روشن کردن

رفتن چچ بحصار اسکندره

منزل کردن چچ بجانب سکه و ماتان

باز آمدن قاصد از کنهیر بیفائده

- ۳۷ نشانیدن چچ مر نائب خود را بحصار ملتان
- ۳۸ مراجعت نمودن چچ بعد حد بستن بکشمیر
- ۳۹ رفتن لشکر سیوستان
- ۴۰ قاصد فرستادن چچ بجانب برهمناباد
- ۴۱ مثال فرستادن چچ به اکهم لوهانه
- ۴۲ آمدن چچ بقصبه برهمناباد و حرب کردن باکهم لوهانه
- ۴۳ مثال چچ
- ۴۴ خواستن چچ مر زن اکهم را و برادر زاده خود را پسر او سر بند دادن
- ۴۴ رفتن چچ بنزدیک سمنی و پرسیدن حال او
- ۴۶ بازگشتن چچ بجانب برهمناباد
- ۴۷ مقام کردن چچ بمنزل برهمناباد و مقرر کردن مال برایشان
- ۴۸ عزم کردن رای چچ بکرمان و روشن کردن حد مکران
- ۴۹ رفتن چچ بن سیلائج به ارمایل و قرار دادن مال بر او
- ۵۰ نشستن چند بن سیلائج در دارالملک ارور
- ۵۰ رفتن مته ملک سیوستان
- ۵۱ جواب سیهرس بر این خبر [و مستعد شدن چندر حرب برای]
- ۵۲ رسول فرستادن سیهرس نزدیک داهر چچ
- ۵۳ نشستن چندر بمملکت چچ بن سیلائج
- ۵۴ فرستادن مابین خواهر را بارور تا به رای باتیه تسلیم کند
- ۵۵ رفتن داهر بنزدیک منجم بجهة احکام خواهر خود
- ۵۶ احکام منجم
- ۵۶ رای زدن بدهیمن وزیر با داهر رای
- ۵۸ طلسم بدهیمن وزیر
- ۵۹ نبشته فرستادن داهر بجانب دهرسیه
- ۵۹ رسیدن نبشته داهر بدهرسیه
- ۶۰ منع نمودن بدهیمن وزیر داهر را
- ۶۱ نبشته فرستادن داهر بدهرسیه

- ۶۱ رفتن دهرسیه بارور تا داهر را بدست آورد
- ۶۲ کوشش کردن دهرسیه که داهر را بگیرد
- ۶۳ تدبیر کردن داهر با وزیر
- ۶۵ آمدن دهرسیه بر فیل در حصار ارور
- ۶۷ خبر یافتن داهر از مرگ دهرسیه
- ۶۸ سوختن دهرسیه
- ۶۸ رفتن داهر بحصار برهمناباد
- ۶۹ آمدن ملك رمل بچنگ رای داهر بن چچ
- ۷۰ رفتن محمد علافی عربی بچنگ ملك رمل
- ۷۲ تاریخ خلفای راشدین
- ۷۸ خلافت معاویه بن ابی سفیان
- ۸۰ ولایت سنان بن سلمه بن المحبق الهمذلی علی ثغر الهمند
- ۸۱ ولایت راشد بن عمرو الجدیدی علی ثغر الهمند
- ۸۲ ولایت سنان بن سلمه بار دیگر
- ۸۳ ولایت منذر بن جارود بن بشر
- ۸۴ ولایت حکم بن منذر
- ۸۵ خلافت عبدالملك بن مروان
- ۸۵ خبر العلافین و خروجهم
- ۸۸ ولایت مجاعة بن سمر بن یزید بن حذیفه التمیمی
- ۸۸ [خلافت ولید بن عبدالملك] و ولایت محمد بن هارون
- ۸۹ خبر تحفه ها و هدیه ها که از سران دیب بجهة خلیفه وقت فرستاده بودند
- ۹۰ فرستادن حجاج رسول را بجانب داهر
- ۹۱ دستوری خواستن حجاج از دارالخلافة
- ۹۲ رسیدن جیسبه بن داهر از نیرون
- ۹۲ خبر شهید شدن بدیل
- ۹۴ ولایت عمادالدین محمد بن القاسم الثقفی
- ۹۵ بنشته حجاج

- ۹۵ رسیدن نبشته بدارالخلافة و اجازت گرفتن لشکر بسفر هند
- ۹۶ مثال نوشتن حجاج بشام
- ۹۶ خطبه کردن حجاج روز آدینه
- ۹۷ روان کردن محمد قاسم را طرف هند و سند
- ۹۸ رسیدن لشکر بشیراز
- ۹۸ مثال حجاج بجانب محمد قاسم
- ۹۸ یاری دادن به شتر
- ۹۹ رسیدن محمد قاسم به مکران
- ۹۹ رفتن محمد هارون با محمد قاسم
- ۱۰۰ رفتن لشکر از ارمایل
- ۱۰۰ رسیدن مثال حجاج یوسف بمنزل ارمایل بمحمد قاسم
- ۱۰۱ تعبیه کردن لشکر عرب و رسیدن مکتوب حجاج
- ۱۰۵ شکستن جعوبه بمنجنیق مر دقل بتخانه دیبل را
- ۱۰۸ آوردن برهمن که محمد قاسم او را امان داده بود
- ۱۰۹ پرسیدن محمد قاسم ترجمان را [و] تفحص کردن از حال بندیان
- ۱۱۰ خمس کردن غنائم دیبل از برده و نفود
- ۱۱۰ رسیدن خبر نهب دیبل بر رای داهر
- ۱۱۱ منزل کردن محمد قاسم به ارمایل
- ۱۱۱ نبشته رای داهر
- ۱۱۳ نبشته محمد قاسم بجانب داهر
- ۱۱۵ رفتن محمد قاسم بعد فتح دیبل بطرف نیرون
- ۱۱۵ رسیدن مثال حجاج بمحمد قاسم
- ۱۱۶ خبر دیبل و مثال سندن نیرونیان از حجاج بن یوسف
- ۱۱۷ فرستادن محمد قاسم معتمدان خود را به نیرون
- ۱۱۸ آمدن سمنی بخدمت محمد قاسم با نزل و تحف
- ۱۱۹ خبر فتح سیوستان و مواضع آن و گرفتن حصار
- ۱۱۹ جنگ کردن لشکر به سیوستان

- ۱۲۰ ضبط کردن سیوستان و رفتن بجھرا
- ۱۲۱ آمدن بزرگان بنزدیک کاکہ کوتک
- ۱۲۲ رفتن کاکہ کوتک بخدمت محمد قاسم با نبتانہ حنظلہ و بیعت کردن
- ۱۲۴ رسیدن مثال حجاج بن یوسف بگذشتن مهران و جنگ داهر
- ۱۲۴ رسیدن لشکر عرب باز بہ نیرون
- ۱۲۵ نبشته محمد قاسم بجانب حجاج بن یوسف
- ۱۲۷ رسیدن مثال حجاج بن یوسف بمحمد قاسم
- ۱۳۰ خبر یافتن از محمد قاسم بداهر رای کہ بحصار نیرون رسید
- ۱۳۱ تشریف دادن محمد قاسم مر سمنی نیرون را
- ۱۳۳ جنگ کردن محمد قاسم بمنزل شط مهران
- ۱۳۳ خبر یافتن داهر از عہد موکہ بسایہ
- ۱۳۴ عہد کردن موکہ بسایہ
- ۱۳۵ فرستادن نبتانہ بن حنظلہ را بقول موکہ بسایہ
- ۱۳۵ رفتن نبتانہ بن حنظلہ و گرفتن موکہ بسایہ با تکران
- ۱۳۶ فرستادن محمد قاسم مر رسول شامی و مولانا اسلامی را
- ۱۳۶ رفتن رسول شامی بر داهر
- ۱۳۷ تہدید داهر
- ۱۳۷ رسالت گذاردن شامی
- ۱۳۷ تدبیر کردن داهر با سیا کر وزیر
- ۱۴۰ نصیحت کردن علافی مر داهر را
- ۱۴۰ پیغام داهر رای
- ۱۴۰ باز آمدن رسولان محمد قاسم از داهر
- ۱۴۱ رسیدن مثال حجاج یوسف بمحمد قاسم
- ۱۴۴ خواندن مثال حجاج و خطبہ کردن محمد قاسم بر یاران
- ۱۴۴ آمدن رای داهر بر لب آب مهران
- ۱۴۵ شہید شدن شامی
- ۱۴۶ رفتن [محمد بن] مصعب بہ سیوستان

- ۱۴۷ خبر آمدن جیسیه داهر بحصار بیت در مقابل محمد قاسم
- ۱۴۷ رسالت رای داهر کافر به محمد قاسم
- ۱۴۹ فرستادن حجاج دو هزار اسپ با مثال محمد قاسم
- ۱۵۰ خواندن محمد قاسم مثال حجاج را
- ۱۵۰ سرکه فرستادن حجاج یوسف
- ۱۵۱ رسیدن مثال حجاج بمنزل لب آب مهران از جانب غربی
- ۱۵۲ خبر معبر کردن محمد قاسم از آب مهران
- ۱۵۴ تدبیر کردن داهر رای با وزیر
- ۱۵۵ خبر گذشتن محمد قاسم با لشکر اسلام بطرف شرقی
- ۱۵۶ خبر شدن بداهر از کشتی آوردن موکه بسایه
- برخاستن داهر از خواب و تهدید کردن بر حاجب با آوردن خبر هزیمت کفار و فتح اسلام
- ۱۵۸
- ۱۵۹ یل بستن برای عبره [و] گذشتن لشکر عرب
- ۱۶۰ خبر عبره بداهر رسیدن
- ۱۶۰ استدعا کردن داهر مر محمد علافی را
- ۱۶۱ درخواست محمد علافی و جواب دادن داهر مر او را
- ۱۶۲ نبشته فرستادن محمد قاسم بحجاج بن یوسف
- ۱۶۳ رسیدن مثال حجاج بمحمد بن قاسم
- ۱۶۳ فرستادن داهر جیسیه را بطلابه حرب [عرب؟]
- ۱۶۴ حرب کردن روز اول با داهر لعین [و بیعت کردن راسل]
- ۱۶۶ عهد کردن راسل با محمد قاسم
- ۱۶۷ نزول کردن محمد قاسم بمنزل جیور (جیپور)
- ۱۶۸ جنگ کردن روز دیگر
- ۱۶۸ جنگ کردن داهر روز سیوم با اهل عرب
- ۱۷۰ فرستادن داهر محمد علافی را با جیسیه پسر خود
- ۱۷۱ جنگ کردن داهر با لشکر عرب روز چهارم
- ۱۷۳ جنگ کردن روز [پنجم] پنجشنبه تاریخ دهم ماه رمضان سنه ۹۳ هـ

- ۱۷۴ تعبیه کردن لشکر اسلام بمیمنه و میسره و قلب
 ۱۷۵ خطبه کردن محمد قاسم ثقفی
 ۱۷۷ آمدن چند شخص برای امان خواستن
 ۱۷۸ اختیار کردن محمد قاسم مر یاران را
 ۱۷۸ حمله کردن لشکر عرب بر کافران
 ۱۷۹ شهید شدن شجاع حبشی
 ۱۸۰ آواز دادن محمد قاسم یاران را
 ۱۸۱ حمله کردن محمد قاسم
 ۱۸۱ خبر مقتل داهر لعین
 ۱۸۱ ظاهر شدن آواز زنان
 ۱۸۲ بازگشتن رای داهر
 ۱۸۳ منادی فرمودن محمد قاسم
 ۱۸۶ خبر رفتن لادی زن داهر که چگونه گرفتار شد
 نبشتن فتحنامه مقتل داهر و مملکت مضبوط کردن محمد قاسم
 بر حجاج
 ۱۸۷ فرستادن سر داهر بعراق
 ۱۸۷ مقاتل امیر حجاج بکعب
 ۱۸۸ حکایت حجاج که دختر خود بمحمد قاسم داد
 ۱۹۰ مثال نوشتن حجاج و جواب فتحنامه محمد قاسم
 ۱۹۱ خبر بردگان راور که بعضی از اقربای داهر رای بن چچ بودند
 ۱۹۲ نشستن جیسبه در حصار راور بفرور و خبر جنگ کردن
 ۱۹۳ گرفتن حصار راور و مائیس (بائی) خواهر داهر خود را سوختن
 ۱۹۴ ذکر اعداد برده و نفود و اقمه
 ۱۹۵ فرستادن حجاج سر داهر و اعلام او بدارالخلافت
 ۱۹۶ مثال حجاج بعد رسیدن فتح راور
 ۱۹۶ نبشته فرستادن جیسبه از برهمناباد به ارور و باتیه و اطراف دیر
 ۱۹۷ خبر جنگ بهرور و دهلیله و گرفتن هر دو را
 ۱۹۸

- ۱۹۹ آمدن سیاکر وزیر و امان خواستن
- ۲۰۰ امارت دهللیہ بہ نوبہ بن ہارون فرمودن
نزول لشکر عرب بر سر آبگیر جلوانی (جلوالی) و فرستادن رسول
باستدعاء اسلام
- ۲۰۱ نزول محمد قاسم اول ماہ رجب
- ۲۰۲ فرستادن معتمدی بجانب موکہ
- ۲۰۲ رفتن جیسبہ بہ چتور
- ۲۰۳ رفتن علافی بر رای کشمیر
- ۲۰۳ تشریف دادن رای کشمیر مر علافی را
- ۲۰۴ [رفتن جیسبہ بہ چتور]
- ۲۰۵ امان دادن [اہل برہمناباد را] بر عہد کردن وثیق
- ۲۰۶ خبر استادن جیسبہ و زن داہر رای بن چچ
- ۲۰۷ گرفتن لادی زن داہر و دو دختر دوشیزہ
- ۲۰۸ آمدن برہمنان نزد محمد قاسم
- ۲۰۸ عہد کردن محمد قاسم با برہمنان و امان دادن
- ۲۰۹ معین کردن برہمنان و امنای ولایت
- ۲۰۹ نسخت کردن صناع و تجار و زراع
- ۲۰۹ نصب کردن شحنہ بہ تحصیل مال معین
- ۲۱۰ عرضہ داشت برہمنان
- ۲۱۰ رفتن برہمنان بقوہ دل بروستاہا
- ۲۱۱ معین کردن مال بر روستا و شہر
- ۲۱۲ تربیت کردن محمد قاسم مر خلق را
- ۲۱۲ مثال دادن محمد قاسم مر اہل برہمناباد را
- ۲۱۳ نبشتہ محمد قاسم بجانب حجاج و جواب باز رسیدن
- ۲۱۳ رسیدن نبشتہ حجاج
- ۲۱۴ امان و مثال دادن محمد قاسم ساکنان برہمناباد را
- ۲۱۴ خواندن محمد قاسم وزیر سیاکر را

- ۲۱۶ نبشته فرستادن محمد قاسم به حجاج یوسف
- ۲۱۶ جواب نامه حجاج
- ۲۱۷ رسیدن نبشتهای حجاج
- ۲۱۷ مثال مطلق بر چهار نفر از مقدمان شهر بمصالح ولایت
- ۲۱۸ [خبر نهضت محمد بن قاسم]
- ۲۲۰ باستقبال آمدن سمگان
- ۲۲۱ منزل کردن محمد قاسم بطرف لوهانه و سهته
- ۲۲۱ جنگ کردن با اهل ارور
- ۲۲۲ رفتن لادی زن داهر بمخاطبت اهل حصار ارور
- ۲۲۳ امتحان کردن ساحره از مرگ داهر
- ۲۲۳ تسلیم کردن حصار ارور بعد از عهد وثیق
- ۲۲۴ امان خواستن رعایا و محترفه
- ۲۲۵ عهد حصاربان
- ۲۲۶ آمدن محمد قاسم در حصار
- ۲۲۶ کشتن محمد قاسم مر اهل حرب را
- ۲۲۷ بیرون آمدن شخصی و امان خواستن
- ۲۲۸ رفتن جیسبه به کیرج
- ۲۳۰ نا امید شدن چنگی از جیسبه
- ۲۳۲ غدر اندیشیدن دروهر بر جیسبه
- ۲۳۳ آمدن جیسبه با دو نفر سلاحدار
- ۲۳۴ مردانگی جیسبه و سبب نام او
- ۲۳۵ نصب شدن رواح بن اسد بأرور
- ۲۳۰ آمدن ککسه نزد محمد قاسم
- ۲۳۶ خبر فتح سکه [و] ملتان بر دست محمد بن قاسم نقی
- ۲۳۸ جنگ کردن محمد قاسم با کنذا رای
- ۲۳۹ قسمت کردن تقدیها
- ۲۴۰ باز کردن بتخانه و برداشتن خزانه

- ۲۴۱ عهد کردن محمد قاسم بر رعایای شهر ملتان
- ۲۴۱ فرستادن ابو حکیم با لشکر ده هزار سوار به قنوج
- ۲۴۲ رسیدن لشکر به اودهایر و فرستادن ابو حکیم مرزید را
برای هرچندر
- ۲۴۲ جواب رای هرچندر قنوج
- ۲۴۳ رسیدن پروانه دارالخلافت به محمد قاسم
- ۲۴۴ رسیدن محمد قاسم با اودهایر و رسیدن پروانه دارالخلافت
باز کردن خلیفه صندوق را
- ۲۴۵ مقالات جنگی (؟) دختر داهر با خلیفه ولید
- ۲۴۷ مقالات جنگی (؟) دیگر بار
- ۲۴۷ الدعاء
- ۲۴۷ مخلص کتاب
- ۲۵۱ توضیحات و تعلیقات و استدرکات
- ۲۷۰ فهرست اسماء الرجال
- ۲۸۱ فهرست الاماکن و القبائل و غیرها
- ۲۹۱ غلطنامه

بسمه تعالی

مقدمه مصحح

تاریخ قدیم سند در زیر اطلال و تودهای خاکی مدفون است که در طول و عرض این سرزمین دیده میشود. حفره‌ها و اکتشافات جدید در «موهن جو درو»، «توده موهن» و «چنهو درو»، «توده چنهو» و «جهوکر» بکلی ثابت کرده که در ازمنه ماضیه ملک سند را حضارتی و تمدنی بوده که با مدنیتهای سابق دنیا همسری داشت باک از آنها اسبق و اقدم بود. این هنوز آثار صبح است، اما وقتیکه اداره عادیات تمام این تودها را حفر کرد و خنایای اسرار قدیم که در بطون آنها مخفیست منکشف ساخت، واضح خواهد شد که وادی سند در عصور خالیه تمدنی داشته که در وقت خود بی نظیر بوده.

اشاراتی که نسبت بتمدن سند در کتب قدیم هنوز مانند رگ وید و مهابارته وغیره یافته میشود بر آبادانی سند گواهی میدهد. سید و بیست و پنج سال قبل از مسیح علیه السلام که اسکندر اعظم بر حاکم سند مستولی شد و بتوسط نهر سند ببحر عربی داخل شده و دوره فتوحات خود را آنجا ختم کرده قرابین را بالهه یونان گذراند، این سرزمین خیلی خوشبخت و حاصل خیز بوده، اگرچه آن زمان ملک الطوائفی بود. ازان عهد تا باقرراض سلسله رایان تاریخ سند غالباً مجهول و مبهم مانده است، الا آنکه در زمان هر شه که این سرزمین داخل مملکتش بوده سیاح مشهور چینی هینن تسانگ در رحله خود وصف سند و اهالیش کرده و تصریح نموده که پادشاهان این سلسله بودیه (تابعین بودا) از طبقه شودره بودند. ذکر احوال رای سیهرس و رای ساهسی قدری مختصر و بیان سلسله براهمه مفصل و مبسوط

در چچنامه آمده و هر آینه این کتاب تاریخ وحید است که ما را ازان قرون تیره و تاریک خبری میدهد.

بعد از تسخیر سند بر دست عرب است که ما در میدان تاریخی پا میگذاریم، و آن نیز برای مدت صد و پنجاه سال که در اثنای آن گماشتگان بنی امیه و بنی عباس یکی بعد دیگری آمده ملک سند را از جانب خلفاء در تحت تصرف خویش داشته اند. و لیکن متأسفانه احوال ایالت این نائبان نیز بجز چند اشاراتی که در کتب تاریخ عربی موجود است بطور رضایت بخش یافت نمی شود. درین زمینه دو مؤرخ عربی اَعْنی البلاذری (المتوفی ۲۷۹ = ۸۹۲ م) مؤلف فتوح البلدان و الیعقوبی (المتوفی ۲۸۴ = ۸۹۷ م) مؤلف تاریخ الیعقوبی مستثنی هستند. سابق الذکر یک فصل علیحده بر فتح سند در کتاب مستند خود آورده و مؤخر الذکر نیز تقریباً همان بیان را باختصار و تغییر قلیلی تقریر کرده. بعلاوه این، سیاحان و جغرافیه نویسان عرب و متعرب مانند اصطخری و مقدسی و مسعودی اسمای شهرهای قدیم سند را ذکر کرده اند، اما بواسطه مرور زمان و تداول کتاب صورت اکثری از آنها چنان مسخ شده که هویت واستخراج آنها از حد امکان بیرون است. اولین تاریخ جامع که در فتح بلاد سند در زبان تازی تألیف شده کتابی بود که اَبَا عَنْ جِدِّ در میراث قاضی اسمعیل بن علی الثقفی قاضی بکهور آمده، و از روی آن نسخه علی بن حامد بن ابی بکر الکوئی در حوالی سنه ۶۱۳ هـ (= ۱۲۱۶ م) تألیف خود «منهاج الدین و الملك المعروف به چچنامه» را در زبان فارسی ترجمه نمود. ازان جائیکه نسخه اصلی عربی از بین رفته که باز یافت آن متعذر است، چچنامه اولین تاریخ سند است که بدست ما رسیده، و بااستثنای بعضی حکایات متعلق بتاریخ سند قبل از فتح عرب و قصه خاتمه محمد بن القاسم که رنگ افسانه ای دارد اغلب وقایعی که دران مندرج است مطابقت مشخص با محتویات فتوح البلدان و تاریخ یعقوبی دارد.

این تاریخ همین که تمام مورخین سند قدیم معلومات خود را ازان
مقتباس کرده اند تا هنوز در زاویهٔ خمبول مانده و کسی بر طبع و نشر آن توجه
نگماشته. لهذا مجلس مخطوطات فارسیه حیدرآباد دکن مستوجب هزار تشکر
است که این در یتیم را بر منصفهٔ ظهور جلوه داده بادییات فارسی خدمتی
بی بها نموده اند.

۱ - ترجمهٔ حال مصنف (۱)

ترجمهٔ حال مصنف کتابت مختوم - بجز چند اشاراتی که خود او در
مقدمهٔ چچنامه آورده ترجمه وافی و کافی از حیات و اعمالش از هیچ کتب
تاریخ دست نمیآید. از نسبتش معلوم میشود که موالد و مسکن او کوفه بوده است
و او یکی از آن عربها بوده که بواسطهٔ قربت بایران زبان فارسی را خوب
میدانسته. چنانکه امروزها دیده میشود. خیلی محتمل است که تا سال پنجاه
و هشتم عمرش در وطن مألوف خود مشغول لهو و لعب مانده و مال و منالش
را برباد داده راه سفر گرفته بهندوستان آمده باشد، و بعد از تردد بسیار و در
بدری بحضرة اچه رسیده و بالاخره در کنف عاطفت شرف الملک رضی الدین و
پسرش عین الملک وزیر ناصر الدین قباچه استراحت جسته.

از آنجائیکه دائماً بمطالعهٔ کتب تاریخ شغف داشته خواهش نمود که بقیه
ایام زندگی را در تالیف کتاب تاریخی صرف نماید و یادگاری بر صفحهٔ و یادگار
باقی گذارد. و چون خود از نژاد عرب بود داش خواست که آثار فقه حیات عرب
را درین دیار از مطمورهٔ نسیان بیرون آورده در احیاء و نشر آن سعی شود.
همینکه این داعیه در داش استحکام یافت بلدهٔ اچه را ترک گفته بشهر بکهر رحل

(۱) بسمارت اصح « مترجم » زیرا که علی دوفی مصنف این کتاب نبود ملک آنرا از اصل
عربی بفارسی ترجمه نمود و فقط مقدمه کتاب و بعضی اشارات نازی را بر او اضافه کرد.

اقامت انداخت، و آنجا بخدمت قاضی اسمعیل بن علی الثقفی که آباء و اجداد او از آغاز فتح سند در آن شهر سکونت گرفته بودند فائز شده اطلاع یافت که وقایع فتح سند بر دست محمد بن القاسم در کتابی مدونست که از قدیم زمان بطریق ارث بقاضی مذکور رسیده. فاما چون این کتاب نفیس در لغت حجازی (عربی) بود تا آنزمان در میان اهل عجم منتشر نشده بود، لهذا مصنف کمر همت بسته آنرا بزبان فارسی ترجمه نمود و بنام ممدوح خود وزیر عین‌الملک اهداء کرد. بیش ازین هیچ اطلاعی از حال مصنف نداریم. تاریخ سن ولادت و وفاتش نیز مجهول است. و لیکن از انجائیکه در شهور سنه ۶۱۳ هـ که بحضرة اچه اقامت داشت عمرش به پنجاه سالگی رسیده بود میتوان نتیجه گرفت که او در حوالی سنه ۵۵۵ متولد شده، و نیز حال که عوفی جزء اول تالیف خود لباب‌الالباب را در سنه ۶۱۷ هـ ختم نموده بهمان وزیر منتسب نمود و اسم علی کوفی را در بین ادبای حضرة ناصرالدین قباچه بیان نکرده میتوان گفت که او قبل ازین سال در گذشته. رحمه الله رحمة واسعة.

۴

۲- اسم و تاریخ کتاب

این کتاب با اسم «چچنامه» مشهور است. اما از قرائن معلوم میشود که اسم اصلی این کتاب در فارسی «فتحنامه» بوده، چنانکه خود مصنف در چهار موضع تصریح نموده:

ص ۱۱، س ۶: این نوباره غریب و فتحنامه ظریف مخلص بکدام صدر را شاید.

ص ۱۱، س ۱۳: این فتحنامه که از صواب دینی و فضول دنیاوی است.

ص ۱۴، س ۸: این فتحنامه بر صحائف جرائد تا انصراف عالم باقی ماند.

ص ۲۴۸، س ۹: هیچ مشاطه اهل فارس عروس این فتحنامه را نیاراسته بود.

در مخلص کتاب مصنف آنرا بلقب «منهاج الدین و الملك» خوانده، گویا اسم اصلی کتاب عربی این بوده. ولی نظام الدین بخشی در طبقات اکبری و دیگر مورخین آنرا با اسم «منهاج المسالك» موسوم کرده اند. نسخه کلکته آنرا «تاریخ قاسمی» میخوانند. گمان بنده اینست که «چچنامه» تحریف و تصحیف «فتحنامه» است. سبب دیگر برای تسمیه «چچنامه» این مینماید که سرگذشت بانی سلسله براهمه یعنی چچ جزء اهم این کتابست، لهذا تمام کتابرا باین اسم نامیده اند. چنانکه حماسه ابوتمام را بواسطه باب اول که تقریباً نصف کتابست این لقب داده اند. بهرحال «چچنامه» لقبیست که مؤخرین برای آن تراشیده اند.

قبل ازین تصریح نموده ایم که علی کوفی این کتاب را از نسخه اصلی عربی در حوالی سنه ۶۱۳ هجری بفارسی نقل نمود، ولی نمیتوان بیقین گفت که نسخه عربی در کدام سال نوشته شده. از قراریکه اغلب روایات چچنامه از مدائنی آمده و مدائنی در سنه ۲۱۵ یا ۲۲۵ هجری وفات کرده، ما باید که تاریخ کتابت نسخه عربی را بعد از ۲۱۵ هجری تصور کنیم و چونکه وقایع تاریخی چچنامه مفصل تر است از آنها که در فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ هجری) آمده و فصول اخیره فتوح البلدان در حوالی سنه ۲۵۵ هجری نوشته شده، میتوان نتیجه گرفت که نسخه عربی (منهاج الدین) در بین ۲۱۵ و ۲۵۵ هجری تدوین یافته.

نیز معلوم نیست که مؤلف این نسخه عربی (منهاج الدین) کی بوده. ولی در اول فصل «رسیدن مثال حجاج بمنزل لب مهران از جانب عربی» (متن، ص ۱۵۱) اینطور آمده: «مصنف داستان خواجه امام ابراهیم چنین روایت کرده. اسم هیچ راوی باینچنین احترام در ضمن کتاب مذکور نشده، لهذا میتوان حدس زد که مؤلف اصلی نسخه عربی (منهاج الدین) شخصی بنام خواجه امام ابراهیم بوده. والله اعلم بالصواب.

۳- اهمیت کتاب

چنانکه در تمهید گفته ایم چچنامه اول کتابیست که از تاریخ سند قبل از فتح عرب صحبت میکند و دیگر کتب تاریخ در زبان فارسی مانند تاریخ فرشته و طبقات اکبری تالیف نظام‌الدین بخشی و تاریخ سند تالیف میرمعصوم بکهری و تحفة الکرام تالیف میر علی شیر قانع تهمتوی همه تابع و پیرو اویند، نیز در ایراد وقایع تاریخی از دیگران معتبر تر است و طرف حقیقت و صحت را فرو نمیگذارد الا در حکایت انجام محمد بن القاسم، و تقریباً جمیع وقایع فتح سند بر وفق بلاذری و یعقوبی است، زیرا که اکثری از راویان چچنامه همانند که بلاذری بر آنها استناد و اعتماد داشته مانند مدائنی و ابو محمد هندی و غیره.

باستثنای فصول اولی که دران تاریخ سلسله بدهگان (رایان) و برهمنان مندرج است، بقیه کتاب شرح اعمال حربیه عرب اختصاص دارد. مع هذا چچنامه آئینه‌ایست که ازان تصویر حالات آن ازمنه-سیاسی و دینی و اجتماعی- منعکس میشود، هر چند که مبهم و تیره باشد. ما می بینیم که در آن عصر بدهگان و برهمنان در کمال و ئام و وفاق می زیستند. و زنان طبقات علیا پس پرده با مردم اجنبی حرف میزدند، و وقتی که شوهران دچار تقلای موت می شدند آنها خود را زنده می سوختند. و مردم خاص و عام متدین و موهوم پرست بودند و بگفته منجمان کار می بستند، حتی بواسطه این موهوم پرستی و ایمان باطل مملکت خود را از دست دادند. اغلب ایشان اهل صنعت و زراعت بودند. و بالا تر از همه این کتاب بکمال وضاحت مینماید که فاتحان عرب تحت قیادت محمد بن القاسم چقدر متساهل و بی تعصب بودند و چقدر با رعیت و اهل ذمه سلوک خوش میورزیدند.

از لحاظ ادب نیز چچنامه پایه بلندی دارد. عبارتش ساده و سلیس و بی ساخته است و هیچوقت معانی را فدای الفاظ نمی کند. بعضی جمله ها خصوصاً در وصف طلوع و غروب آفتاب با آب و رنگ است و الا در تمام کتاب مصنف سلاست و عبارت عربی را ملاحظه کرده است. من حیث طرز انشاء این کتاب رتبه کتابها مانند سفر نامه و سیاست نامه و چهار مقاله و راحة الصدور دارد و برای ادبیات نثریه ایران اضافه نمینی است.

۴. نسخ چچنامه

نسخ چچنامه بسیار است. دو سه نسخه در متحف بریطانی موجود است. یکی از آنها نسخه الیت (Elliot) است که بنده آنرا اساس قرار داده ام و باقی مغلوط و ناقص است. نسخه چچنامه که در مکتبه دانشگاه پنجاب موجود است از نسخه الیت اقدم و اسبق است. لهذا در تصویب متن صفحات هر دو را جداگانه ثبت کرده ام [(ص) برای نسخه الیت یعنی ۰ و (ا) برای مخطوطه پنجاب یعنی پ] و در اکثر جاها قرآت نسخه پ را ترجیح داده ام. و هر جا که چیزی از عبارت وضع کرده ام نشان () و هر جا که چیزی افزوده ام نشان [] داده ام. بعد ازین دو نسخه نسخه کتابخانه بانکیپور (پتنه) یعنی نسخه ب پایه اعتبار دارد. این نسخه از نسخه دیگر رو نویس شده چنانکه در کلفنش مذکور است. چند روز قبل از آنکه بمبئی را بد رود گفتم آقای پروفیسور عبدالقادر سرفراز از وجود نسخه دیگر بشهر پونه اعلام داد و بنده گمان قوی دارم که این نسخه اصل نسخه بانکیپور است. ولی متأسفانه تا هنوز باوجود کوشش بسیار میسر نشد. حالا بتوصیف این سه نسخه مع نسخ دیگر که در تصحیح و تصویب متن مشار برده ام خواهم پرداخت.

(۱) نسخه م

این نسخه در اصل از آن سر هنری الیت (متوفی ۱۸۵۳ م) بود و متحف بریطانی آنرا بتاريخ ۱۳ اپریل ۱۸۷۸ از فرزند وی خرید و برقم 1787 or مرتسم است. بر صفحه اول کلمات ذیل را دارد:

«چچنامه هذا متضمن حالات بنده از چچنامه دیگر که بسیار

صحیح بود مقابله نمود. کتاب هذا بسیار صحیح است.»

و بر صفحه دیگر لقب این کتاب را باینطور داده است «الجزء الاول من تاریخ چچنامه تالیف علی بن حامد بن ابوبکر الکوئی رحمة الله علیه». همان صفحه و صفحه ۲۰۵ مهر مالک اولش را دارد بهمین طغرا:

ز درج صبغت الله شه علی گوهر بود طالع

چو خورشید حقیقت شد محمد راشد [ی] لامع

۱۲۵۰

بنظرم میآید که الیت این نسخه را از سید علی گوهر بن صبغة الله بن محمد راشد یا از فرزندش حزب الله شاه که یکی از بزرگان خاندان راشدیه بوده بدست آورد.

اسم کاتب چنانکه در آخر کتاب آمده نورمحمد چپ نویس است و بتاريخ نهم ماه محرم سنه ۱۲۴۸ ه آنرا نسخ کرد.

این نسخه باستثنای بعضی اغلاط خفیه خیلی درست است و در خط نستعلیق زیبا نوشته شده. متن تاریخ مشتملست بر ۲۰۵ صفحه و بعد از آن فهرست مندرجات را دارد که خاصه این نسخه است. حجمش داخل جداول ۶۴۱ × ۳۴۰ انچ و هر صفحه ۱۷ سطر دارد.

این نسخه را اعضای مجلس مخطوطات فارسیه بخرج بسیار عکس نموده نسخه عکسی را بمن دادند.

(۲) نسخه پ

این نسخه در مکتبه دانشگاه پنجاب موجود است و آقای پروفیسور محمد شفیع آنرا بمن نشان دادند. در اول تلمیذ رشید شان مولوی عبدالقیوم ام-ای مقدمه اش را برای من نقل کرد، ولی چون دیدم کہ این نسخه از همه نسخ اقدم و اصح می باشد آنرا بتوسط مکتبه دانشگاه بمبئی برای یکماه عاریت گرفتم و تمام متن را بآن مقابله کرده اکثری قراآتس را اختیار نمودم. کاغذ این نسخه خیلی کهنه است و اوراقش همه چسب شده و کرم خورده و کلفش تاریخ تمام کتاب را اینطور میدهد:

تمت هذا النسخة الشريفة بيست و چهارم شوال سنه ۱۰۶۱ هـ.

اسم کاتبش نا معلوم و خطش نستعلیق متوسط هندی بسیار واضح و حجمش ۸۴۲ × ۵۴۲ انچ در خارج و ۶۴۸ × ۳۴۱ انچ در داخل، و هر صفحه ۱۵ سطر دارد.

(۳) نسخه ب

این نسخه در کتابخانه بانکپور موجود است، و کاتب در استنساخ آن خیلی احتیاط و دقت رسی کرده. در خاتمه بعد از کلمات «مکائد مبین» (متن: ص ۲۴۸، س ۱۵) این فقره را دارد:

این مخلص اصل کتاب است

حسب الارشاد فیضشاد بندگان عظیم الشان سمو القدر رفیع المکان
سکندر حشمت دارا درمان حاتم دوران، جوهر شمشیر شجاعت و نمداری،
گوهر تاج عدالت و کامکاری، ذو الجود و الجلال، چهره بزم و امان،
حضرت میر صاحب والا مناقب عمیم المواعب میر مراد عالی خان صاحب
ادام الله تعالی اقباله و اجلاله نسخه مطبوع منهاج الدین معروف به چچنامه
متضمن واقعات رابان سند و آمدن محمد قاسم نقفی و فتح کردن سنده

در عهد خلافت ولید بن عبدالملک باستصواب و اجتهاد حجاج یوسف از دست احقر العباد رب الجلیل محمد خلیل ولد مرحوم قاضی محمد بتاریخ سیوم شهر ذیقعد سنه هزار و دو صد و سی و دو هجری صورت اتمام پذیرفت بمنه و فضله.

بعون الله تعالی از افضال رب المتعال و از عنایت قادر ذوالجلال این کتاب از دست عاجز خاکسار راجی محمد باشندہ قلعه پرندہ بتاریخ دهم شهر ذیقعد سنه ۱۲۷۲ هجری در شهر پونا صورت اتمام پذیرفت بمنه و کمال کرمه.

دو سه سال قبل مولوی ابو ظفر ندوی سوادی ازین نسخه برای خود رو نویس کرد و در سنه ۱۹۳۷ م که این فاضل برای مدتی نزد رفیق عزیزم پروفیسور نجیب اشرف ندوی اقامت داشت نسخه خود را بمن عاریت داد و بنده تقریباً دو نلث آنرا با نسخه س مقابلہ کردم کہ تلمیذ رشیدم عبدالقادر سپارکر برای من استنساخ کرده بود و بقیہ متن را بہ پتنہ با نسخه بانکیپور تطبیق کردم . نسخه بانکیپور خیلی کهنہ نیست و بر قرطاس عادی نوشته شدہ ، ولی نسخه اصلی آن از نسخه الیت قدیمتر است . حجمش ۱۱۴۰ × ۶۴۲ انچ در خارج و ۷۴۵ × ۳۴۲ انچ در داخل ، و ہر صفحہ ۲۱ سطر دارد .

(۴) نسخه ک

این نسخه در مکتبہ انجمن ہمایونی آسیائی کلکتہ موجود میباشد و بلقب «چچنامہ» یا «تاریخ قاسمی» ملقب است . با نسخه پ خیلی موافقت دارد الا در مقدمہ کہ از ہمہ نسخ مختلف است . بسیاری از قراآتش مغلوٹ و نا درست میباشد . خاتمہ اش اینطور است :

مخلص کتاب و ہاب کتاب مستطاب فصاحت و بلاغت آیات
نصایح دلالات کہ گنجینہ علم و فضل و دانش است .

کج

و خواهان بودم بعد از تفحص بسیار بهم رسانیده برای نواب
همایون کامگاری نامداری اقبال آناری سلطان علی
نویسانیده یادگاری گردانید، بیت

نیست جز گوهر متاعی گر زو ریا یادگار (؟)

چون قلم اینجا سخن می ماند از ما یادگار

تمت الكتاب تاریخ نهم ماه اکتوبر ۱۸۷۱ روز دو شنبه

بخط خام محمد حسن خان ولد چاند خان مرحوم .

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه گرام

فقط

حجمش ۹۴۹ × ۶۵۰ در خارج و ۷۴۲ × ۴۴۸ در داخل، و هر صفحه

۱۷ سطر دارد و مشتمل است بر ۲۵۴ صفحه .

(۵) نسخه من

این نسخه از آن دوست گرام علاءالدین ستمه میباشد . سالهاست که نزد

بنده بوده است . خیلی جدید است و بر ربع ورق دیوانی عادی نوشته شده .

سر تا سر مفلوط است و پایه اعتبار ندارد . الآن در صنایع کتب مسدود است

و لهذا نمیتوانم بیش ازین توصیف آن کنم .

بعلاوه این نسخ يك نسخه سندی ترجمه یکی از نسخ چچنامه در مکتبه

مرحوم میر نور محمد خان حیدرآباد سند نزد بنده بوده است و در تعیین

اسمای اعلام مفید ثابت شده . این نسخه در اصل از آن نواب خدا داد خان

مؤلف « لب تاریخ سند » بود ولی بعد در حوزه تصرف دوست گرامم آقا

محمد حنیف صدیقی آمده . لهذا بحرف « ح » از آن اشاره کرده ام . این نسخه

نیز در صنایع مسدود است و نسخه « عبارت » است از نسخه چچنامه که در

مکتبه اداره هندی در لندن موجود است و تلمیذ رشیدم بدر الدین صدیقی که آنجا مشغول تحقیق علمی میباشد بعضی ابیات عربی را بآن مقایسه نموده، ولیکن خیلی ناقص و مغلوطن می نماید. گذشته ازینها ترجمه انگلیسی چچنامه تالیف مرحوم شمس العلماء میرزا قلیچ بیگ و بعضی ابواب چچنامه مترجمه الیت در جلد اول «تاریخ هند» نیز برای تصحیح و تصویب متن بکار برده ام.

بعضی خصائص نسخ چچنامه

جمیع نسخ قدیم بعضی خصائص املائی دارد. همه نسخ «محمد بن قاسم» را بترکیب اضافت ابنی «محمد قاسم» نوشته اند. و این ترکیب الیت و دیگران را در مغالطه انداخته است بحدیکه اسم این فاتح را بر وفق اصطلاح سندیان «محمد قاسم» بدون زیر اضافت خوانده اند. ثانیاً بعد از حروف علت «ا» و «واو» بجای «بای اضافت» همزه (ء) مینویسند. نسخه م دائماً «سند» بجای «سند» دارد. نسخه پ «ساهیسی» را «شاهیسی» و «الور» را «ارور» و نسخه ب «دیبیل» را همیشه «دیبول» نوشته. ثالثاً اشعار عربی که در جمیع نسخ موجود است همه چنان مغلوطن و نادرست است که با وجود زحمت بسیار و مساعدت علامه عبد العزیز میمنی راجکوتی و علامه سید سلیمان ندوی در تصحیح و تصویب بعضی از آنها بطور رضایت بخش کامیاب نشده ام.

اظهار امتنان و تشکر

اکنون باید تشکرات صمیمانه خود را از اجبابی که در انعام این عمل شاق مساعدت فرموده اند اظهار کنم، بالخصوص از دوست گرامم آقای دکتور محمد عبدالله چغتائی که بوساطت او تصحیح این کتاب نفیس باین ضعیف مفوض شد و از تلمیذ قدیمم آقا سید عارف شاه کیلانی مدرس ادبیات

فارسی در دانشکده دهاروار و دوست عزیزم آقای محمد زرنگار اوزی که در تصحیح بعضی نمونه‌ها دستکاری نموده اند. و در آخر رجا دارم از اصحاب علم و فضل که اگر در اثناء مطالعه دچار اغلاط چاپی و غیره شوند بنظر عفو اعضا فرمایند، زیرا که بنده در ظرف این دو ماه بواسطه تحویل از بمبئی بکراچی و تغییر اوضاع خیلی مضطرب و بی‌قرار بوده ام بحدیکه تا هنوز سنادیق کتب را باز نکرده‌ام و لهذا بعضی مباحث مهمه تاریخی را که میخواستم داخل این تمهید کنم از سبب عدم فرصت وا گذاشته‌ام۔
والله ولی التوفیق و الیه المآب۔

حاصل عمر نثار زه یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم

عمر بن محمد داؤد پوتہ

کراچی، دهم ماه ربیع الاول ۱۳۵۸ هـ
مطابق غره ماه می ۱۹۳۹ مسیحی

انتهت المقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس (۱) و ستایش مر آن خداوندی را (۲) که ذکر کرم (۳) او خلاصه ایمان است و شکر نعم [او] مقدمه (۴) امان - آن صانعی که امر کن فیکون او بفکرت او هام معدوم نگردد؛ و آن قادری که صفات بیچون او بحکمت او هام محدود نشود؛ و [آن] مقدری که مشاعیل سیارات در بروج سماوات قدرت (۵) او منور گردانید؛ [و آن] مصوری که منازل ثابتات بدرجه و دقائق (۶) حکمت او مصور کرد؛ و [آن] آفریدگاری که شمس و هاج را روز جمال (۷) صنع او آراست؛ و [آن] پروردگاری که زلف شب داج را جلال قدرت او پیراست، چشم سحاب (۸) در فضای سماء از (۹) قهر عدل او گریان، و سراج (۱۰) و هاج کل (۱۱) بر بسیط ارض از فیض رحمت (۱۲) او خندان است - [و] آن جباری که سخره فرعون بی عون [را] (f2a) با شمار صد ساله (۱۳) کفر [و] ضلالت (۱۴) بیات (۱۵) سجده بی طهارت (۱۶) [ص ۳] مستوجب رافت و مرحمت گرداند - و آن قهاری که

- (۱) م: حمد (۲) م: خدائرا (۳) م: ترا (۴) م: مقدمه (۵) پ: قدرت حاکمیت
 (۶) م: بدرجه دقائق (۷) پ: بحمال: م: کمال (۸) پ: افزایش: که (۹) این قیامه مستبح
 است: پ: در قضا هزار (۱۰) م: ندارد: سراج (۱۱) پ: را کل (۱۲) م: رحمت
 (۱۳) م: سال (۱۴) م: ندارد: ضلالت (۱۵) پ: بک

(۱۶) بعد ازین هر دو نسخ پ فقره ذیل دارد که با مضمون مقدم یا مؤخر هیچ ربطی ندارد: شعار و دنار او باد (الف). لاجرم دقیقه اسرار آن سلطنت در سینه و درون از دل (ب) (ص ۲) چنین بحر می بهفت و سردرج (ج) ضهارت مملکت جز پیش حاکم مکاری نتوان نشاد - شعر:

لا تلم الس الا عند ذی شه و الس عند ذام الناس مد

نه هر نو قلم بگرفت از دوات سزا که داد اند جهات در را

عصا بر کفتم نه معجز بود همی آورد شاید عصا از همد

بقیه این فقره | بزرگان وقت... تفصیلاً معاذیر | در این فصل و معذرت مستعمله، نقل شده است که آنجا زیاده تر مناسب می باشد.

(الف) م: هائل (ب) پ: خود دخول: م: خود دل (ج) م: سراج

ابلیس با تلبیس را با هفصد هزار ساله (۱) عبادت بیک سجده ناکرده مطرود و مردود درگاه عزت گردانید۔ فتبارک الله احسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین (۲)۔
و درود و (۳) تحیات و سلام و صلوات بر خاک معنبر و روضه مطهر آن رسول (۴) صلی الله علیه و آله (۴) باید فرستاد، که آئینه دلہای مؤمنان بنصائح و عظ [او] مصقول (۵) است و جانہای مجبان بمصاییح خلق او مقبول: آن (f3a) صادقی کہ غبار مقات خلق (۶) چہرہ خلقش را مکدر نگردانید؛ و آن سالکی کہ خار کند در بادیه امن قدم عمل اورا متالم نکرد؛ و آن (۷) کریمی کہ چاکران دولت او بضیاء نور محمدی در هر نوبت یکی را اولوالامر گردانید؛ متعندان دوران روزگار (۸) کفار حجاز و فجار عجم (۹) و خراسان و متمردان ہنود را برعب مہابت تیغ آبدار (۱۰) و رمح خون خوار مقہور و (۱۱) مخذول گردانید، و بجای اصنام و اوٹان مساجد و منابر بنا (۱۲) کردند، تا آثار دلائل [ص ۴] محمدی و معجزات شواہد نبوی ظاہر گشت (۱۳)۔
و بر اصحاب عشرہ و نقباء بررہ، کہ زبان نبوت و عنصر جلالت در حق ایشان این بشارت از کلام مجید تمہید کرد، (عقوله تعالی) و الذین معہ اشداء

(۱) م: سال (۲) م ندارد: و الحمد لله رب العالمین (۳) پ ندارد: و (۴-۴) این جملہ در نسخہ م موجود نیست (۵) پ: وعظ و مقصود (۶) ہر دو نسخہ این عبارت را دارد: غبار دیار داشتی مقات چہرہ (۷) م ندارد: و آن (۸) م ندارد: روزگار (۹) م: حجاز و عجم (۱۰) م: دار (۱۱) م ندارد: و (۱۲) پ ندارد: بنا (۱۳) بعد ازین ہر دو نسخہ سطور ذیل دارد کہ نام مربوط و بی معنی است: تا مصنف این شعر را در تصدیق احترام او (الف) گوید: شعر

لا الہ الا (ب) و رب العرش یوجد ذی العلی	لا (ج) فی الالی (د) احد کمثل محمد (ه)
و ثوی ذوالجلال فی قعر الهوی (؟)	کما بدا دج بلاوجه محمد (و)
بیت — گل رنگ زرین کرد چو رویتو نشد	شب مشک وحشی (ز) کرد چو مویتو نشد
آراست بلباس لاله و سوسن (ح)	لیکن (ط) بخوشی چو خاک کویتو نشد

(الف) م ندارد: او (ب) پ: لا لا (ج) پ: ما (د) پ: لالی - قراءۃ صحیح «ما فی الوری» مینماید. (ه) م: محمدی. (و) کذا فی نسخہ پ: نسخہ م تمام این بیت را ندارد (ز) پ: و شبی (ح) م: آراستت بمہیلا لاله و سوسن گل (ط) م: لیکن.

علی الكفار ورحماء بينهم تراهم (f3b) رکعاً سجداً، صلوات الله (۱) علیهم ورضی
الله عنهم اجمعین .

مناقب رسول الثقلین محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام ترصیع (۲) فلائد
این (۳) عرائس (۴) و توقیع فواصل (۵) این (۶) نفائس را برهانی (۷) باهر بود (۸)،
و تزیین این تصانیف و ترکیب [این] تصاریف را دلیلی ظاهر . چون فرمان عزت
جلت قدرته بر رسول ثقلین و نبی حرمین (۹) رسید که یا ایها المزمحل قم اللیل
الا قلیلاً نصفه او انقص منه قلیلاً او زد علیه و رتل القرآن ترتیلاً سید (۱۰) ولد
آدم و خواجه هردو عالم، صدر رسالت و بدر جلالت، سالار زمرة سعادت،
شناسدار (۱۱) حقیقت عاقبت (۱۲) چندانی در جای نماز قیام نمودی که قدم مبارک
ورم کرد، و چهره او مزعفر شد، تا پیک حضرت و طاؤس مملکت، جبرئیل امین
صلوات الله و سلامه علیه (۱۳)، با فرمان الهی وصول کرد و گفت: ای (۱۴) مقدم
مرسلان و تاج متقیان و مقبلان (۱۵) [ص ۵] و قدوه صدیقان، مثالی از درگاه (۱۶)

(۱) پ ندارد: الله (۲) م: ترصیع (۳) م: فلائدان (۴) پ: عرایش: م: عرائس
(۵) پ: فوائیل: م: ابدان (۶) م ندارد: این (۷) م: برهانی (۸) م: بود
(۹) م: بر رسول الثقلین و ذی الحرمین (۱۰) پ ندارد: سید: م: سید (۱۱) پ: شناسدار:
م: شناسدار (۱۲) پ: عاقبت (۱۳) م: صلوات الله علیه و سلامه (۱۴) م: این
(۱۵) م ندارد: و مقبلان (۱۶) تمهید نسخ ب س قبل از کلمة ذوالجلال . اینطور است:
والحمد و سیاس ب شمار من پروردگار واحد القیام و غفر آمرزگار را که دارنده
زمین و آسمان و نگاهدارنده عالم و عالمیان است، که چندین صورت موافق و
مخالف را از عالم عدم برصه وجود آورده هر یکی را برای خود و خلق و
بیشه علیجده معین گردانیده، و هر کدام را بحرفت و قسمت خویش خورشید سخاوتمند
درود نامدهد و صلوة نامحدود بر رسول و سرور و سالار و سفیر زمردینش نماید
و شفیع روز جزا برای مشتی که هکار او بر آید باشد، و بیست و یکم عالم محسن و مومن
حمیده وصف او فرموده: و محمد الا رسول و محمدت او و جلاله

و تمهید نسخه همین طور است:

اصناف حمد و سیاس و احوال شاد و عیش خند و شادی را که در دنیا و آخرت
منجوه آراسته و صفحات زمین و آسمان را که در هر دو عالم در هر دو عالم

ذوالجلال مؤکد بتوقیع طمه ما انزلنا عليك القرآن لتشقی اصدار افتاده است که :
 ای (۱) ماه شب چهارده (۲) انبیا و رسل بوجود تو ختم است، و ملتزمات
 اوهام تو (۳) بدرگاه لایزال مجیب (۴)، چندین رنج و جفا (۵) بر خود چرا (۶)
 اختیار (۷) میکنی؛ (f4a) در التماس خود اشارت کن تا فرمان بشارت بتو رسانم.
 خواجه طریقت و پیشوای راه (۸) حقیقت سر درج فکرت (۹) بکشاد و (۱۰)
 نطق در بار (۱۱) در بیان (۱۲) آورد و گفت (۱۳): یا اخی جبریل افلا اکون
 عبدا شکورا. با این همه مناقب که (۱۴) مرا ست، نه آخر بنده ام و
 بنده زاده ام (۱۵). و از درگاه جلّت عظمته چند مثال (۱۶) در حق محمد (۱۷)
 صادر است: اول بر حکم بشارت (۱۸) رحمت بعالمیان بشارت کرد، (قوله تعالی)
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. و جای دیگر برسالت خود را (۱۹) باصحاب (۲۰)
 جلوه کرد محمد رسول الله و الذین معه الایة. و جای دیگر خزانه نبوت
 را بمسماز مهر (۲۱) نبوة (۲۲) و رسالت مستحکم فرمود (۲۳) که محمد رسول الله

بقیه حاشیه صفحه ۳

بنیان الرب در شان اوست بوشانید و لباس خلقت را مزین باعزاز ما خلقت الجن و
 الانس الالیعبدون ساخته و پرداخته کرد. براق مدح بمیدان حمد او لنگ است.
 وصف ز تاریک سبا کرد (؟) رهی ستایش بیرون آمدن برو شکست. هر آنکه
 رفت از رهج هم نظاهر شد. رحیمی که مؤگان (؟) هند را به تشریف ایمان مشرف
 ساخته، و کریمی که منکران سند را بخلعت اسلام پرداخته، عالم گمراه را بشعشعة
 دین محمدی بخود خواند و چراغ هدایت در صدور عالمیان منور و روشن ساخت...

- (۱) بس: ک؛ این (۲) م: چهاردهم (۳) ک ندارد: تو (۴) م: متحتم مجنت
 (۵) پ: عنا (۶) بس: ک؛ چرا بر خود (۷) بس: اعتبار (۸) پ: ک ندارد: راه
 (۹) م ندارد: فکرت (۱۰) بس: فکرت را کشاده (۱۱) م: در زبان (۱۲) بس
 ک: میان (۱۳) بس: ک؛ فرمود (۱۴) ک ندارد: که (۱۵) م: بنده وار زیم
 (۱۶) م: امثال (۱۷) م: من او (۱۸) ک: اشارت (۱۹) ک ندارد: را
 (۲۰) م: باصحابه (۲۱) ک: هنر (۲۲) ک ندارد: نبوة (۲۳) بس: فرموده

خاتم النبیین . و جای دیگر مثال (۱) بشارت بمتقیان (۲) و مخلصان و اشارت
 تهدید (۳) و وعید بمفسدان و متعندان بعث فرمود که یا ایها النبی جاہد
 الکفار و المنافقین . و چون بدین (۴) همه مراتب (۵) و احتشام (۶) و مراسم و
 احترام (۷) مشرف (۸) گشته ام ، بایستی که سواد ظلم (۹) و ضلالت (۱۰) کفر (۱۱)
 به بیاض اسلام و دیانت بدل گشتی ، و اساس نفاق و جهالت انهدام پذیرفتی (f-Hb)
 و رایات (۱۲) اسلام افراشته شدی ، و (۱۳) دور این (ص ۶) دولت و قواعد
 [این] ملت بانصرام قیامت متداول روزگار بودی ، و بهیچ شرك (۱۴)
 و مخالفت همزوج نگشتی (۱۵) ، و گل سنت (۱۶) به خار (۱۷) بدعت مفرق
 نشدی (۱۸) . جبرئیل امین صلوات اللہ علیہ (۱۹) و سلامه مراجعت نمود ، و همدران
 وقت (۲۰) باز آمد و گفت : السلام علیک یا محمد ، خدائتعالی (۲۱) سلام و درود
 میگوید ، و فرمان مبرم و قضاء محکم (۲۲) الہی بتجدید تمہید گشت (قوله تعالی) :
 انک لا تهدي من احببت و لکن اللہ یهدی من یشاء . یا محمد ، تا (۲۳) نه پنداری
 که از خواندن تو کسی (۲۴) بدرگاه ما می آید ، و یا از وسوسه ابلیس (۲۵) کسی
 را از درگاه ما می راند . راننده (۲۶) مائیم : آنرا که برانیم ، کس نتواند خواند (۲۷) :
 و آنرا که (۲۸) بخوانیم کس نتواند راند (۲۹) : ان عبادی لیس لک علیہم سلطان .
 پس (۳۰) تو ای محمد صلی اللہ علیہ و سلم (۳۱) بدین سبب متفکر میش ، آنکه (۳۲)

(۱) م : امثال (۲) ب : معنیان (۳) پ : ندارد ، تهدید و (۴) ب : افزایش
 موافقت ان امتیاز کردن مارا مزین کردانی (و) اگر ملامت من حاجت مقرون کردای ، خود
 را هلاک کن . همه مراتب الخ (۵) م : مرتبه ، بس : هم مرتب (۶) ب :
 م : اختتام (۷) ب : بس : احتیام (۸) ب : بس : مشید (۹) م : ظلمات
 (۱۰) ب : ظلمات (۱۱) م : تقریب (۱۲) پ : رابت (۱۳) م : م :
 (۱۴) م : شرات (۱۵) ب : بس ، و بهیچ نوع نکستی (۱۶) ب : بس ، م : م :
 به خار (۱۸) ب : بس : مشرف نکستی (۱۹) م : ندارد ، علیہ (۲۰) م : در وقت ، بس :
 هم در وقت (۲۱) پ : خدای تبارک و تعالی (۲۲) ب : بس : فرمان بر حاکم محکم (۲۳) ب :
 ندارد ، تا (۲۴) پ : ندارد ، کسی (۲۵) ب : بس : ندارد ، از وسوسه ابلیس (۲۶) م : فقط پ :
 راننده (۲۷) ب : م : کس نتواند خواند ، آنرا : م : بخواند ، م : خواندن (۲۸) م : افزایش
 ما (۲۹) م : م : که براند (۳۰) م : و (۳۱) م : بس ای محمد . (۳۲) سایر نسخ : از آنکه

روز میثاق (۱) اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ جَان (۲) تعبیه کردند، و طوق مطاوعت قالوا بلی بر رقبه خود نهادند، به (۳) وحدانیة ما مقرر (۴) شدند. از چاکران دولت محمدی (۵) در هر دوران یکی را بر سر خلق جلوه کنیم (۶)، تا بوساطت (۷) تاکید ایشان بتشریف عز اسلام (۸) مشرف گردند، و جماعتی [را] که از فرمان ما تمرد و تعند نمودند (۹) بضلالت و کفران (F5a) نعمت منسوب کنیم، تا بفرمان جاهد الکفار و المنافقین و باشارت (۱۰) اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم (۱۱) علف تیغ خونخوار و رمح و سهم دل دوز کنند (۱۲). و این فتحهای خراسان و عجم و عراق و شام و (ص ۷) روم و هند بر (۱۳) جزائد مسطور گردد، و ذکر آن (۱۴) بر حواشی ایام تا ابد الدهر بماند. و الله أعلم بالصواب.

مدح قباچه السلاطین خلد الله ملکه (۱۵)

تسوید این داستان لطیف، و تمهید این تاریخ ظریف، بوقتی اتفاق افتاد که تخت (۱۶) مملکت [را] سلطان سعید شهید، بادشاه اسلام، شاهنشاه اقلیم، ملیک (۱۷) بلاد الله، مغیث (۱۷) عباد الله، معین خلق الله، هادم اساس کفر و ضلالت، (و) بانی قواعد (۱۸) دین و هدایت، ناصر اولیاء عالم، (و) قانع اعداء (۱۹) بنی آدم، معز الدنیا و الدین، غیاث الاسلام و المسلمین، ظلّ الله فی العالمین، ابوالمظفر محمد بن سام (۲۰) ناصر امیر المؤمنین، نور الله ثراه و جعل الجنة مضجعه و مثواه، نصیر دولت (۲۱) قاهره، (و) جلیس (۲۲) ملک معظم، (و) خسرو اعظم،

(۱) ک افزایش؛ بفرمان (۲) ک؛ چنان (۳) م؛ بر (۴) م؛ مقرر (۵) م افزایش؛ که (۶) م؛ کنم (۷) پ؛ سلطنت (۸) ک؛ سلام (۹) ب؛ تعند کردند؛ س؛ تملل دارند (۱۰) پ؛ و یا اشارت (۱۱) پ؛ کم افزایش؛ را (۱۲) م؛ کنیم (۱۳) م؛ و (۱۴) س؛ این (۱۵) ب؛ در بیان آغاز کتاب؛ پ؛ ندارد؛ خلد الله ملکه (۱۶) س؛ تحت؛ م؛ نخست (۱۷-۱۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۸) س؛ مشید قوانین (۱۹) ب؛ س؛ زمره (۲۰) م؛ سلام، که ظاهراً سهواً است (۲۱) ب؛ فر دولت؛ پ؛ عز دولت؛ م؛ نصیر الدولت (۲۲) پ؛ م؛ جلوس

سلطان الحق، برهان الخلق (۱)، قطب المعالی (۲)، سند الخلافة، ناصر الدنیا و الدین، علاء (۳) الاسلام و المسلمین، قانع الاعداء و المتمردین، ابوالفتح قباجة السلاطین، قسیم (۴) امیر المؤمنین بیاراست؛ و سرادق جلال او با طناب (۵) تاکید [و] قوام (۶) تشدید مظنّب و مقوّم (۷)، و مثال (۸) اوامر و نواهی او در خطّهای عالم و (f5b) اقالیم (۹) بنی آدم مطلق و نافذ گشت، تا (۱۰) طائفه متمردان و متعندان سر در گریبان عزلت کشیدند، و مخلصان (۱۱) و متقیان پای در امن و سلامت آوردند. بحمد الله و منته (۱۲) که نظام مملکت و قواعد سلطنت بدرجه ایست که بهر طرف رایات چرخ آسای (۱۳) او عزم مصمّم کند عروس ممالک بطوع و رغبت دست در گردن آورد (۱۴)، (ص ۸) شعر (۱۵):

خسروا ملک بر تو خرم باد	کلّ (۱۶) گیتی ترا مسلم باد
از تو آباد (۱۷) ظلم ویران شد	بتو (۱۸) بنیاد عدل محکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه معظم باد
و آنچه در ملک جم (۱۹) بود، ترا	همه زیر نگین منختم (۲۰) باد
چتر میمون و همت عالیت	سایه دار (۲۱) سپهر اعظم باد
هر دلی کز (۲۳) تو حال (۲۴) عصیان ست	همه نارش چو زلف در هم باد
تا کم و بیش در شمار آید	دوامت بیش و دشمنت کم باد
بیمینت چه ملک (۲۵) داد یسار	در یسار تو خاتم جم (۲۶) باد

ملک تعالی نظام این مملکت و رونق این سلطنت را بر قواعد (۲۱) احسنه

(۱) پ ندارد: برهان الخلق (۲) م: المعالی (۳) م: علماء (۴) م: قسیم (۵) م: قسیم ندارد: طناب (۶) پ: همواره: م: ضمائر تشدید (۷) م: قسیم (۸) م: امثال (۹) م: اقالیم (۱۰) م: سر: و (۱۱) م: مخلصان (۱۲) م: منته (۱۳) م: آسای: پ ندارد: م: شامی (۱۴) م: در جمع: م: سحر: م: سحر (۱۵) م: ایات: م: اعظم (۱۶) م: کله: م: تخل: م: از ایرانی: م: سارده: آباد (۱۸) م: بر تو (۱۹) پ ندارد: م: جم (۲۰) م: خاتم: م: بیاب: م: سایه: وار (۲۱) م: بیحک: م: اسم اعظم (۲۳) م: مصمّم: م: از (۲۴) م: هر دلی: م: از تو: م: حال (۲۵) م: ملک (۲۶) م: خاتم: م: جم: م: بر تو: م: این: م: بیاب: م: ندارد: م: بیاب: م: غده

استقرار و استمرار مستحکم دارد، و قصر مشید این دولت و حصن حصین این نعمت لا زال معمورة الاطراف را از آسیب حوادث قوت محفوظ دارد، و خطبه و سکه او بر منابر و دراهم تا انصرام (۱) عالم بالقاب و خطاب عالی آراسته باد. تا جهانرا مدار است، و فلک را دوران روزگار است، (F6a) آفتاب اجلال (۲) جهانگیری و ماهتاب اقبال جهانداری از افق جلال و آفاق کمال شارق و طارق (۳) باد، بحق محمد (۴) و آله اجمعین!

سبب (۵) این کتاب تصنیف علی کوفی گوید (۶)

محرّر این کتاب تاریخ هند و مقرر فتح سند بنده دولت (۷) محمدی علی بن حامد بن ابی بکر کوفی، بعد از آنچه مدتی عمر خود را در فراغت و نعمت گذاشته بود، و حظی اکمل و نصیبی اجزل از دنیا دین بدو برداشته، بسبب نوائب حدثان و طوارق زمان از مسکن مواف (۸) و منشأ مالوف مفارقت نمود، و روزی چند در حضره (۹) اچه (۱۰) مبارک بر آسود و سکونت ساخت، باز فرمان «و (ص ۹) تلك الايام نداولها بين الناس» در رسید، و شرابدار تقدیر کاس (۱۱) مسرت را بحنظل (۱۲) مضرت (۱۳) بدل کرد، و استقامت بندمت سرور متواتر شد (۱۴)، و از شدائد چرخ دوآر غدار شربتھا [ی] (۱۵) زهر چشیده آمد و ضربتھا (۱۶) قهر کشیده شده بود. در (۱۷) پنجاه و هشت سالگی در شهر سنه ثلث عشر [ة] و ستمایه از جمله اشغال که در دست داشت (۱۸) اعراض نمود، و کتب نفیس را انیس و جلیس خود ساخت، و با خود تفکر میکرد که چون رمزی از هر

- (۱) ک: انصراف (۲) ب افزایش: و (۳) پ: شارق مطارق (۴) پ: ب محمد
 (۵) م: سبب ترجمه (۶) س: سبب تألیف کتاب گوید: ب م ندارد: گوید (۷) بح: دوست
 (۸) بس: کم: مولود (۹) م: ولایت (۱۰) س: اوچه: پ کلمه «اوچه» را ندارد
 (۱۱) جمیع نسخ: بکاس (۱۲) پ: کم: حنظله (۱۳) م: مظرف (۱۴) کذا
 در نسخه م: بپس ک: و استقامت امور بنده است آن سرور متواتر شد. عبارت درینجا
 مختل است (۱۵) پ: شیرینھا (۱۶) بس افزایش: فکر (۱۷) پ م ندارد: در
 (۱۸) پ م: دست از اشتغال نه داشت

علم بر تختہ خاطر کاتب نقش شدہ است (۱)، علماء زمانہ و حکماء بگاہ ہریکی در دوران (f6b) (۲) خود باستظهار مخدمان (۳) و مرّبان تاریخی و تصنیفی در گردن روزگار قلادہ کردہ اند، چون فتح خراسان و عراق و فارس و روم و شام، و ذکر آن ہریک (۴) از مصنفان متقدم بشرح و بسط در سلک نظم و نثر کشیدہ۔ و فتح ہندوستان کہ بر دست (۵) محمد قاسم و امراء عرب و شام بود، در این (۶) دیار اسلام ظاہر (۷) گشت، و از دریاء محیط تا حد کشمیر و کنوج مساجد و منابر بنا شد، و رای داهر بن چیچ (۸) بن سیلائج کہ او بدار الماک ارور (۹) بود، و امیر معظم عماد الدواہ و الدین محمد بن قاسم بن عقیل الثقفی رحمۃ اللہ علیہ (۱۰) اورا بکشت، و این نواحی تمام با مضافات اورا مسلم شد۔ خواستم تا ذکر این نواحی و کیفیت و کمیّت (۱۱) خلاق و کشتن آن معلوم گردد و تاریخی ساختہ آید۔ چون در طلب آن نفس امّارہ را مکلف شدم، و از حضرت اچد (۱۲) مبارک روی بشہر ارور و بکھر (۱۳) آوردم کہ ائمہ آنموضع (۱۴) [ص ۱۰] از حسب و نسب عرب اند۔ چون بدان (۱۵) شہر (۱۶) رسیدہ شد، [از] مولانا قاضی الامام الاجل، العالم البارع، کمال الملة و الدین، سید الجہم، اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن طائی (۱۷) بن یعقوب بن منائی بن موسی بن محمد بن (۱۸) شہاب (۱۹) بن عثمان الثقفی، ادام اللہ فضلہ و رحم آباءہ (۲۰) (۱۷۱۱) و

- (۱) پ ندارد: است (۲) ب: دور (۳) پ: محل فرمان: مخدمی (۴) ب: یکی
 (۵) پ: بدست (۶) ب: دوران (۷) س: نافذ (۸) داهر چیچ
 (۹) این قراۃ نسخہ پ هست: در سایر نسخہ ہما حوالہ اورا مرقومست، و مناقب پ
 ترجیح دادہ ایم، فانظروا (۱۰) ب: رحمۃ اللہ (۱۱) ب: سید الجہم و اسمعیل
 (۱۲) ب: اوچد: پ کلہ: اچد، را ندارد (۱۳) س: شہاب: بن موسی بن موسی
 (۱۴) ب: آنموضع (۱۵) ب: س: بران: ب: ندارد (۱۶) د: از اید: معظمہ
 (۱۷) د: موسی طائی و احتمال دارد کہ طائی بن زید است چنانکہ از ص ۱۹۵
 بر می آید (۱۸) د: ندارد: محمد بن اب: محمد بن موسی بن (۱۹) ب: شہاب: بن
 شہاب، و در ص ۱۹۵ این اسم را شہاب بن شہاب ظاہر ہے، اسم (۲۰) د: جہم: بن

اسلافه (۱) بحق محمد و آله اجمعین، که در فصاحت کان فضل است، و در ملاححت جان عقل است، و در فنون علم و زهد (۲) بی نظیر و در صنوف (۳) بلاغت بی ظهیر دیده شد (۴)، استخبار کرده آمد. و گفت: تاریخ این فتح بخط آباء و اجداد ما بلغة حجازی در کتاب (۵) مسطور است، و از یکدیگر میراث شده (۶) بورثه میرسد (۷)؛ فاما چون در پرده تازی و حجاب حجازی بود، در میان اهل عجم منتشر (۸) نشد.

ترجمه کتاب

چون بنده را بر آن کتاب اطلاع افتاد، کتابی بود بجواهر حکمت آراسته، و بدرر موعظت پیراسته، و اصناف شجاعت و مردانگی اهل عرب و شام در وی مبرهن (۹)، و انواع شهامت و فرزاندگی در وی متمکن (۱۰). هر حصاری که فتح شد از وی (۱۱) فتوحی بود، و شب کفر و ضلالت را صبحی؛ و هر نواحی که در آن ایام مجز (۱۲) اسلام مشرف گشت (۱۳) و مسلم شد، بمنابر و مساجد نوری گرفت، و از عبّاد و زهاد سروری یافت، و الی (۱۴) یومنا هذا هر روز آن نواحی بجمال اسلام و دیانت و کمال علم و امانت ازدیاد می پذیرد (۱۵)، و هر دوران از بندگان دولت محمدی بر تخت مملکت و سلطنت استقامت می یابد (۱۶)، تا به تجدید زنگ [ص ۱۱] ضلالت از روی آئینه اسلام (f7b) می زداید.

(۱) م: اسلامه (۲) بس: فنون علوم فارسی (۳) بپک: صندوق (۴) ب: بی عدیل شده بود (۵) پ: کتب (۶) پم ندارد: شده (۷) بس کم: میرسید (۸) م: در بیان اصل معیشت بر (۹) پ اینجا کلمه «بود» دارد (۱۰) بس اینجا کلمه «بود» دارد (۱۱) پ: در وی (۱۲) ب: فر (۱۳) م: گشتند (۱۴) م: تا؛ س: تا الی (۱۵) س: پذیرفت (۱۶) در جمیع نسخ: یافت

مدح (۱) تخلص (۲) این کتاب (۳) ملک الوزراء اشرف الملک (۴)

ضاعف جلاله

پس چون این داستان دینی از پرده تازی و حجب حجازی بجنجره عجم (۵) نقل افتاد، و بقلائد عبارت و پیرایه دیانت مشرف، در سلک نشر ترجمه کرده شد، در غور این تفکر (۶) خاطر غواصی (۷) میکرده که این نو باوه غریب و فتح نامه ظریف مخلص بکدام (۸) صدر را شاید، تا اقبال بنده را رهنمویی کرد (۹)، و این سعادت روی داد (۱۰)، (و) با خود گفتیم: ای علی از مواضی (۱۱) ایام و سوائف اعوام مدتی شد تا در ظل (۱۲) رعایت و کنف حیاطت (۱۳) خداوند (۱۴) مولی الأنام، صدر جهان، (و) دستور صاحبقران، شرف الملک رضی الدولة و الدین (۱۵)، جلال الوزراء، صاحب السیف و القلم، نور الله مضجعه و طیب ثراه، بنا ساخته، این مطیبه (۱۶) نفس خود را بقضم (۱۷) و شعر کرم او (۱۸) ترتیب داده، و حقوق نعمت او و اولاد او دام علوهم و رحم آباءهم در گردن (۱۹) لازم است، این فتح نامه که از صواب دینی و فضول (۲۰) دنیاوی است، که محققان عالم و بادشاهان زیاده کرم بدان مباحثات نمایند و همگنانرا بر تصدیق اعتقاد اهل عرب و اتحاد بخلوص (۲۱) اصحاب ادب و ترقی بکمال باشد، و این دوات (۲۲) را که از شہامت و صوت (۲۳) اهل عرب و شام بود، دم بدین (۲۴) خاندان معظم که حسب و نسب عرب اند،

(۱) ب: شرح (۲) سر: تخلص (۳) ب: انزاید: مستطاب (۴) ب: ب: ندارد: اشرف الملک (۵) ب: سر: پرده فارسی: از پرده بجنجره عجم (۶) ب: ب: نقل: فضل (۷) این قرآنه: است: غواصی: ب: خاطر: (۸) م: نگارده ام (۹) ب: کرد: ب: گیرد (۱۰) ب: آمد (۱۱) ب: تازی (۱۲) م: مواضی (۱۳) ب: ب: حطب (۱۴) م: حفاظت (۱۵) م: داد: خداوند (۱۶) ب: شرف الملک و الملوک و سیف الدولة و الدین: ب: شرف الملک (۱۷) ب: مطلبه: و این نیز درست است (۱۸) ب: غصه: ب: فهم: ب: قسم (۱۹) ب: انزاید: ما (۲۰) ب: فضول (۲۱) ب: تصدیق اعتقاد (۲۲) ب: ب: فتحنامه (۲۳) ب: ب: صوت: م: صوت

و بیشتر فتح خراسان و عجم بر دست جد ایشان معظم (۱) امیر اجل اخص
مکرم کریم الدین، وجیه العرب، و نظام الملّة و قوام الامّة (۲) [ص ۱۲]
افتخار آل قریش ابو موسی الأشعری رضی الله عنه بود، و آن سپاهداری
و لشکر کشی اورا کتابی مشرح و مفصل علیحدہ. بھر موضع کہ کفار را
منہزم گردانید، پیوستگی رباب اسلام افراشته شد (۳)، و فتحنامه آن بامیر المؤمنین
عمر بن الخطاب (۴) رضی الله عنه میرسید (۵)، و او بر مؤمنان خطبه میکرد
و مباحات مینمود و محمّدت میگفت—اولتر کہ بہ بارگاہ رفیع خداوند مولی
الأنعم (۶)، صاحب السیف و القلم، اجل کبیر مؤید مظفر منصور عین الملک (۷)
فخر الدولة و الدین، نظام الاقالیم (۸) جلال الوزراء حسین بن ابی بکر بن محمّد
الأشعری ضاعف الله جلاله فی اعزّ ارومة و اکرم جرثومة (۹) ما کر الجدیدان
و اتفق الفرقدان و اختلف العصران، عرضه افتد، تا بتشریف ملاحظه و نظر
مطالعه مشرف گردد و بہ عزّ (۱۰) قبول میمون و مقبول گردد، و فهرست
معالی ایام شود.

معذرت مصنف

[(م: ص ۲؛ پ: f2a) بزرگان وقت و خداوندان تاریخ چند چیز را
مبقی (۱۱) ذکر و محیی نام خود ساختند: اول انصاف و معدلت و حلم و وقار
را شعار و دثار خود سازند؛ و دویم (۱۲) اموال بعد از معاش نفس کہ سرمایه
آدمی است ذخیره آخره کنند؛ و سیوم از هنر بدیع فرزندان را پیرایه دهند؛
و چهارم علماء و حکماء وقت را در تصنیف کتب نفیس و تألیف حکم انیس (۱۳)

(۱) ک ندارد: معظم (۲) ک: الایمة (۳) پ ندارد: شد (۴) س: عمر خطاب
(۵) ب: رسانیدی: م: میرسیدی (۶) پ: الأنعم (۷) پ: عین الملّة (۸) پ:
الاقليم (۹) ب: اعزاز و منة و اکرام جرثومته: پ: اغر رومة و اکرم حرثومة (۱۰) ب:
یعن: س: نظر (۱۱) م: منفی (۱۲) م: دوم (۱۳) م: اسپس

خیال دهند، و آنرا مدارج امانی و مدارک معانی دانند، و از آنچه سخون (۱) حکمت و فنون موعظت بر صحائف [و] اوراق جرائد (۲) تا ابد الدهر یادگار ماند - قطعہ (۳) :

آن سروران که نام نکو کسب کرده اند رفتند [و] یادگار از ایشان جز آن نماند نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام عدل از پس نوشیروان نماند [هر چند بنده را (۴) مجال نباشد که خود را در لباس فضل درین بارگاه رفیع که منبع (۵) فضل ست و مرتفع حکما ست، جلوہ کند (۱۸۱) ، فاما چون سعادت ندا کرد (۶) و بکرم عمیم مامور گشت، و آفتاب اقبال بر طالع سعد (۷) رهنمویی شد، بدعا و ثناء آن سرور خود را مستعد گردانید، که اکابر دهر و افضل عصر زبان به (۸) ثناء او کشاده اند، و علماء زمانه (۹) و حکماء یگانه (۱۰) بدعاء او دست برداشته، بنده علی کوفی باداء حقوق نعمت (۱۱) دعائی (۱۲) باخلاص میگوید که چمن اقبال این دوات باب زلال کرم سیراب باد و بنور (۱۳) ماهتاب اجلال مخضّر و مثمر باد!

[(پ : f2b : ۴ : ص ۲) بنده بجهة خلود ذکر و علو قدر دودمان اعظم و خاندان معظم این کتاب را از پرده حجازی در بیان پارسی ترجمه کرد. چون بعین رضا و امحہ کرم اطلاع افتد مزین گردد، [و] بنده بوساطت آن مزید درجه و ارتفاع منزلت یابد، ده (۱۴) و داء فخر و شراز عزّ این فتح نامه بتداول روزگار خلق نکرده (۱۵). و از صدود (ص ۳) زمان (۱۶) و افتخار امان (۴) ده (۱۷) الخانجوم فی القمر جمال (۱۸) داده اند متوقع است (۱۹)

(۱) م : سخن (۲) پ : اوراق جرائد صحائف (۳) م : یادگار و نماند (۴) م : بارگاه
(۵) م : دوت درگاه منبع (۶) پ : ندا (۷) م : طالع سعد (۸) م : ثناء
(۹) م : بر (۹) م : زمان (۱۰) م : علماء زمانه (۱۱) م : نعمت
(۱۲) پ : دعاء (۱۳) پ : کرم (۱۴) م : ده (۱۵) م : نکرده (۱۶) م :
خود زمان (۱۷) م : نداده اند (۱۸) م : جمال (۱۹) م : متوقع است

می آید که اگر بسبب آنچه طالع طبیعت داعی بمراد (۱) نبود، و قادح قریحت (۲) بر استقرار نه، سهوی و قصوری (۳) مشاهده افتد بدین اعذار معذور دارند، و عضو (۴) را بر آن پوشانند (۵) که هیچ مخلوقی را از وصول مشرع (۶) و ورود منبع (۷) النسیان مرکب علی الانسان چاره نبود. اگر تفصیل معاذیر [ص ۱۳] ----- (۸) بر حسب مقال بر شرح خویش (۹) افتد (۱۰)، از هزار یکی و از بسیار اندکی وفا نکند. فاما بر سبیل اضطرار نه از طریق اختیار عرضه داشت (۱۱) تا بوسیلت این (۱۲) بضاعت مزجاة و جوه (۱۳) درجات میسر گردد، و بحضرت عالی لا زال عالیا تقرب یابد، و بقبول اقبال مشرف گردد، و این فتحنامه بر صحائف جرائد تا انصرام عالم باقی ماند - والله ولی التوفیق.

آغاز کتاب از حکایت (۱۴) رای داهر بن چیچ بن سیلائج و هلاک

شدن او بدست (۱۵) محمد قاسم ثقفی رضی الله عنه (۱۶)

(۱۷) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (۱۷)

راویان احادیث و مصنفان تواریخ چنین آورده اند که (۱۸) شهر ارور (۱۹)

که دارالملک هند و سند است، شهری بود معظم، آراسته بانواع قصر و راغ

(۱) پ : بمراد داعی (۲) پ : فارغ قدیمت ؛ م : قدیحت (۳) پ : تصویری

(۴) م : عضو (۵) پ : پوشانید (۶) پ : مشرع ؛ م : مشروع (۷) م : منبع

(۸) قبل ازین فقره ذیل در جمیع نسخ مندرج است که بمضمون مقدم و مؤخر هیچ ربطی

ندارد و نیز عبارتش مختل و رکبک است؛ و انصاف و معدلت سر [ب : مشرپ : مسر ؛ ل :

شر] ان الله [حکمه] بین العباد و (العباد) فی الآخرة خیر الزاد است. و احتمال دارد که این

جمله بعد از کلمات «اول انصاف و معدلت» بر صفحه ۱۲ سطر ۱۶ آمده (۹) پ : خواص

(۱۰) م : لاقتد (۱۱) بم : عرض افتاد (۱۲) م : آن (۱۳) و در جمیع نسخ وجود

(۱۴) بسکم ندارد : از حکایت (۱۵) پ : از دست (۱۶) پ ندارد : رضی الله عنه

(۱۷-۱۷) فقط نسخه م این جمله را دارد (۱۸) م : در (۱۹) این قراة نسخه پ است،

و سایر نسخ «الور» دارد.

و ریاحین و باغ و حیاض (f9a) و انهار و ریاض و ازهار (۱)، بر آب سیحون که آنرا مهران گویند، و این شهر با تزهت را رائی (۲) بود که نام وی سیهرس بن ساهسی (۳) رای (۴) بود با خزائن وافر و دفائن متوافر (۵)، عدل او (۶) در عالم منتشر و سخاوت او در جهان مشهور. حدود ممالک و مسالک او از جانب شرقی (۷) تا حد کشمیر، و از طرف غربی تا حد مکران، و از جنوبی تا لب آب دریای محیط و دیبل (۸)، و از شمالی تا کوه کردان و (از) کیکانان، و در ممالک خود چهار ملک را نصب کرده بود: یکی را به برهمن آباد (۹)، و از حصار نیرون و دیبل و لوهانه (۱۰) لاکه و سته و دریا در اهتمام (ص ۱۴) او فرموده؛ و دوم را بقصبه سیوستان و بودیه (۱۱) و جنکان (۱۲) و کوه پایه [و] روجهان (۱۳) تا حد مکران در عهده او کرده (۱۴)؛ و سیوم را در حصار اسکلنده (۱۵) و باتیه (۱۶) که تلوآره و چچ پور (۱۷) می خوانند و مضافات آن تا حدود دیوهنور (۱۸) در ضبط او فرمود؛ [و] چهارم را بقصبه معظم ملتان و سکه (۱۹) و برهمپور (۲۰) و کرور (۲۱) و اشهار و کنبد (۲۲) تا حد کشمیر بتصرف (۲۳) او باز گذاشت. و خود بدار الملك ارور بنیشت، و کردان و کیکانان و برهاس (۲۴) در تحت فرمان خود داشت (۲۵). و هر یکی را از ممالک خود در استعداد حرب و

- (۱) بس: اشجار (۲) ما قراة ب را اختیار کرده ایم، سایر نسخ با داهی.
 (۳) ک: شسی رای: و نسخ ب در همه مواضع شاهی دارد. (۴) ضم: شاهی
 (۵) بس: مکار (۶) ندارد: او (۷) س: شرق (۸) ب: دیول: و لیکن ما
 هجای عربی اش را ثبت کرده ایم. (۹) ب: برهمن آباد (۱۰) ب: انجاء حرف: و
 دارد، اما در جای دیگر واضح کرده است که لوهانه اسم مهران است برای لوهانه
 (۱۱) م: بودهیور (۱۲) س: جنکان: بودده جنکان (۱۳) ب: برهمن آباد: و
 ک: روجهان (۱۴) س: بود (۱۵) ب: اسکلنده: ب: اسکلند (۱۶) ب: دیبل: و
 باتیه: ب: باتیه: م: مایس (۱۷) ج: ججو (۱۸) ب: دیبل: و دیبل: و دیبل: و
 حد دیو و هنور: م: بودهیور (۱۹) ب: سکه: ب: سکه (۲۰) ب: برهمپور: و
 دیهیور (۲۱) ب: دیول: ب: دیول (۲۲) ب: کنبد: ب: کنبد (۲۳) ب: کرور: و
 در تحت تصرف او در تحت (۲۴) ب: برهاس: ب: برهاس (۲۵) ب: کرور: و کرور

عدت و آلت از اسب و اسلحه جد بلیغ فرمود، و در حفظ (۱) ولایت و استمالت رعایا و طراوت امارت فرمان داد تا (۱) ولایت و اقطاعات خود محفوظ دارند. و در کل ممالک او هیچ متعدی (f9b) نبود که ذیل حدود او را تعرض برساند.

ناگاہ بقضاء (۲) الله تعالی از طرف فارس لشکر بادشاه نیمروز برسم پاره تازی (۳) بکرمان وصول کرد. رای (۴) سیهرس چون این استماع (۵) کرد، از حصار ارور (۶) دماغی با تکبر و دلی (۷) بی تفکر باستقبال با قلب خود برفت و با ایشان جنگ پیوست. و بعد از آنکه از طرفین مردان نامدار و دلیران کارزار علف تیغ خونخوار شدند، اهل فارس توکل بر حکم قادر حکیم (۸) کردند و حمله بردند؛ لشکر رای سیهرس منهزم و مقهور و مخذول گشت (۹). سیهرس (۱۰) بنام و ننگ بایستاد، و جنگ میکرد تا کشته شد.

شاه یارس نیمروز باز گشت، و رای ساهسی پسر سیهرس بر تخت ملک پدر بنشست، و در آن (ص ۱۵) مملکت مستقیم شد. و هر چهار ملک که در تولیت (۱۱) پدر او بودند با وی متابعت نمودند (۱۲) و موافقت کردند (۱۳)، و سر بر خط فرمان او نهادند، و اموال (۱۴) خود بخزانہ او تسلیم کردند، و در مطاوعت او اخلاص و اختصاص گزیدند (۱۵). و مملکت رای سہاسی (۱۶) اکبر کلی و جزوی در تحت اقتدار و تمکین او مسلم شد، و رعایا از اصاف و معدلت (۱۷) او مرفه و آسوده حال (۱۸) گشتند.

(۱-۱) این جمله در نسخه م موجود نیست (۲) پ: از قضاء (۳) در جمیع نسخ: تلاوه تازی (۴) این قراة ب است؛ و در سایر نسخ: شاه (۵) ب: التماس؛ س: چون شاه سہرس این خبر را مسموع کرد (۶) ب: ح: ک: راور؛ ل: الور (۷) ب: ح: دماغی تا بہکر و دہلی (۸) ب: ق: دیر؛ س: قادر لایزال؛ ک: عزم؛ پ: توکل بحکم قادر عزم کردند (۹) ب: س: شدند؛ م: شد (۱۰) پ: افزاید؛ رای (۱۱) س: تربیت (۱۲) پ: کردند (۱۳) پ: نمودند (۱۴) ب: مال؛ س: ملک؛ م: احوال؛ (۱۵) ب: نجاشی نوزیدند؛ س: مخالفت نکردند؛ پ: ک: اخلاص میورزیدند (۱۶) پ: سہاسی کبیر؛ ک: سہسی (۱۷) ب: حسن سلوک (۱۸) پ: مشرف و آسوده گشتند

و اورا حاجبی بود بانواع علم و اصناف حکم (۱) متجلی. و فرمان او نافذ و مطلق بود، چنانچه (f 10 a) هیچ آفریده در شغل او مداخلت و مزاحمت نداشت، و دیوان انشاء هم بکفایت او مفوض بود، و ساهسی رای (۲) را هم اعتصام بر (۳) قلم و بلاغت (۴) او بود، و از استصواب او نگذشتی.

آمدن (۵) چیچ بن سیلائج بخدمت حاجب رام

پس حاجب رام با بدهیمن (۶) وزیر در دیوان حاضر آمده بود، که برهمنی در آمد و آفرین کرد (۷)، و مدح (۸) و ثنا با الفاظ خوب ادا کرد. حاجب رام از وی پرسید (۹) که (۱۰) برهمن از کجا وصول میکند (۱۱) و بچه مهم رنجه شده است (۱۲). برهمن گفت (۱۳) که نام من چیچ بن سیلائج راهب است (۱۴)، و برادر من چندر و پدر من هم در مزارع (۱۵) شهر ارور بکنشت تعبدگاه (۱۶) می باشند، و دعای ساهسی رای و حاجب رام میکنند (۱۷)، و مرا اتفاق افتاده است که (۱۸) ملاقات حاجب رام کنم، که در فصاحت عنوان سعادتست و مفتاح عزت (۱۹)، تا خود را بخدمت او مستعد (۲۰) گردانم. حاجب رام گفت که در فصاحت و بلاغت نطق تو کشاده است، و از صناعت (ص ۳۲) ادب و براءت خط (۲۱) نصیبی داری (۲۲). چیچ گفت (۲۳) هر چهار

- (۱) م : حلم (۲) پ : رای ساهسی (۳) ب : بده (۴) ب : براءت (۵) ب : رسیدن : م : داهر بن (۶) ب : برهمن : ک : بدهمن : س : ب در همه جا برهمن نوشته . (۷) ب : گفت (۸) پ : آفرین و مدح گفت (۹) ب : پرسید (۱۰) س : انزاید : ای (۱۱) س : میکند (۱۲) س : قدم رنجه کرده (۱۳) س : برهمن نزد (۱۴) ل : راهبیم : ب ندارد : راهب : س : برهمن است (۱۵) س : مزارع (۱۶) ب : بکشت در تعبدگاه : م : بکشت تعبدگاه (۱۷) م : میگویند (۱۸) م : انزاید : ر (۱۹) ب : س : متعذر : م : متعذر است، و که عزت را از این برده، و در سعادت حاکم شده است. (۲۰) پ : س : مستعد (۲۱) ک : ملاقات خط : س : ادب و بلاغت : م : صناعت و براءت (۲۲) ب : در فصاحت و بلاغت خط نصیبی داری (۲۳) س : هر چهار

کتب هند (۱) رگ، چچ، اسام، اثرین بر طرف زبان ظاهر (۲) دارم، (۳) و هر شغل که امیر حاجب اشارت فرماید بطریق امانت و سداد (۴) و حسن دیانت و بلاغت چنانکه کسب کرده ام در اتمام آن شرط اخلاص و اختتام بجا آورده شود (۳). در ضمن این کلمات بودند که از طرف سکه و دیبل (۵) نبشتهها (۶) بهر مصالح برسید. (f10b) حاجب رام آن مکتوب (۷) بوی داد. چچ بخواند، و به (۸) بهترین حال بروی (۹) ادا کرد (۱۰) و جواب آن به بهترین الفاظ و خط بلیغ در قلم آورد (۱۱). امیر (۱۲) حاجب رام چون (۱۳) بران مکتوب مطلع شد، بر ملاحظت و بلاغت و خط مستقیم محمدتوها (۱۴) گفت، و بتشریف وافر و انعام متوافر (۱۵) مستظهر گردانید، و گفت: مرا مهمات و مصالح بسیار است، و باشد که بوقت فرصت ملازم خدمت نتوانم بود (۱۶)، بنیابت من در دیوان انشاء مقیم بر در سرای رای (۱۷) میباش (۱۸).

• چچ آن شغل را در ضبط خود آورد و لازم گرفت (۱۹)، تا بدیوان رسائل معروف گشت، تا روزی ساهسی رای (۲۰) بیارگاه آمده بود، و اکابر و اعیان شهر حاضر بودند که مکتوبات (۲۱) از طرف سیوستان ایصال شد. حاجب رام را بطلبیدند؛ بدیوان (۲۲) نیامده بود. چچ گفت: من نائب

(۱) ب س : هندوی (۲) پ م : ظاهره ؛ ب س : ظاهر یاد (۳-۳) ب س : که اگر امیر حاجب اشارت فرماید در فصاحت و بلاغت چنانکه کسب کرده ام خوانده شود و اخلاص و اختتام بجا آورده شود (۴) پ ندارد : و سداد (۵) ب پ س ک : از طرف دیبل ؛ م : سکه (۶) ب : نوشتهها (۷) پ انزاید ؛ را (۸) م ندارد ؛ و به (۹) م : بوی ؛ و این قراة پ است. (۱۰) ب : تقریر کرد (۱۱-۱۰) س : و جواب آن را بوجه خوبی و بالفاظ شیرین و خط بلیغ در قید قلم در آورد (۱۲) م : این ؛ کله «امیر» قراة ک است (۱۳) ب : و او چون (۱۴) س : آفرینها (۱۵) ب : متکثر ؛ پ : متواتر (۱۶) ب ک : نتوانستم ؛ س : نتوان گشت (۱۷) ک م : شاه ؛ پ : اشاره (۱۸) ب : می باید رفت ؛ م : می باشد . و «می باش» قراة ک است (۱۹) پ : در ضبط آورد و خود را لازم گرفت (۲۰) س م : ساهسی شاه ؛ پ ک : شاه ساهسی (۲۱) ب : مکتوب (۲۲) پ : آروز بدیوان

حاجب رام ہستم، اگر بمکتوبی احتیاجی (۱) باشد بندہ در قلم آرد، و آن مہم را بیاتمام رساند. رای ساهسی (۲) اورا بخواند. چیچ آن نوشتہ (۳) را بطریق (۴) نیکو (۵) بخواند، و بشرح و بسط باز نمود، و آنرا بالفاظ عذب و خط صواب جواب کرد (۶)، و بر رای (۷) محضہ داشت. رای ساهسی در خط (ص ۳۳) و بلاغت بهره تمام (۸) داشت. چون مطالعہ کرد آن عبارت را پسندید، و تشریف فرمود، و بہ نیابت مطلق مثال داد.

چون حاجب رام (f11a) در سرای (۹) بیامد رای (۱۰) ساهسی اورا گفت کہ این نائب ہنرمند و فصیح زبان (۱۱) و کاتب خوش قلم (۱۱) از کجا حاصل کردی (۱۲)؟ اورا نیکو دار و تربیت کن (۱۳). حاجب رام گفت کہ او پسر سیلائج برہمن است؛ مردی میباشد امین (۱۴) و کاردان و راست کار (۱۵). حاجب رام چون خاطر رای (۱۰) در حق چیچ صادق دید، التفاتی تمام داشت [و] نیابت حجابت ہم بوی مفوض فرمود، تا در حضور و غیبت آن اشغال (۱۶) را باتمام میرسانید، و مہمات می گذارد (۱۷)، و امور سلطنت و مصالح ملک بر جادہ معاملت می پرداخت. ہر وقت کہ پیش رای (۱۰) برفتی، او را بنواختی و بتشریف و انعام مستظہر گردانیدی؛ و بر مواظبت (۱۸) این شغل (۱۹) وصیت کردی، و گفتی کہ بواسطہ این اشغال کارہا بنظام رسد، و محلی بزرگ بتو روی دہد. ہم برین (۲۰) نسق و نمط اورا بمواعید خیر امیدوار میدارد. قضاء اللہ تعالیٰ (۲۱) حاجب رام را عمر بہ نقصان رسید، و دست اجل گریبان حیات اورا چاک زد.

- (۱) پس؛ احتیاج (۲) پ ندارد؛ رای؛ س؛ ساهسی؛ س؛ شاد ساهسی (۳) م؛ م
 (۴) م؛ بر طریق (۵) م؛ خوبتر؛ س؛ خوبی (۶) ب؛ نکفت (۷) ب؛ رای
 (۸) ب؛ س؛ کم؛ بهره (۹) پ؛ سرای شاد (۱۰) س؛ کم؛ شاد؛ و پ؛ شاد؛ را
 ندارد (۱۱-۱۱) پ؛ س؛ کم؛ ندارد؛ زبان؛ خوش قلم (۱۲) پ؛ بہم رساند؛ (۱۳) ب
 س؛ کم؛ ندارد؛ و تربیت کن (۱۴) م؛ مردی امین (۱۵) م؛ افزاید؛ است (۱۶) م؛
 اشتغال (۱۷) س؛ میگذرانید (۱۸) پ؛ مواظبت نمود؛ مواظبت نمودی (۱۹) ب
 ندارد؛ شغل (۲۰) م؛ بدین (۲۱) ب؛ قضاوا؛ س؛ از قضاء اللہ تعالیٰ

تحویل افتادن حجابت به چیچ بن میلانج

پس رای (۱) ساهسی چیچ را بخواند و شغل حجابت بوی (۲) ارزانی داشت. چیچ با مردمان بطریق مواسا و مدارا (۳) زندگانی میکرد، چنانکه کل ممالک مضبوط کرد و همگنان او را متابعت میکردند. و در حجابت و کتابت بد بیضا نمود.

تا (۴) روزی (f11b) رای (۱) ساهسی در خلوت خانه شبستان نشسته بود با رانی سونهندیو (۵)، و این (ص ۳) زن بر رای (۶) مستولی بود، و با او بحرمت زندگانی کردی. حاجب چیچ بر در سرای آمد، و حاجب (۷) خاص را که محرم بود بر رای ساهسی پیغام داد که چیچ بمهمی بر در سرای آمده است، تا مهمی که حادث شده است بر رای عرضه دارد؛ اگر فرصت باشد در آید و باز نماید. رای (۸) مر رانی را گفت (۹) که تا محرمی در حرم می آید (۱۰)، پس (۱۱) پرده رو. رانی سونهندیو گفت: چندکس (۱۲) از او باش و خدم در می آیند، اگر برهمنی (۱۳) در خواهد آمد مرا بدو چه التفات باشد، (۱۴) یا از وی (۱۵) چه شرم باید داشت (۱۴) که مخفی شوم؟ هزار جان من فدای خاک قدم ساهسی (۱۶) باد! چون آن زن استبداد کردی (۱۷)، رای از انصاف او (۱۸) تجاوز نمودی، و رای (۸) مکر او می خرید. چیچ را بخواند، و او مصالحی که داشت با رای تقریر کرد، و بوجه خوبتر باز نمود.

(۱) س کم: شاه، و پ کله «شاه» را ندارد (۲) ب: بروی (۳) س م: مدارا و مواسات (۴) م ندارد: تا (۵) م در همه مواضع «سوهندیو» و بس ک «سوهندی» دارد، و این قراة نسخه پ می باشد (۶) پ س کم: بادشاه (۷) بس: صاحب (۸) پ س کم: شاه (۹) س: فرمود (۱۰) پ: که چیچ می آید (۱۱) س: عقب (۱۲) پ: چندانکس (۱۳) م: برهمنکی (۱۴-۱۴) پ این جمله را ندارد (۱۵) ب ندارد: یا از وی؛ س: ازو (۱۶) پ: شاه (۱۷) پ کم: کرد (۱۸) م: رضارانی

عاشق شدن رانی (۱) بر چچ (۲) و ابا نمودن چچ

از محبت او (۳)

چچ بر همین جوانی بود پاکیزه، باطراف خوب (۴)، و بالا عرعر، و نعیم (۵) اندام، و مستوی القد (۶)، و لعل خدّ. رانی چون منظر بھی و سرو سہی او نگریست، بھزار جان و دل عاشق او شد، و مفتون و مغرور گشت (۷)، و از جمال و هیأت و حایت او متعجب شد، و بر الفاظ عجیب و نگار غریب او فتنه گشت (۸) و محبت چچ در دل او جای (۹) گرفت، و درخت موذت در مرز (۱۰) خاطر زن رای (f12a) نشو و نما پذیرفت (۱۱)، و رای (۱۲) عقیم بود و رانی را از وی (۱۳) فرزند نبوده (۱۴). پس (۱۵) زالی سال خورده چاره ساز را پیغام داد و گفت: ای چچ، تیر مرگان تو هدف دل مرا مجروح کرد، و قید هجران تو (کہ) در گردن من قلادہ (۱۶) شدہ است، و امیدوارم کہ (۱۷) (ص ۳۵) از دارو خانہ وصال خود تداوی (۱۸) فرمائی، و بدست موافقت آن قلادہ (۱۹) از گردن من (۲۰) برداری، و بطوق محبت و حلقہ عبودیت خود گردن و گوش مارا مزین گردانی، و اگر ملتئم من باجابه مقرون سازی (۲۱)، خود را هلاک کنم (۲۲)۔ شعر (۲۳):

هیچت افتد کین (۲۴) دل من (۲۵) شاد کنی
وز (۲۶) هجرو (۲۷) فراق خویش آزاد کنی
ور باز کنی ای صنما روی ز من (۲۸) فریاد کنم مها کہ (۲۹) بیداد کنی

(۱) س: رانی سہندی (۲) بس افزاید: بن سبلائج (۳) پ: آن (۴) م: صررت
(۵) ب: سیر (۶) پ: مستوی قد (۷) پ: عاشق شد، مفتون وی گشت (۸) س:
بفریفت: س: فریفته گردید: م: بفریفته گشت (۹) س: قرار (۱۰) س: س:
ندارد: مرز (۱۱) بس: نشاند نام: نشاند و امید (۱۲) بس: صدم: نشاند (۱۳) س:
ازو (۱۴) س: و رانی ازو فرزند نداشت (۱۵) س: بود (۱۶) س: بیداد کنی: فریاد کنی
(۱۷) پ: کم ندارد: و امیدوارم کہ (۱۸) س: تداوی (۱۹) س: صدم: قد: پ: قلادہ
(۲۰) ک: ما: م: ندارد (۲۱) س: شعانی: بکیم: گردانی (۲۲) بس: ندارد
(۲۳) ب: ایبات بس: فرودیم: بیت (۲۴) م: گوی (۲۵) س: ما (۲۶) م:
از (۲۷) پ: کم ح: ف: واو را ندارد (۲۸) م: بس: (۲۹) م: م: و در

چون زال این رسالت بروی املا نمود و ادا کرد، چچ ابا نمود، و امتناع واجب داشت (۱)، و گفت: خیانت در حرم رایان (۲) خطر جان است و گرفتاری آخرت، و بدنامی دنیا؛ و خشم ملوک چون استیلا یابد هیچ حجابی آنرا مانع و دافع نتواند، و ازین معنی بگذر (۳)، خاصه بر (۴) ما که (۵) از جماعة برهنیم (۶)، و پدر و برادر من راهب اند، هنوز در معبدگاه (۷) خود معتکف (۸) و مترصد (۹) نشسته اند. مرا این اهانت بسند است (۱۰)، که در شغل سلطان آدمم (۱۱)، تا (۱۲) میان خوف و رجا زندگانی میباید کرد (۱۳)، و خدمت مخلوقی (۱۴) که (f12b) ممزوج (۱۵) سحاب غضب است بلکه (۱۶) نا مقبول حکماء است (۱۷). و بر چهار چیز اعتماد نباید کرد: بادشاه و آتش و مار (۱۸) و آب. بر سر این مذمت هم این (۱۹) اختیار کنم؟ این (۲۰) مراد از من میسر نگردد. پس چون این پیغام باز آوردند نرم و آهسته تر شد، و گفت: چون از موافقت و مخالفت (۲۱) من احتراز میکنی، گاه بیگانه هر روز (۲۲) بخمال و جمال خود صدقه (۲۳) مارا مضیف می باش، تا باهل وصال خود خرسند می باشم - رباعی (۲۴):

خرسندم اگر سال بسالت بینم و در عمری (۲۵) شبی خیالت بینم
نومید نگردم از خیالت صنما (۲۶) آخر روزی شب وصال (۲۷) بینم

(ص ۳۶) چون دیده در کار آمد، دل بوصول (۲۸) یار ماخوذ گشت، و میان

- (۱) پ: دانست (۲) س: پادشاهان؛ پ: کم: شاهان (۳) س: در گذر (۴) ب
س: کم ندارد: بر (۵) کم ندارد: که (۶) ب: کم: برهنیم (۷) م: معبدگاه
(۸) م: متمکن (۹) ب: در معبدگاه و متوصل الخ: س: در معبدگاه متوصل الخ
(۱۰) س: م: یسند نیست (۱۱) پ: آمده ایم (۱۲) م: افزاید: در (۱۳) پ: باید
کرد (۱۴) پ: مخلوق (۱۵) پ: کم: محفوظ و ممزوج (۱۶) پ: ندارد:
بلکه (۱۷) پ: ندارد: است (۱۸) س: م: باد (۱۹) پ: همین (۲۰) پ: اکنون
این (۲۱) پ: مخالفت (۲۲) ب: م: مغرور (۲۳) س: هر روز بخمال خود (۲۴) پ:
شعر: ب: س: نظم (۲۵) س: کر در همه عمر يك (۲۶) س: جانا (۲۷) پ: خیالت
(۲۸) م: بر جمال

134212

ایشان بعاقبة (۱) موافقت روحی بوصول (۲) صبوحی مستحکم شد، و محبت و الفت ایشان بشمار (۳) عهد وثیق محکم گشت (۴).

و رای (۵) بر حال ایشان مطلع نمیبود. و طائفه که مخالفان بودند اگرچه بحسن و نظر بدیشان بدگمان میبودند، فاما چون معاینه کسی (۶) ندید مخفی میماند. و بعضی از خصمان رای (۷) را از این حال اعلام دادند و باز نمودند. رای (۸) قبول نمیکرد که از سرای من چنین کار نیاید، و حاجب چچ این نا حفاظی (۹) روا ندارد. بعد مدتی آن مملکت بکلی و جزوی در تصرف او شد (۱۰). و هر کاری که بگذاردی موافق خاطر رای (۷) آمدی (۱۰). (113a) و رای (۷) ساهسی هیچ مصالحی بی مشورت او نکردی (۱۱)، امر و نهی چچ در مملکت رای (۷) نفاذ یافت.

نقل کردن ساهسی رای از دار فنا (۱۲)

پس قضای الهی از وراء حجاب خفیات ظاهر شد. رای (۱۳) رنجور گشت، و علة او دراز کشید (۱۴)، و اثر ممات بشرة حیات او را متغیر کرد (۱۵). زن رای (۱۵) متفکر شد، و چچ را بخواند، و گفت: ای چچ، رای (۱۳) را عمر سپری شد، و دلیل مرگ در نفس (۱۶) او پیدا آمد (۱۷). و چون رای (۱۳) ملوک شود، او را فرزندی نیست که او وارث مملکت کرده، و امر به رای (۱۳) بر ملک و ملوک او قادر شوند، بی شک ما را بسبب مدد و محبت (۱۸) مقربان و محزون گردانند. بلکه چون در حدت رای (۱) از من شادمانی بود، (۱۹) در

(۱) ب: س: موافقت: م: موافقت: (۲) ب: ب: وصول: (۲) ب: ب: بی: شادمانی: و شادمانی: (۳) ب: ب: شمار: و شمار: (۴) ب: ب: محکم: و محکم: (۵) س: ب: گزیدید: (۵) ب: ب: ساهسی: و ساهسی: (۶) ب: ب: کسی: و کسی: (۷) ب: ب: مخفی: و مخفی: (۸) س: ب: ساهسی: و ساهسی: (۹) س: ب: حفاظی: و حفاظی: (۱۰) ب: ب: موافقت: و موافقت: (۱۱) ب: ب: مشورت: و مشورت: (۱۲) ب: ب: نقل: کردن: از: دار: فنا: و نقل: کردن: از: دار: فنا: (۱۳) ب: ب: رنجور: شد: و رنجور: شد: (۱۴) ب: ب: کشید: و کشید: (۱۵) ب: ب: متفکر: شد: و متفکر: شد: (۱۶) ب: ب: نفس: و نفس: (۱۷) ب: ب: پیدا: آمد: و پیدا: آمد: (۱۸) ب: ب: مقربان: و مقربان: (۱۹) ب: ب: شادمانی: و شادمانی: شاه: نموده: به: داد:

این وقت از جان و مال مسلوب گردانند. مرا تدبیری روی میدهد، دانم (ص ۳۷) که صواب آید، و امنیت ما بقضاء کامل (۱) رسد، و این مملکت بتو باز گردد، که رای من چنان اقتضا میکند که خدای تبارک و تعالی بهمت ما این مملکت در تحویل تو کند، و این عز و سلطنت بر تو (۲) بماند، و همگنان ترا مطاوعت کنند. چیچ گفت: فرمان تو بر جان من (۳) نافذ است، و عین مصلحت آن باشد که تو فرمائی. فاما مشورت کردن با خدمت کاران مخلص فریضه است. مارا از این (f13b) حال اعلام فرمائی. رانی سونهندیو گفت (۴) بفرمای (۵) تا پنجاه عدد بند و غل بسازند، و بشب مخفی بیاور (۶)، و درون پنهان خانه (۷) مهیا بنه (۸). چیچ بفرمود تا بندهای گران و زنجیر بساختند، و در پنهان خانه (۷) بشبنگاه (۹) در سرای آوردند و بطرفی استوار کردند.

چون وقت رای (۱۰) تنگ شد و بجان کنندن رسید، اطباء برخاستند که بروند. رانی سونهندیو گفت (۱۱): ساعتی در خانه بنشینید. موگلی را فرمود که همه را در خانه کن (۱۲) و در به بند (۱۳)، تا در شهر خبر نشود که ساهسی بمرد. طائفه که از تبع (۱۴) من و تو اند جمله را در سرای در آر (۱۵). پس همه اتباع خود را در سرای در آوردند (۱۵). پس گفت از آن جماعه که قرابتیان (۱۶) رای (۱۷) اند و دعوی مملکت میکنند، (و) فلان فلان همه (۱۸) را بتدریج (۱۹) بخوان. برین نسق (۲۰) هر یکی را می آوردند بیهانه (۱۹) آنکه رای (۱۷) امروز بهتر است، با تو مصلحت (۲۱) دارد. چون حاضر می آمدند (۲۲)،

(۱) س: کار (۲) پ: بتو (۳) پ: ما (۴) س: فرمود (۵) ب: که فرمائی؛
 س: که بگو (۶) ب: پس: بیاورند (۷) م ندارد: خانه (۸) ب: س: گذارند
 (۹) ب: س: شبانگاه (۱۰) م: بر بادشاه (۱۱) س: فرمود که (۱۲) پ: کتید
 (۱۳) پ: ببندید (۱۴) در جمیع نسخ: تیغ (۱۵-۱۵) این جماعه در نسخ پ: موجود
 نیست (۱۶) پ: قرابتان (۱۷) ب: س: شاه (۱۸) م: هر (۱۹-۱۹) این
 جمله در نسخه ک: موجود نیست (۲۰) س: بدین قسم (۲۱) پ: مصالح (۲۲) ب:
 شدند: پ: س: آوردند

درون میفرستادند، تا معتمدان خاص ایشان را در بند میکردند (۱)، تا (۲) جمله مخالفان محبوس گشتند، و در قید و اغلال اسیر گردیدند (۳). پس طائفه دیگر را که از اقرباء رای (۴) مفلس بودند استدعا فرموده میگفت (۵) که فلان قرابت تو (ص ۳۸) که از غصه (۶) آن (۷) در خواب نمی شدی، امروز رای (۴) بروی متغیر شده است، و او را در حبس کرده است. اگر میباید (۸) که از فقر و فاقه نجات یابی، و به تجمل و اموال مستظهر (f14a) گردی، در بندیخانه برو و خصم خود را سرش بردار، و خانه و متاع و اتباع (۹) و ضیاع او مضبوط خود کن (۱۰) و در تصرف خود آر. و هر یک (۱۱) برین نمط در میرفتند و خصم خود (۱۲) را میکشتمند، و خانه و ستور و اقمشه و امتعه (۱۳) و اموال و عیال او فرود (۱۴) میگرفتند، چنانکه در یک شب مخالفان نا موافق را علف تیغ خونخوار کردند، و دل ایشان از خصمان فارغ شد، و هیچ منازعی در آن مملکت نماند که دعوی میراث کند.

نشستن چیچ بن سیلائج بر تخت ملك ساهسی رای (۱۵)

پس چون خدم و حشم موافق را در بیعت خود آوردند، و تکران (۱۶) مفلس که در تبع (۱۷) او موافقت نمودند (۱۸)، جمله پیش بارگاه صف زدند، و با اسلحه تمام مستعد و مهیا قیام نمودند (۱۸)، و اهل تجار و صنایع و اعیان و اکابر را حاضر فرمودند (۱۹)، و تخت مملکت (۲۰) بیاراستند. پس رانی سونهندیو (۲۱) در پس پرده آمد. وزیر بدهیمن (۲۲) را بدیشان پیغام داد که

- (۱) س : مینمودند : م : میگردداند (۲) پ : و (۳) پ : م : زدند (۴) س : مینمودند
 (۵) ب : کردند و میگفت : م : فرمودند و میگفت : س : فرمود و میفرمود (۶) س : مینمودند
 (۷) ب : پ : او (۸) پ : میبیدت (۹) پ : ندارد : و اتباع (۱۰) س : مینمودند
 ضبط کرده (۱۱) پ : و از هر یکی (۱۲) ب : غصه و قرابت : مینمودند : قرابت
 (۱۳) پ : ندارد : و امتعه (۱۴) ب : م : فرود (۱۵) ب : مینمودند : ملك ساهسی رای
 (۱۶) ب : مینمودند : دیگران : پ : تکران (۱۷) ب : مینمودند : تبع (۱۸) ب : مینمودند : در صف
 پ : موجود نیست (۱۹) ب : اکابر حاضر فرمود (۲۰) ب : مینمودند : سونهندیو
 (۲۱) ب : مینمودند : بدهیمن : مینمودند

مقدمان حضرت و مشاهیر را پیرس و فرمان رای (۱) را برسان، و بگو که رای (۱) ساهسی بسبب فتور صدمت انتقام که حادث شده بود (۲)، اگرچه علت او روی بصحت (۳) آورد و بعافیت بدل شد، قوت آمدن بیارگاہ ندارد، و مهمات خلائق از وضع و شریف و قوی و ضعیف که انصاف نیابند مهمل ماند، چچ حاجب را در حیات خود به نیابت نصب میکند (۴)، تا بسبب بی انصافی رعایا که ودائع حق (۵) اند (f14b - ص ۳۹) در ملک (۶) خللی راه نیابد. همگنان بزانونی حرمت در آمدند و سر بر زمین نهادند و گفتند که فرمان رای (۱) را متابعم، و حاجب چچ بھمه حال [به] خصال حمیدہ [و] مرضی متحلی است، و امور سلطنت بکفایت او مستقیم است. پس (۷) رانی سونھندیو با ہزار کس متابعان و مخلصان از رئیس و مقدمان و سپہداران و امراء کہ (۸) بودند تشریفهای گران مایہ ملون با پیرایہای مرصع برو داد، و تاج و دواج (۹) ملک بر سر چچ (۱۰) نهاد، و بر تخت (۱۱) نشاند. همگنان بدان (۱۲) مباحات نمودند و شرط خدمت را امثال (۱۳) کردند. پس بفرمود تا وزیر را بوزارت بتجدید نشان (۱۴) دادند، و خواص را بانعامات وافر مستظہر گردانید، و امراء را باقطاع امثلہ مجدّد کردند و مملکت بر چچ استقرار یافت.

و برین نمط مدت شش ماہ برآمد تا خبر مرگ ساهسی رای (۱۵) بہ برادر او مہرت (۱۶) ملک شہر چتور (۱۷) رسیدہ بود ابصال (۱۸) کرد. بالشکر انبوه و حشم (۱۹) و فیلان مست و شجاعان دلیر مستعد حرب روی بہ چچ آورد، تا بیک فرسنگی ارور لشکرگاہ کرد، و جماعتی را از حجاب

(۱) پ: س: کم: شاه (۲) پ: است (۳) س: بھی (۴) س: کرد (۵) س: خالق
 (۶) س: مملکت (۷) س: بعد (۸) پ: وافر (۹) پ: ندارد: و دواج (۱۰) پ:
 بر سرش (۱۱) پ: بتخت (۱۲) پ: بران (۱۳) پ: مثال (۱۴) پ: مثال
 (۱۵) پ: ساهسی (۱۶) پ: مہترین: م در ہمہ مواضع «مہرب» دارد (۱۷) پ:
 ملک چتور: ک: چتور (۱۸) پ: اتصال (۱۹) پ: باحشم انبوه

و خواص خود برسالت فرستاد، و پیغام داد که وارث این ملک منم (۱)، و این ملک ملک آباء و اجداد منست، میراث برادر من بمن اولیتر (۱)، و ترا همان حجاب و نیابت فرموده شود، و سعی جمیل در حق تو مبذول شود.

جنگ کردن چچ با مہرت و کشتن بطلمسم

(f15a) پس (۲) چچ بنزدیک رانی آمد و گفت که این خصم بر در خانه آمد و دعوی ملک و میراث میکند، تدبیر چیست؟ زن ساهسی (۳) بخندید (ص ۴۰) و گفت: من زنم پس پرده، اگر مرا جنگ می باید کرد، تو جامه من بیوش و بنشین، و جامه خود را بمن ده تا بیرون روم و جنگ کنم (۴). و نشنیده که بزرگان گفته اند که چون بشغلی کسی را نصب کنند، چون بکار دانی و کفایت متحلی شود آن مهم را کفایت کند و باتمام رساند. چون مملکت بتو حوالت و اضافه افتاد، بمشورت من چه احتیاج باشد؟ میان بیند، و چون شیر غران برخیز، و مردانه (۵) بجنگ پیش برو، و در مدافعت خصم بکوش، که مرگ با نام (۶) و تنگ بهتر از مذلت هم کفو (۷) باشد. بیت:

هم فیل داری هم حشم، هم خیل داری هم خدم
مردانه بیرون نه قدم، زیر و زبر کن خصم را (۸)

چچ از جواب رانی شرمندہ شد، و سلاح حرب در پوشید، و بہ حشم آراستہ صف کشید، مقابل شد، و حائفہ کہ در بند باقی مانده بودند بیرون آورد (۹) و تشریف دادہ بعد از عہد وثیق تحت منت خود آورد (۹)، و نعاہ و مواعید مستظہر گردانید، و بحرب خصم بیرون آمد، رانی (۱۰) مہرت قلب و مہمندہ مسرہ و مقدمہ و سادہ شد، بتعمیر کرد، مردوزان از حائفہ (۱۱) مسرہ شد.

(۱-۱) پ: ملک آباء و اجداد منست، ملک برادر من اولیتر (۲) س: ملک منم (۳) ساهسی (۴) پ: س: هم فیل داری هم حشم، هم خیل داری هم خدم (۵) پ: س: مردانه (۶) پ: س: مرگ با نام (۷) پ: س: تنگ بهتر از مذلت هم کفو (۸) پ: س: هم فیل داری هم حشم، هم خیل داری هم خدم (۹) پ: س: تشریف دادہ بعد از عہد وثیق تحت منت خود آورد (۹) پ: س: نعاہ و مواعید مستظہر گردانید، و بحرب خصم بیرون آمد، رانی (۱۰) پ: س: مہرت قلب و مہمندہ مسرہ و مقدمہ و سادہ شد، بتعمیر کرد، مردوزان از حائفہ (۱۱) پ: س: مسرہ شد.

می پیوستند، تا مبلغی (f13b) مرد (۱) از هر دو طرف کشته می آمدند. پس چون (۲) رای (۳) مهرت دید (۴) که از جانبین مردان دلیر علف تیغ خونخوار شدند، گفت که (۵) من و تو هر دو خصمان ملکیم، با همدیگر بجنگ (۶) پیوندیم (۷)، و هر که از ما بیرون آید، ملک او را باشد. چچ باو (۸) مقابل شد (۹) و گفت که من مردی برهنم (۱۰)، و سواره جنگ نتوانم کرد (۱۱)؛ با من پیاده در آی، مردی از مردی سر بیندازد (۱۲). رای (۳) چتور (۱۳) بر شجاعت و همت (۱۴) خود اعتماد تمام داشت. با خود گفت: برهنی را چه مجال (۱۵) باشد که با من در محاربت دعوی سلاح دستی کند؛ سر او چون مرغی به پیچم (۱۶)، و از تن برکنم. از اسب فرود آمد و پیاده روان شد. چچ هم (۱۷) پیاده شد، و رکابدار را فرمود که اسب را در عقب من می آر. چون نزدیک تنگاتنگ در آمدند (۱۸)، چچ یک مرتبه (۱۹) سوار شد و حمله کرد، و زخمی (۲۰) بینداخت و سر مهرت رای (۲۱) از تن جدا کرد. لشکر چچ حمله کردند. حشم چتور (۲۲) را هزیمت شد (۲۳). بعضی چون مهرت را (۲۴) کشته دیدند امان خواستند و مطاوعت نمودند، و بعضی (۲۵) علف تیغ خونخوار شدند. چچ باز گشت و با (۲۶) شادی و فیروزی بحصار ارور درآمد و بفرمود تا در شهر قبه بستند، و بر تخت ملک بنشست، و جشن

- (۱) بپس که ندارد: مرد (۲) پ ندارد: چون (۳) بپس کم: شاه (۴) پ: گفت (۵) پ ندارد: گفت که (۶) بپس: جنگ (۷) ب: کنیم (۸) پ: باوی (۹) س: گردید (۱۰) پ: مردی ام برهن (۱۱) بپس: کردن نتوانم: پ: سواره جنگ نتوانم (۱۲) س: پیاده شو تا با تو محاربه نمایم. اگر مردی از سر بیندازد (۱۳) پ: چتور: (۱۴) پ: صوامت: س کم: هوامت (۱۵) پ: ک: محل (۱۶) بس: برچینم: پ: برپیچم: ک: چون گوی برچینم (۱۷) س: نیز (۱۸) پ: آمد (۱۹) پ کم ندارد: یک مرتبه (۲۰) س: شمشیر (۲۱) س: مهرت شاه: م: مهرب شاه (۲۲) پ کم: چتور (۲۳) پ: هزیمت شدند (۲۴) بپس: شاه مهرت را (۲۵) پ: باقی (۲۶) م افزایش: بادشاهی و

فرمود، و امراء و مبارزان را تربیت فرمود، و از هر چهار ملك كردن كشی نمايد.

عقد بستن چچ با رانی سونهندیو

مصنف این داستان و محرر این بوستان چنین روایت (f16a) میکند که چون آن فتح برآمد رانی سونهندیو بفرمود تا اعیان و اکابر شهر حاضر آمدند، و فرمود که چون رای (۱) ساهسی برفت (۲)، و مرا از وی فرزندی نیست که وارث ملك شدی، و این سلطنت به رای (۳) چچ مستقیم شد، مرا بعقد صحیح و مهر صریح بچچ بدهید. رؤساء و بزرگان بانفاق بدرگاه آمدند و رانی سونهندیو را به چچ عقد بستند (۴). و چچ را از وی دو پسر آمد و یک دختر (۵): یکی را داهر نام (۶)، و دیگر را دهرسیه (۷) نام (۸)، و نام دختر مایین (۹) فرمود (۱۰). و در ولادت هر یکی از (۱۱) منجمان طالع میلاد (۱۲) ایشان استخبار (۱۳) کردند، و بفرمود تا از طالع وقت کواکب را در بروج نقش کردند، و سعد و نحس و شرف (ص ۲۴) و هیوط ایشان استخراج کردند. و گفتند که پسران رای (۱۴) هر دو بادشاه (۱۵) باشند و مدتی ممالک سند در ضبط ایشان بماند. و طالع دختر را چنان حکم (۱۶) کردند که از دار المملک سنداو بجائی دیگر نرود (۱۷)، و هر که شوهر او باشد رای (۱۸) او باشد (۱۹)، و ممالکت سند از وی

- (۱) پسر که: بادشاه (۲) پ: شاهسی رحمت نمود (۳) پسر که: شاه (۴) پ: کردند (۵) پ ندارد: و یک دختر (۶) پ: پسر رای نام داهر نام (۷) پ: دهرسیه (۸) پ در همه مواضع: دهرسیه: که: دهرسیه (۹) پ در همه مواضع: مایین: مایین: مایین (۱۰) پ: دهرسیه: مایین: و مایین فرمود: پ: و نام دختر مایین فرمود (۱۱) پ: از مایین (۱۲) پ: میلاد طالع: س: بلاد طالع (۱۳) م: خیر و استخبار (۱۴) م: سنداو رای: س: داهر (۱۵) پ: رای: م: بادشاه او (۱۶) پ: ممالک (۱۷) پ: از دار المملک نرود بیرون بجائی نرود (۱۸) پسر که: بادشاه (۱۹) پ: شاه

و جزوی در ضبط او تواند بود، و تمتع و برخورداری یابد. پس چون منجمان این میلاد تقریر (۱) کردند فرمود که طالع او مخفی دارید و با هیچکس کشف نکنید.

آوردن چچ برادر خود چندر را در شهر ارور و نصب کردن او را

پس بنزدیک چندر برادر معتمدی فرستاد و گفت اسلاف ما راهب اند (۲)، و پیوسته در تعبدهاگاه اصنام (۳) رغبتی صادق دارند، و اسم و رسم ناسکی و آتش پرستی ایشان منتشر است و مشهور (۴)، و سیلائج پدر ما درین باب (f16b) بر قول انا وجدنا آباءنا میروند، و این (۵) معنی پسندیده علماء و حکماء ما ست. فاما در کتبهای هند چنان مسطور است که چون کسی نفس خود را پرهیزگاری و ریاضت دهد، چون جان او از کالبد جدا شود، بجزای آن افعال حمیده جان او در نفس فرزند بادشاهی و یا مهتری رود که در آن کالبد (۶) از راحت نفس و تجمل مال و دولت فراغت برکمال (۷) یابد. و خدای سیلائج ما را همدرین نوبت^۴ رائی (۸) داد، و مملکتی موسع در تحت فرمان من آمد، و اکنون رای من (۹) چنان اقتضا می کند که ترا به نیابت خود بدار الملك ارور نصب کنم، و ولی عهد خود گردانم، و ترا هم (۱۰) در ملك بطریق دیانت و امانت و پرهیزگاری و عبادت اضعاف ثوابی کرده (۱۱). اگرچه او احتراز میکرد (ص ۴۳) عاقبت او را بیاورد و بدیوان مظالم نصب کرد، و حل و عقد و قبض و بسط ارور (۱۲) بتصرف او باز گذاشت، و مهمات خود و امور سلطنت بوی مفوض فرمود.

(۱) پ: تقرر (۲) پ: کم: راهب است (۳) م: اصناف (۴) پ: افزایش: و می شود؛ و نسخه م این کلمات را ندارد (۵) پ: آن (۶) م: افزایش: جدا شده (۷) س: با کمال (۸) س: کم: بادشاهی (۹) م: دل ما (۱۰) س: نیز (۱۱) پ: م: اصناف توانی کرد (۱۲) س: شهر الور: کم: آورد

ذکر مثال چیچ (۱) یجھتہ نیابت فرمودن چندر برادر خود

چون مارا خدای سیلائج سزاوار تاج و تخت گردانید، و فرمان اولو الامرئ ما نفاذ یافت، واجب باشد که طائفه رعایا که ودائع بدائع (۲) حق (۳) اند، و در تحت تصرف ما اند (۴)، در رعایت ایشان جدی (۵) بکمال رود، و بطریق عدل و انصاف در ترفیه و تمهید احوال (۶) ایشان باقصری الغایة (f17a) و الامکان کوشیده آید، چنانکه (۷) حمل تعدی (۸) قوی بر ضعیف نشیند و مارا بدرگاه خدای تعالی بسبب بی تمیزی و بی تدارکی مواخذت نتواند بود. و تقلد (۹) این شغل معظم و مهم نازک برادر تاج الراهبین چندر را فرموده شد، تا در حضور و غیبه این مهم را قیام نماید. کافه حشم و معارف و رعایا را باید که از فرمان و استصواب او نگذرند (۱۰) و مطاوعت او را از لوازم شمرند (۱۱).

پرسیدن چیچ بدھیمن (۱۲) وزیر را از قضیہ (۱۳) ولایت (۱۴) و از

حدود ممالک سیہرس رای (۱۴)

پس بدھیمن (۱۲) وزیر طاکی (۱۵) را بخواند و از حدود ممالک سیہرس از وی استخبار کرد کہ ای وزیر ممکن و ای مشیر متمکن، حدود ممالک و مسالک (۱۶) سند کہ در تحت اقتدار و امر رای سانسسی اکبر بود ترا معلوم است؟ و آن چهار ملک کہ مقلد ایالت ہر نواحی بودند کہند، مارا از معرفت ایشان اعلام دہی تا بر سر آن حدود روم، و مزاج ہر یکی در مطاوعت و مخالفت (۱۷) ما معلوم گردد، تا ہر کہ مقید باوامر (۱۸)

- (۱) بیس ندارد، چیچ (۲) ب ندارد، بدائع (۳) س، خالق (۴) س، سانسسی اکبر (۵) ب، جہدی (۶) کم ندارد، احوال (۷) م، خناجہ (۸) بس، صم، ورد، تعدی (۹) و در جمیع نسخ، مقلد (۱۰) بس، نگذارد (۱۱) بس، اورا، لازم شمرند (۱۲) بس، برہمن (۱۳) بس، کہ، قصہ (۱۴-۱۵) این جملة در نسخ موجود نیست (۱۵) م، لائی، بس، کلہ، لاکہ، را ندارد (۱۶) م، مالک، از سانسسی در سند آمده (۱۷) م، مخالفت (۱۸) ب، کہ، تا ہر کہ از فرمان ما مقید باوامر (۱۹)

(ص ۴۴) نواهی ما است در حق ایشان تربیت فرموده شود، و هر که از فرمان ما تعذد و تمرد نماید در دفع او تدارك فرموده آید، تا همگنان سر در ربقه طاعت آرند، چنانچه هیچ مخالفی و منازعی در مملکت ما راه نیابد، و امر مارا دافع و مانع نگردد.

تقریر کردن بدهیمن (f17b) (۱)

وزیر (۲) سر بر زمین نهاد و گفت: بقا باد رای (۳) چیچ را، و معلوم وی (۳) گردد که این دار الملک و سلطنت در تولیت يك رای (۴) بود، و ملوک او در مطاوعت و فرمان برداری همیشه معتکف و مستعد می (۵) بودند. و چون این مملکت برای اکبر (۶) سیهرس بن دیوائج رسید، و از دست لشکر فارس مقهور و معدوم شد، از وی به ساهسی (۷) تحویل افتاد، و هر چهار ملک را مقلد طرفی فرمود، تا در تحصیل اموال خزانه و حفظ ولایت جد بلیغ واجب بیند (۸). و رای (۳) بدین موجب (۹) متفکر می باشد، و میخواهد که اندیشه از خاطر عاطر رای (۴) برخیزد. و این ترغیب حشم (۱۰) است، که اگر این حادثه مدفوع (۱۱) نگردد، باشد (۱۲) که از تداول روزگار ورطه هائل حادث گردد که اندفاع آن متعذر شود. و چون ولایت مضبوط گردد و فراغ دل موجود باشد، ملوک اطراف و سلاطین حدود ملتفت و ملازم خدمت گردند، و تحقیق (۱۳) آنست که چون بواسطه حشم دلیر و پیلان مست ثبوت و سکون دل (۱۴) باشد، مسبب الأسباب سببی سازد که فتح و نصرت روی دهد، و بر دشمنان و مخالفان ظفر یابی. و من امیدوار می باشم که خدائتعالی اغصان و اطراف ممالک

- (۱) بپک افزاید: وزیر از حدود ممالک ساهسی رای (۲) ب: برهمن وزیر: ک:
 بدهیمن وزیر، و هو الصحیح (۳) پس کم: بادشاه (۴) پس کم: شاه (۵) ب ندارد: می
 (۶) پس کم افزاید: ساهسی (۷) پ: ساهسی (۸) پ: بیند (۹) س: بدینوجه
 (۱۰) م: جسم: پ: جسم (۱۱) ک: مرفوع (۱۲) پم ندارد: و باشد (۱۳) پ: بحقیقت
 (۱۴) پس کم ندارد: دل

مضبوط گرداند (۱)، و هر چهار مَلِك نواحی قلاوه (ص ۴۵) بندگی برقبه خود نهند، و همه پریشانیها فراهم آید، و مخالفان از رعب مهابت تیغ آبدار سر (f18a) برقبه طاعت آرند (۲)، و این ملک عظیم و اقلیم مشتری با نام نیک تا ابد الدهر بر تو بماند، و هر روز بر مزید (۳) خواهد بود. و بادشاه را بهمه حال همت و نهمت بر آن مقصود باید داشت، و توکل بر حکم (۴) خدایتعالی باید کرد، که ملک تعالی امنیت (۵) بقضاء رای همت برآرد، و امید تو بوف (۶) رساند.

اتفاق چچ بر حدود ممالک ارور و حد روشن کردن

پس چون چچ این مقاله از بدهیمن (۷) وزیر استماع کرد، و آنچه وزیر ادا کرد در خاطر او جا گرفت، (و) مسرتی و فرحتی روی داد، و بران (۸) مشاورت محمدتھاش گفت و از بشارت فال گرفت. و بران فرمانی باید (۹) باطراف (۱۰) معتمدان فرستاد و ملوک نواحی را استدعا فرمود، و روی بلشکری بالا آورد (۱۱)، تا بحد هندوستان (۱۲) که متصل ترک است بروم. پس بر طالع سعد که منجمان بر استخراج صحیح اختیار کردند (۱۳) منزل فرمود. چون منازل و مراحل فراوان ببرد تا بحصار باتیه (۱۴) برسد بر ساحل جنوب از نهر بیاس، و الی آن حصار جنگ آغاز کرد و محاربت و مقاتلات. ملک باتیه (۱۵) هزیمت شد (۱۶) و خود را بحصار انداخت و رای چچ غالب شد. و مدتی بر آن (۱۷) حرب مقام افتاد، چنانکه (۱۸) مرافق غله تنگ و بریده (۱۹) گشت و گاه و هیزم متعذر شد. چون تنگ آمدند به وقت آنکه (۲۰) عالم کلیم سیاه در بر شید و شاه انجم در ردای (۲۱)

- (۱) پ: کرد (۲) : دارند (۳) : پس: مزید (۴) : حکم (۵) : س: مشت
(۶) : ک: بوف (۷) : پس: برهن (۸) : دیر از (۹) : پ: (۱۰) : س: باطرافی (۱۱) : پ: و لشکر بالا ساز زد: تمام این جمله معال است (۱۲) : ک: هندوستان
(۱۳) : ب: کم: کرده اند (۱۴) : پ: بایه: کم: بایه: پ: بایه: (۱۵) : ب: س: کم: بایه: پ: بایه (۱۶) : پ: بهزیمت شد (۱۷) : پ: دران (۱۸) : م: چنانچه (۱۹) : ب: س: بریدن گشت (۲۰) : پ: آنچه (۲۱) : پ: وادی: : و رای

سواد شب (f18b) محبوب گشت از آن حصار (ص ۴۶) تحویل کرد، و بحصن اسکندره (۱) رفت، و در سواد آن شهر فرود آمد. آن حصار هم او داشت (۲) محکمتر بود. و چون در مرغزار آن قصبه نزول کرد، منہیان فرستاد تا احوال معلوم کنند. جاسوس باز آمد و گفت که چچ در حصار باتیه (۳) در رفت و مقام کرد.

رفتن چچ بحصار اسکندره (۱)

چون چچ را معلوم شد که اسکندره (۱) را حصار کرد (۴)، بسمع این معنی (۵) امینی را از خواص خود (۶) در حصار باتیه (۷) نصب کرد و روی باسکندره (۱) آورد، و در حوالی آن لشکرگاه کرد. پس مقدمی شجاع (۸) در حصار اسکندره (۱) بود که پیوسته متابعت چچ کردی، و بر ساکنان حصار غالب بود، [و] وضع و شریف آن حصار از استصواب او نگذشتی (۹) و تجاوز نمودی. پس چچ به نزدیک او کس فرستاد، و تملیک (۱۰) و تقلید امارت بر وی عرضه کرد، و فرمود تا مثالی بایالت آن (۱۱) حصار با عهود وثیق بنوشتند که چون ملک باتیه (۳) چتر (۱۲) را بکشد و یا اسیر کند او والی شود، (۱۳) و آن قصبه با باتیه (۳) هر دو در تصرف او کرده شود (۱۴). او نیز (۱۵) اجابت کرد و بر آن شرط وثیق مستظهر گشت. گروگان خود و پسر (۱۶) را بخدمت چچ فرستاد، و خود گاه بیگانه بخدمت آنوالی معتکف شد، چنانکه در شب و روز او را بدرگاه منع و زجر نبودی. ناگاه چون در دل شب فرصت یافت،

(۱) ب کح : اسکندره ؛ س : اسکندره ؛ پ : اسکندره (۲) م ندارد : داشت (۳) بح س کم : یابیه (۴) س : که حصار اسکندره را محکم کردند ؛ پ : حصار کردند (۵) ب پ س ک ندارد : بسمع این معنی (۶) ب س کم : ملک (۷) ب س کم ندارد : باتیه (۸) ب م : مقدم و شجاع (۹) و در جمیع نسخ : نگذشتی (۱۰) جمیع نسخ : بتملیک (۱۱) ب س کم : از (۱۲) بح : جقرا ؛ پ : جتران ؛ ک : چترا ؛ م : چترا (۱۳-۱۴) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۵) پ : این سخن را (۱۶) ب : کردگانی خود پسر ؛ م حرف و او را ندارد ؛ و در جمیع نسخ سوای نسخ پ در همه جاها «کردگانی» می نویسند

ملک چتر (۱) را (f19a) بکشت و سر اورا بنزدیک چچ فرستاد. رای چچ فرستاده اورا تربیت کرد و تشریف رضا داد (۲) و انعام فرمود و بتولیت آن حصار فرمان مطلق داد. بزرگان و اعیان شهر پیش آمدند و تحف و هدایا (ص ۴۷) بخزانہ او تسلیم کردند. پس اکابر و مشاہیر شهر را بمشافہة در حرمت داشت و [به] فرمانبرداری شجاع منہیہ (۳) وصیتها کرد، تا پیوستہ مطاوعت [او] واجب (۴) بینند و از اشارت او نگذرند (۵).

منزل کردن چچ بجانب سگہ ملتان

پس رای چچ (۶) از مهمات اسکنده (۷) پرداخت [و] روی به سگہ ملتان آورد. و در شهر ملتان ملکی بود بجہرا نام (۸)، از اقربای ساهسی، مملکتی داشت موّسع و عدت و اہبت تمام (۹). چون خبر رسیدن چچ بوی رسید (۹)، بر لب آب راوی آمد. و برادر زاده او سیہول (۱۰) بحصار سگہ در مقابل ملتان از طرف شرقی والی بود. و اجسین (۱۱) عمزاده بجہرا با حشم انبوه باستقبال آمد. و برگذر بیاس (۱۲) بنشست، مدت سه ماہ، تا آنگاہ کہ آب کمتر شد و نقصان پذیرفت. از بالای آن موضعی کہ مانع نبود اختیار کردند و بگذشت، و بقصبہ سگہ آمد، و با سیہول (۱۰) جنگ پیوست. چند روز بر آن حصار بنشستند. چون کار بر (۱۳) ایشان تنگ شد، و چند کس از (f19b) معارف یاران شہید (۱۴) شدند، و از کافران بیعد و بیقیاس (۱۵) بدوزخ رفتند.

- (۱) اینجا ہمہ نسخ «چتر» دارد (۲) پ: در پوشید (۳) ک: منہیہ، ازین بر می آید کہ اسم این شجاع منہیہ یا منہیہ بود. (۴) ک: افزاید: برداری (۵) پ: آنگاہند (۶) پ: افزاید: بن سیلائج (۷) ب: ک: اسکنده: پ: اسدکنده: س: اسکنده (۸) پ: نام او بجہرا: ب: س: بجہرا (۹-۹) این جملہ در جمیع نسخ قبل از جملہ مقدم مرقوم است (۱۰) م: سیہول (۱۱) پ: ح: ک: احسین نام: اجسین (۱۲) پ: بیارش (۱۳) پ: ندارد: بر (۱۴) د: جب کہ در حق منود گامہ «شہید» استعمال نموده: س: شہ شہید (۱۵) پ: افزاید: شہ

سپهول از آنجا متواری شد و بحصار ملتان رفت. و بر لب آب راوی با آلت حرب مستعد و مهیا بایستادند. چچ رای حصار سکه را در ضبط آورد، (۱) و پنجهزار مرد کار زار که در حصار بود بکشت، و برده و (۱) غنیمت سکن آن شهر را اسیر کرد. امیر عین الدولة ریحان مدنی را (۲) در حصار سکه نصب کرد، و خود بجانب ملتان عبره کرد. و هر دو لشکر مقابل شدند. ملک بجهرا با لشکر جرار (۳) و فیلان (ص ۱۶) جنگی و مردان کارگذار (۴) بیرون آمدند و با چچ مقابل شدند، و جنگها خیره (۵) کردند، و کشتن بی قیاس از طرفین برفت. بجهرا حصاری شد و نیشتها بطرف ملک کشمیر فرستاد و خبر چچ باز نمود که چچ بن سیلائج برهمین بدار الملك ارور والی شده (۶)، با حشم فراوان می آید، و حصارها (۷) بکلی و جزوی تمام فتح کرد و مضبوط گردانید، و مارا باوی طاقت مقاومت نتواند بود، و حصنهای حصین تحت فرمان آورد، و هیچ ملکی با او در محاربت فیروز نیامد، و بملتان رسید، مارا اعانتی واجب دار و مددی و معونتی فرمای.

باز آمدن قاصد از کشمیر بیفائده

چون قاصد بکشمیر رسید، رای کشمیر مرده بود، و پسر او طفل در ملک نشسته (۸). و وزراء و ندماء و خواص و حجاب و اکابر (f20a) و اعیان ملک رای زدند (۹)، و این مکتوبرا بوجه خوبتر (۱۰) جواب (۱۱) کردند: که رای کشمیر بدار البقا (۱۲) خرامید (۱۳)، و پسر او کودک خرد است، [و] طفل نو عهد است، و هنوز حشم او بر سر اقطاع خود تمرد و تعبد می

(۱-۱) این جمله در نسخه ک موجود نیست (۲) بس: عین الدولة آنجا مدتی؛ ح: عین الدولة ریحان مدت؛ ک: رنجان؛ م: علی الدولة (۳) پ: ک: جراره؛ م: جباره (۴) ب: کم: جنگی؛ س: دلیر (۵) م: جیره (۶) س: والی شهر الورگشت و (۷) پ: افزایش؛ فروگرفت (۸) پ: نشست (۹) بس: کل: فرمودند (۱۰) ب: بعرضه خوبی؛ س: بخوبی (۱۱) پ: ادا (۱۲) پ: دار بقا (۱۳) س: مرده

ورزند و سر بر آورده اند (۱). کارهای نواحی راست می باید کرد. مارا درینوقت سامان مدد و معاونت دست نمیدهد. از مشغولی^۲ (۲) غم کار خود بخود گرفتاریم (۳):

پس چون قاصد مراجعت نمود، و این خبر به بجهرا رسید، و از استعانه ملک کشمیر نومید گشت، با رای چچ بهمد وثیق صالح خواست، و امان نامه التماس کرد، تا حصار خالی کند و خود سلامت بیرون رود، و کسی اورا (۴) تعرض نرساند (۵) تا رانه بجهرا و اتباع او و طائفه متصلان و متابعان وی بجای ایمن رسند (۶). چچ آن عهد (ص ۱۱) قبول کرد و ایشان را امان داد، و از حصار بیرون آمد، و با اتباع و متصلان بکوه کشمیر عزیمت نمود (۷) و چچ در حصار رفت، و ملک بر وی قرار گرفت.

نشانیدن چچ مر نایب خود را بحصار ملتان و بالا رفتن او

پس چون حصار ملتان مسلم شد تگری را بر سبیل نیابت بملتان نصیب کرد، و خود (۸) به (۹) بتخانه مشروی (۱۰) رفت، و بت را سجده کرد، و صدقه داد، و عزم بالا کرد، و رایان (۱۱) بر همپور و کرور (۱۲) و اشهر شرط خدمت را قیام نمودند، و از آنجا تا حد کنبه (۱۳) و کشمیر رسیدند. هیچ شاهی بر وی مقابل نشد، که اورا منع و زجر کردی (۱۴). مثل: ملک تعالی چون کسی را بزرگ گرداند، همه رنجها بر وی آسند کند (۱۵) و جمله مرادها در کنار او دهد. بهر موضع که (۱۶) میرسد مسلم من

(۱) پ: آوردند (۲) بس: کم: مشغول (۳) پ: از مشغولی خود غم گرفتاریم (۴) ک: کار بخورد، بجای، کار خود بخورد (۵) پ: ما: ایشان (۶) پ: ص: رسید (۷) پ: پ: رسید (۸) پ: نمودند (۹) پ: ندارد: خود (۹) پ: ندارد: خود (۱۰) پ: پ: مشروی: مشروی (۱۱) پ: ص: وایان (۱۲) پ: ص: کرور (۱۳) پ: ص: کنبه: کنبه (۱۴) پ: ص: کسی را بزرگ گرداند (۱۵) پ: ص: مرادها: مرادها (۱۶) پ: ص: میرسد: میرسد

شد (۱)، تا به حصار (۲) شاکلها (۳) رسید. و آن موضع بالاتر کنبد (۴) گویند و سرحد کشمیر است. هم بدانجا مقام کرد، و مدت یکماه توقف کرد، تا ملوک آن نواحی بعضی را تهر کرد (۵) و برخی [را] تحت فرمان و بیعت خود آورد. و بر امراء و ملوک آن نواحی عهد و وثیق بست (۶)، و مملکت استقاهت پذیرفت. پس فرمود تا دو نهال بیاوردند (۷)، یکی میسر یعنی سپیدار (۸)، دوم (۹) دیودار یعنی صنوبر، و هر دو را بر سرحد کشمیر نهال کرد (۱۰) بر لب جوئی که اورا پنج ماهیات گویند، متصل بکوه کشمیر، از چشمهای آن کوه مجری میباشد. آنجا مقام کرد تا شاخهای هر دو درخت درهم دیگر پیوست. پس آنرا داغ کرد و گفت: حد ما با رای (۱۱) کشمیر اینست، و ازین گذر نیست.

مراجعت نمودن چچ بعد حد بستن بکشمیر

حکایت نویس (۱۲) این فتح چنین (ص ۱۸) گفت که چون حد از طرف کشمیر معین شد، چچ از آنجا مراجعت کرده و بدارالملک ارور بازآمد، و مدت یکسال آنجا مقام کرد، و از وعشاء سفر برآسود و ملوک او (۱۳) عدت و آلت حرب را مهیا کردند.

پس فرمود که ای وزیر از طرف مشرق دل فارغ شد، اکنون باید که از جانب غروب و جنوب ما را معلوم گردد. وزیر گفت: مر بادشاهانرا خصال گزیده تر آنست که متفحص اخبار ولایت می باشند؛ و نیز باشد که بسبب غیبتی (f21a) که بطرف بالا بود امراء و ملوک اطراف نخوتی در

(۱) پ: مسلم و مسخر میکرد (۲) پ: تا بر سر حصار (۳) م: شاکلها (۴) پ: کینه: پ: کنه: ح: م: کینه: س: کینه (۵) پ: س: کردند (۶) س: بستند (۷) پ: آوردند (۸) پ: میرسلاہ یعنی بید: پ: بیدار: س: میسر سلاحی یعنی بید: ک: میسر سیلاہ یعنی بید (۹) ب: س: دیگری: پ: دویم (۱۰) س: نشاند (۱۱) پ: م: برای (۱۲) پ: «پس» بجای «حکایت نویس» (۱۳) م: ملوک و

(ص ۱۹) چچ در بندان (۱) داد و بحرب ایستاد (۲). بعد يك هفته حصاربان عاجز شدند و امان خواستند (۲)، و بعهد واثق بیرون آمدند، و کلیدها را حصار بامراء چچ تسلیم کردند. چچ ایشان را امان داد و بنواخت، و (f21b) ایالت آن موضع هم (۳) بوی مفوض فرمود، و شحنة را از اماناء نصب کرد. و روزی چند مقام کرد تا کار ولایت و شهر استقامت یافت (۴).

قاصد فرستادن چچ بجانب برهمناباد بر اکهم لوهانه

چون مهمات سیوستان بکفایت رسید بجانب اکهم ملك لوهانه برهمناباد یعنی والئی لاکه و سمه و سهته مثال (۵) فرستاد و بمطاعت خود استدعا (۶) فرمود. و بعد چند روز از مکران که یزک (۷) بر سر راههای اطراف نامزد فرموده بود، شخصی را با نبشتهاء اکهم بگرفتند، که بجانب مته ملك سیوستان در قلم آورده بود، و در ضمن آن درج کرده که: من پیوسته طریق الفت و هوا خواهی ورزیده ام (۸)، و هیچ وقتی با تو مخالفت نبوده است (۹) و منازعت روا نداشتم. مکتوب (۱۰) تو که بر طریق مودت ارسال افتاده بود (۱۱) رسید، و بدان مباحثات تمام ارزانی بود (۱۲). تا مادام جمعیت ما مستحکم باشد هیچ مخالفی پیرامن (۱۳) ما نتواند گشت (۱۴). من بحکم التماس (۱۵) تو مامورم، و هر يك را باتمام رسانم. و تو بادشاه و بادشاهزاده، میان ما و تو (۱۶) موافقت است. مثل این بسیار کس را افتاده است که ازین ورطه پناه جویند، و ترا اجازت است تا بهر موضع ازان نواحی بمن یعنی برهمناباد تا دریای دیبل (۱۷)

(۱) بس: در گرد حصار بنشست (۲.۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۳) پ: همه (۴) پ: پذیرفت (۵) م: امثال (۶.۵) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۷) ب: پ: برنگ؛ س: برنگ؛ ک: تیرک؛ م: پ: پیرک (۸) پ: میورزیدم (۹) بس: مخالف نبودم (۱۰) بپ: مکتوبات (۱۱) پ: «داشتند» بجای «افتاده بود» (۱۲) پ: داشته بود (۱۳) بس: پیرامون (۱۴) پ: نگردد (۱۵) ک: بحکم الناس (۱۶) پ ندارد: و تو (۱۷) پ: ازان نواحی بمن برهمناباد یعنی دریا و دیبل؛ م: ازان نواحی برهمناباد یعنی تا دریا و دیبل - مصحح گمان دارد که «بمن» مخفف «بنوا» است، که در عرف عام آنرا «بانبراه» گویند

که رای صواب بیند (۱) ساکن شوی؛ و اگر بطرفی (۲) دیگر عزم تو (۳) مصمم است هیچ آفریده (ص ۲۰) ترا مانع و دافع نیست، (f22a) تا آنجا که ایمن گردی من ترا معین باشم. مرا چندان خیل و حشم تواند بود که ترا معونت کنم. و مته را رقتن بناحیت هند ملک رمل، که اورا بهتی گویند، صوابتر آمد.

مثال فرستادن چچ باکهم لوهانه باستدعاء

پس رای چچ بجانب اکهم لوهانه مثال فرستاد که « شما خود را بقوت و شوکت و اصل و نسب ملوک وقت میدانید (۴)، و من اگر (۵) این مملکت و سلطنت و اموال و نعمت و مکنت و مقدرت (۶) از آباء و اجداد میراث نیافتم و ملک ما (۷) نبوده است (۸)، فاما بهترین لطافت و سهلترین (۹) حال اسباب من ساخته خدائست (۱۰)، و از خیل (۱۱) من نبوده، بلك خدای یگانه بیچون و بیچگونه و (۱۲) آفریدگار عالم بهمت سیلائج مرا ملک داد، و مرا در همه حال استعانة ازو است، و بکسی دیگر امید و معونت ندارم، الا تمام کننده مهمات من و یاری دهنده در حرکات من (۱۳) او است، و بر کل منازعات و مخالفات (۱۴) نصرت و فتح بخشنده اوست، و مارا نعیم هر دو جهان ارزانی (۱۵) است. و اگر شمارا حول (۱۶) و قوت از شهامت و صوات (۱۷) و عدت و ایهت خود می باشد، بی شک نعمت شمارا زوال (۱۸) آید، و انتقام هلاکت بر جان شما حلال گردد.»

- (۱) این قرأت نسخه پ هست؛ رس؛ صوابست؛ م؛ کلمه «استدعاء» در نسخه پ و رس؛
- (۲) بس؛ بطرف؛ م؛ بر طرفی (۳)؛ م؛ آن، که ظاهر است؛ است (۴)؛ م؛ م؛
- (۵) بس؛ ندارد؛ من اگر (۶)؛ م؛ اینجا دارد؛ آ (۷)؛ م؛ م؛ (۸)؛ پ؛ ندارد؛
- است (۹)؛ پ؛ سهلترین؛ م؛ بهترین (۱۰)؛ م؛ خیل (۱۱)؛ م؛ خیل؛
- (۱۲)؛ پ؛ ندارد؛ و بیچگونه (۱۳)؛ پ؛ ندارد؛ م؛ (۱۴)؛ بس؛ م؛ م؛ م؛ م؛
- (۱۵)؛ بس؛ م؛ ارزانی (۱۶)؛ م؛ احوال (۱۷)؛ پ؛ صوات (۱۸)؛ پ؛ شمارا زوال

آمدن چچ بقصبہ برہمناباد و حرب کردن با اکھم اوهانہ

پس رای چچ عزم اکھم لوهانہ کرد. و اکھم از برہمناباد بولایت رفتہ بود. (f22b) چون خبر آمدن چچ استماع کرد بیرہمناباد آمد و عدت و آلہ حرب مہیا کرد. چون رای چچ بقصبہ برہمناباد وصول (۱) کرد، اکھم مستعد و مہیا بحرب در مقابل آمد. بعد قتل مبارزان نامدار از ہردو طرف لشکر اکھم منہزم شد (ص ۲۱) و بحصار در رفت. چچ اورا در بندان داد (۲). تا مدت یکسال آن مجاربت درمیان ایشان بماند. و در آنوقت ملک ہندوستان یعنی کنوج ستبان بن راسل (۳) بود. اکھم نبشتہا فرستاد و از وی مدد خواست. پیش از رسیدن جواب اکھم مردہ بود و پسر او (۴) بجای پدر نشستہ. و مر اکھم را دوستی بود ناسک سمنی (۵) نام بدہ رکو (۶) یعنی محفوظ الصنم، و او بتکدہ داشت، اورا بدہ نووہار (۷) گفتندی (۸) و بت وکسوا (۹)؛ و ہم (۱۰) راہب او بود، و در ناسکی و بہکی (۱۱) خود معروف بود. و اہل آن نواحی ہم متابع او بودند، و اکھم بر کیش او بود، و مر (۱۲) اورا قطب (۱۳) ساختہ بود. چون اکھم حصارى شد، سمنی ہم با وی موافقت نمود، و لیکن جنگ نمی کرد، و با کتب خود بتعبدگاہ نشستہ بود [و] میخواند. چون ملک (۱۴) اکھم بمرد و پسر (۱۵) او در ملک مستقیم شد، سمنی مہتک (۱۶) و ہراسان شد کہ نباید ملکها و اسباب و ضیاع از دست من بشود، و از

(۱) م: دخول (۲) بس: چچ ایشان را قلعه بند کرد (۳) بح: سیار بن رای بدل رای؛ پ: سیار بن راسل؛ س: سیار بن رائیل رای؛ ک: سیار بن راسلا را (۴) م: پسر برہمنہ (۵) بح: سمن؛ س: سمنی؛ ک: لاسنک سمن (۶) بس: بدہ و کوی؛ ح: ک: بدہ کوی (۷) م: نوہار (۸) پ: گویند؛ م: گفتند (۹) پ: وکسا؛ ک: وکھا؛ م: دلہا (۱۰) ب: جم (۱۱) ب: ناسک و سہکی؛ پ: ناسک و بہکی؛ س: ناسک و سکی؛ ک: ناسک و ہکی؛ م: ناسکی و سبکی (۱۲) پ: ندارد؛ مر (۱۳) م: انزاید؛ او (۱۴) ک: ندارد؛ ملک (۱۵) م: ندارد؛ پسر (۱۶) پ: مہتک؛ س: مستہک؛ ک: مستہک

اصطراب (۱) خود بنگریست و استخراج کرد، و بحکم مطلق گفت (۲) که این (f23a) مملکت برای چچ تحویل افتد، و با من موافق باشد (۳). چون پسر تنگ آمد و حشم او دست از محاربت بکشیدند (و) حصار بچچ تسلیم افتاد و مضبوط گشت.

مثال چچ

پس (۴) چون چچ را از ناسک سمنی (۵) معلوم شد که با اکهم و پسر او بیعت داشت، و از سحر و تالیس و جادو و تدبیر او جنگ قائم ماند، [و] یکسال شد، سوگندی بر زبان چچ رفته که اگر برین حصار ظفر یابم (۶)، سمنی را بگیرم (۷) و پوست او را بکشم (۸)، و دیتان (۹) را بدهم تا در طبایها کشند و میزنند تا پاره پاره شود. و (۱۰) خبر آن سوگند به سمنی (۵) رسید، بخندید (۱۱) و گفت: چچ را آن (۱۲) دسترس بر من نباشد که مرا هلاک کند. چون بعد از (۱۳) مدتی که حصار برهمناباد جنگ و محاربت کردند و بسیار (۱۴) مرد هلاک (۱۵) شدند، (و) از حرب دست برداشتند، و امان خواستند، و صلاح پیش آمدند، و بواسطه اعیان و مقدمان درمیان جانبین صلاح افتاد، و حصار (۱۶) بچچ تسلیم کردند (۱۷)، چچ درآمد و گفت: اگر شمارا باید که بروید هیچ آفریده (۱۸) منع و زجر نتواند کرد: و اگر اتفاق شما سکونت می باشد، پس برقرار باشید (۱۹). پسر و اتباع اکهم (۲۰) چون تربیت او در حق خود مبذول دیدند، سکونت اختیار کردند. چچ مدتی در شور بماند تا مزاج ایشان (f23b) معلوم کرد (۲۱).

- (۱) و در نسخ: اضطراب (۲) او گفت (۳) پس که فراید. (۴) س: س: (۵) س: س: (۶) س: یابم (۷) س: بگیرم (۸) س: بکشم (۹) س: ده من (۱۰) م: پس (۱۱) س: بخندید (۱۲) س: ندارد: آن (۱۳) س: ندارد: از (۱۴) پ: س: میانی (۱۵) س: شته (۱۶) س: قلعه (۱۷) س: نمودد (۱۸) س: انزاید: شمارا (۱۹) س: پس قرار و آراء باشید (۲۰) پ: او (۲۱) پ: کرد

خواستن چچ مر زن اکهم را و برادر زاده [خودرا] به

پسر او سربند دادن

پس چچ بجانب مادر (۱) سربند کس فرستاد و او را بخواست بزنی، و پسر او را بیاورد، و دختر دهمیه (۲) برادر زاده خود را (۳) بوی داد، و تشریفهای ملون در وی پوشانید، و یکسال آنجا بماند، و عمال خود بجهت تحصیل مال نصب کرد، و ملوک آن نواحی را در تحت تصرف و فرمان خود آورد.

پس پرسید که آن سمنی ساحر کجاست تا او را به بینم. گفتند او ناسک است، پهلوی ناسکان باشد، و از حکماء هند و مجاور نووهار (۴) است، و بنزدیک سمنیان جلالتی و کمالتی دارد، و در سحر و شعبده خود بغایتی است که عالمی را مسخر و مامور خود گردانیده، و در همه ابواب مرادات او بطلمس مہیا گردد، و چندین روز با سر بند از مرافقت (۵) پدر او موافقت نمود، و بقوت و استظهار او حشم برهمناباد در حرب مداومت و مقاومت (۶) نمودند.

رفتن چچ بنزدیک سمنی و پرسیدن حال (۷) او

پس چچ جمله سلاحداران و جانداران را سوار کرد و بجانب بده نووهار (۸) روی داد که سمنی را بکشد. سلاحداران را بخواند و فرمود که چون من با وی ملاقات و مقالات کنم و چون از گفتن (۹) باز ایستم و در شما نگریم، تیغ برکشید و سر از تن او جدا کنید. پس به بده نووهار (۱۰) رسید و قصد او کرد. او را دید بر کرسی نشسته معتکف عبادت (f24a) خود، و گل

(۱) ب: بمادر؛ پ: بر مادر (۲) م: هر سیه (۳) ب: پسر کم ندارد؛ را (۴) پ: ح س کم؛ کنوهار (۵) ب: س کم؛ موافقت (۶) س: کم؛ معاونت (۷) س: احوال (۸) ب: بده و کپہا؛ پ: کم؛ بده و کپہا (۹) پ: و از گفت و گوی (۱۰) ب: بده کنوهار؛ س: بده و ہار؛ ک: بد کنوهار؛ م: کپہان

خارہ (۱) بدست او، و اصنام خود می ساخت، و بصورت مہری بر آن صنم می زد (۲) تا صورت بدہ بر آن پیدا می آمد، و تمام می شد، و بر جای می نهاد. چچ بر سر او ایستاده و او بوی التفات هیچ (۳) نمی کرد. چون یکساعت برآمد و اصنام تمام کرد، سر بر آورد و گفت: پسر سیلائج راہب آمدہ است؟ گفت: آری ای ناسک سمنی. گفت: بچہ مہم رسیدی؟ گفت: صدق (۴) تو داشتم، آمدم تا ترا بہ بینم. گفت: فرود آی. چچ فرود آمد، سمنی مثنی کہہ پیرا کند و چچ را بنشانند و گفت: ای چچ، چہ حاجت داری؟ چچ گفت: میخوام تا با ما (۵) موافقت نمائی، و بحصار برہمناباد باز بیائی (۶)، تا ترا مقلد عملی کنم، و کارہای معظم بتو مفوض گردانم، و با سربند (۷) یکجا باشی (۸)، و تدبیر و رای با او موافقت کنی. ناسک گفت (۹): مرا بہ ملک تو حاجت نیست، و در اشغال دیوانی رغبتی ندارم، و کارہای دنیاوی (۱۰) نمی خواہم. چچ گفت: بحصار برہمناباد چرا استادی؟ (۱۱) گفت: چون اکہم لوہانہ وفات کرد (۱۲) و این پسر تنگدلی میکرد (۱۳) از فراق پدر، اورا بصبر کردن تشبیہ میکردم؛ و دعاء صالحہ (۱۴) بدرگاہ خدا (۱۵) کردہ می آید (۱۶)، تا میان جانبین صالحی و موافقتی ظاہر گردد. و مرا خدمت بدہ و طلب نجات آخرت بر من بہتر است (۱۷) از جملہ اشغال دنیاوی (۱۸) و مہتری. و چون تو کہ رای این مملکتی، فرمان رفیع تو با کل قبائل (۱۹) در جوار (۱۹) حصار نقل کنم؛ فاما میترسم کہ اہل حصار زراعت بدہ را ابدائی

- (۱) پ: خار؛ س: خار؛ (۲) م: می بود (۳) ب: التفاتی؛ ب: ندارد؛ هیچ؛ (۴) م: صدق (۵) پ: با (۶) پ: آئی (۷) ک: سربند (۸) م: می بشو (۹) م: گفت؛ ب: گفت و شد (۱۰) پ: دنیاوی (۱۱) ب: حصار؛ م: ندارد (۱۲) س: وفات یافت (۱۳) پ: بدہ؛ و در سبب سبب میآورد و (۱۴) ب: صالح؛ پ: صالحہ (۱۵) م: حاشائہ (۱۶) س: بدہ (۱۷) ب: داری (۱۸) پ: قبائل (۱۹) پ: جواب

و مکروهی رسانند. چچ امروز صاحب دولتی است بزرگ. چچ گفت: طاعة بده فاضلتر و تعظیم داشتن بمداومه این کار اولیتر. فاما اگر حاجتی و التماسی داری باز گوی تا در اتمام آن سعادت و تعظیم آن کرامت تقدیم نمایم. ناسک گفت: مرا بتو هیچ حاجتی و التماسی دنیای (۱) نیست، خدای ترا بمهمات اخروی توفیق (۲) دهد. چچ گفت که التماس من (۳) هم (۴) آنست که نجات و درجات (۵) از جزاء آن تواند بود، بفرمای تا در آن باب اعانتی واجب بینم، و در آن شریک باشم. ناسک سمنی گفت: چون همت تو بر امور خیرات و مزید حسنات مقصور است، بده نو و هار (۶) تعبدهگاه قدیم است، و مدتی است تا از تداول روزگار خللی در وی ظاهر شده (۷)، آنرا می باید که عمارت کرده شود. در تجدید بناء او از اموال خود صرف (۸) کنی، و مارا از تو در اینمعنی استعانتی (۹) تواند بود. چچ گفت (۱۰): سپاس دارم.

بازگشتن چچ بجانب برهما آباد (۱۱)

پس چچ از آنجا سوار شد و باز گشت. وزیر (۱۲) گفت (۱۳): ای رای (۱۴) عجیبی دیدم. گفت: چه دیدی؟ گفت: از آنجا عزم رای (۱۴) مصمم (f25a) بود که ناسک را بفرمائی تا سیافان (۱۵) بکشند، و چون در مواجعت او رسیدی (۱۶) در طلب رضای او آمدی، و التماسات (۱۷) او را باجابت مقرون گردانیدی. چچ گفت آری، من چیزی دیدم که هرگز در وی سحر

(۱) پ: دنیوی (۲) پ افزایش: رفیق (۳) بس کم: ما (۴) بس: نیز (۵) م: درجات و نجات (۶) بس: بده نو و هار ساوید بدسی؛ پ: بده نو و هار و ندیسی ک: ساوید بدیس؛ م: و نو و هار ساوید (۷) پ افزایش: است (۸) م: مصروف (۹) م: استغنائی (۱۰) س: فرمود (۱۱) م افزایش: و گرفتن حصار (۱۲) م: پس وزیر (۱۳) س: عرض کرد (۱۴) پ کم: شاه (۱۵) ک: سپاهان (۱۶) م: در رسیدی (۱۷) التماس

و شعبده نیست، و معاینه کردم آثاری در نظر من آمد. چون پیش او نشستم، صورتی دیدم مکروه و سهمناک (۱) بر سر او ایستاده (۲). چشمهای او چون آتش (۳) و خشمگین (۱)، لبهای او دراز و ستبر، و دندانهای او چون سنان نیزه، در دست او چوبها چون الماس، که گوئی (۴) بر کسی خواهد زد (۵). چون (۶) او را دیدم بترسیدم، و امکان نداشتم که با او سخن گویم (۷)، که شما بشنوید. من بنفس (۸) خود مشغول شدم، مراعاتی کردم و برخاستم.

مقام کردن چچ بمنزل (۹) برهمناباد و مقرر کردن مال بر ایشان

پس چچ بحصار برهمناباد مقام کرد، تا جمله کارهائ مملکت و وجوه مال و ترفیه رعایا مستحکم شد. و جتان و لوهانه (۱۰) را ذلیل گردانیده، و عمده (۱۱) ایشانرا تهری (۱۲) کرد، و از ایشان گروگانی بستد و بحصار برهمناباد محبوس کردند. و شرائط بآن گروه محکم کرد که تیغ بر ندارند الا ماشاء (۱۳). و بخمل و جامه ابریشم نپوشند. و اگرچه چادر ایشان ریسمانی باشد (۱۴) فاما چادر زیرین ایشان پشمین باشد (۱۴) و برنگ سیاه و سرخ بود؛ و بر اسب بی زین نشینند، و سر و پای برهنه گردند؛ و چون از خانه (۱۵) بیرون روند سگان با خود گردانند؛ و هیزم بجهت مطابخ والی برهمناباد ایشان رسانند؛ و راهبری و جاسوسی (۱۵) ایشانرا فرستند. و چون بدین خصال خود را مخلص گردانند، (و) بر اخلاص رغبتی ایشان مارا اعتقاد و اعتماد افتد. و با مریدند پس اکهم موافق [و] متخلص (۱۶) باشند، و اگر بمحاربت و مخاصمت خصمی

(۱.۱) این جمله در نسخه ب موجود نیست (۲) سهمناک و بد روی و زویه چشم در سر ایستاده (۳) خاکنتر (۴) س : گویا (۵) س : بر سر زانیه الماس خواهد زد (۶) ب پس ک ندارد : چون (۷) ب : گفتی : س : گفتات : ک : گویا : س : گفتی (۸) ب س م : نفس (۹) س : د : (۱۰) ب : جتان لوهانه (۱۱) س : س : لوهانه (۱۲) تهده (۱۳) س : مهتری (۱۴) این قراة صحیح است : لآ شه : ب س : لآ شه : ل : الا مثل و محمل (۱۵-۱۴) این قراة نسخه ب هست : و در سایر نسخ اینجمله بریندو آمده بعد از کلمات «ماشاء» : فاما جامه های زیرین ایشان پشمین باشد : نسخه ک : نسخه زرین : بجای «جامه های زرین دارد» (۱۵) ح : محبوس (۱۶) ب : متعین : س : متعین

روی برین مملکت آرد معونت واجب دارند و قیام نمایند .
پس کارها تمام کرد و مملکت مستقیم گشت ، و هر منازعی که گردن
کشی و تعنّد می نمود بگروگانی واثق میگرددانید ، و مثال (۱) ایشان مقرر (۲)
و معین میکرد تا کارها راست شد .

عزم کردن رای چیچ بکرمان (۳) و روشن کردن حد مکران

پس چیچ چون (۴) از مهمّات پرداخت اندیشه حد کرمان بر خاطر او
استیلاء یافت ، که این (۵) نواحی با ملوک بلاد هند ضمّ بود ، آنرا روشن
کنم . و بر آنوقت (۶) بعد از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم و التّحیّه (۷)
بدو سال (۸) بود ، و بعد هلاکت کسری بن هرمز ملک (۹) فارس و پریشان
شدن (۱۰) ممالک ، چنانکه امور سلطنت بزنی رسیده بود . چیچ را چون ازان
حال معلوم شد ، باستعداد تمام روی بیلااد کرمان کرد (۱۱) . پس بر مطالع (۱۲)
که منجمان استخراج کرده بودند بجانب ارمابیل (۱۳) روان شد . چون به
ارمابیل رسید (۱۴) آن موضع سمتی بدّه از آل (۱۵) گماشتگان رای
سیهرس (۱۶) ملک هند که (f26a) اورا باخلاص و اختصاص برکشیده بود ،
(۱۷) و آن بسبب تداول زمان مخالف شده بود (۱۷) و از خدمت تمرد نموده ،
به استقبال رای چیچ آمد . و چون بعهد و خلق دل او قرار گرفت ، و دوستی
و مودّت و محبت در دل ایشان استحکام یافت ، از آنجا بیلااد مکران (۱۸)
روی نهاد . هرکرا دید (۱۹) در (۲۰) مطاوعت احترام می نمودند . چون از

(۱) م : امثال (۲) بپس : مترب (۳) بپس : بطرف کرمان (۴) پ
ندارد : چون (۵) پ : آن (۶) پ : و آنوقت (۷) پ : رسول صلعم (۸) پ :
بدو ساله (۹) م : بن ، که ظاهراً سهو است (۱۰) پ : پریشانی (۱۱) پ : بکرمان نهاد
(۱۲) پ : به مطالع (۱۳) بپس : ارمابیل (۱۴) پ : رسیدند : س : آمد
(۱۵) پ : آن (۱۶) ب : مهرس : پ : سیهرس (۱۷-۱۷) این جمله از نسخه پ
ساقط شده است (۱۸) س : کرمان (۱۹) پ : دیدند (۲۰) س : از

عقبه (۱) مکران (۲) و کوه بیرون رفت، بیلاذ دیگر رسید. در آن موضع
حصاری بود کهنه نام کنزیپور (۳). بفرمود تا او را بتجدید بنا کردند، و در
اول شام و انفجار (ص ۲۷) صبح نوبت و ملاحی در آن حصار برسم پنجتور (۴)
هندوی قائم کرد، یعنی نوبت با پنج ساز (۵). جمله روستائی آن نواحی را
فراهم آورده باتمام عمارت بنا فرمود (۶). پس از آنجا منزل کرد، تا برسید
بکرمان (۷). و درمیان مکران و کرمان جوئی است. آنجا نزول کرد، و حد
شرقی را نشان کرد که حد میان مکران و کرمان این درختان خرما است
و بر لب جوی خرما ایبوه تر (۸) نهال کرد و داغ کرد که این حد است
که در عهد چیچ بن سیلائج بن بساس ملك سند (۹) بود، و امروز همان حد نما
رسیده.

رفتن چیچ بن سیلائج به ارمابیل و قرار دادن مال بر او

پس از آنجا بجانب ارمابیل (۱۰) بازگشت و از بلاد نهران بر دست
نورانی (۱۱) بیرون آمد و هیچکس بوی بچنگ مقابل نشد، تا بلاد قندابیل (۱۲)
یعنی قندهار برسید. هم از وادی آن بیرون قصد حصار کرد، و مردمان (۱۲b)
حصاری شدند. پس چون بجوی سببی (۱۳) رسید نزول کرد، و مقصد
فرمود (۱۴) تا ایشان تنگ آمدند و مال خود بعد اسب گوهی و صد هزار

- (۱) پس عقب (۲) پ : کلاوات (۳) ح : شهر نهران : کنزیپور : ک : شهر بوم
م : کنزیپور . در شب جغرفیه عربی آنرا قنبره ، یا قنچ نور من خوانند ، و کنزیپور
برای قنزیپور ، که الآن بنام پنج کور معروفست . راجع استراج : مالک خلافت قنبره
(۴) پس : تور (۵) پ : سوار : س : سفار (۶) پ : عمارت : عمارت : عمارت (۷)
سم : رسید بکرمان (۸) پ : ایبوه (۹) م : هند : پ : شده (۱۰) پ : ارمابیل : ارمابیل
(۱۱) پ : نولالی (۱۲) پ : ک : قندابیل م : قندهار : س : کنزیپور : کنزیپور : کنزیپور
است ، قندابیل را به کنداوا یلی دانسته اند . راجع استراج : مالک خلافت شرفیه ، ص ۲۳۳
(۱۳) این کله را در نسخه سببی سببی خوانند ، و آن خوانند بسبب سببی سببی
ح : سببی (۱۴) پ : بود : م : کرد

درم در سال قرار دادند . یکسال مال بتقدمه بستند (۱) ، و مثال قرار داد ،
و مراجعت نموده بدارالملک ارور رفت و آنجا بماند تا جان را وداع کرد و
بدوزخ رفت (۲) . و مدت (۳) ملک او چهل سال بود .

نشستن چندر بن سیلائج در دارالملک ارور

پس از وفات چیچ بن سیلائج چندر برادر او در دارالملک ارور (۴)
بنشست ، و دین ناسکان و راهبان را تقویت داد و آشکارا کرد ، و (۵) تیغ
بسیار فراهم آورد و بدین خود باز رفت (۶) و مکتوبات و مراسلات از (ص ۲۸)
ملوک هند باز گرفت .

رفتن مته (۷) ملک سیوستان

پس مته (۷) ملک سیوستان بنزدیک رای (۸) کنوج رفته بود . و دران
عهد ملک هندوستان بارانسی (۹) بود ، و کنوج در تحت فرمان سیهرس بن
راسل (۱۰) بود . مته (۷) بخدمت او رفت و باز نمود (۱۱) که چیچ بن سیلائج
بمرد و برادر او چندر راهب بملک نشست . و او مردی ناسک است و همه
روز (۱۲) در تعبدها با ناسکان در تدریس علم خود باشد . از وی تحویل کردن
بادشاهی سهل دست دهد . و اگر شاه آن مملکت را در ضبط (۱۳) آرد و بمن
حوالت کند ، مال آن نواخی بر خود مقرر کنم و بخزانه رای (۸) رسانم .

(۱) ب : بنقد به ستد ؛ س : نقد باز یافت نمود ؛ م : بتعهد بستند (۲) پ : شد ؛ س ندارد ؛
و بدوزخ برفت (۳) م : مدار ؛ س : کلمه «مدار» یا «مدت» را ندارد (۴) پ : در
ملک ارور (۵) م : و به (۶) ب : س : کم ؛ یافت (۷) ب : س : مهته (۸) پ : س : کم ؛
شاه (۹) س : ک : برانسی ؛ م : بارانسی (۱۰) س : راس ؛ ک : رائل (۱۱) س :
اظهار کرد (۱۲) س : روزگار (۱۳) ب : س : دست

جواب سبھرس بر این خبر (۱)

پس سبھرس مته (۲) را گفت که چچ ملکی بزرگ بود و ولایتی
 موّسع داشت، و چون او برفت آن مملکت را بگیرم و تحت فرمان (f27a)
 خود آرم، و صیتی عظیم در مملکت ما بیفزاید، و ترا بطرفی از آن نصب
 کنم. پس سبھرس برادر خود برھاس (۳) بن کسائس (۴) را بفرستاد. بواسطه
 چچ بزرگ که ملک کشمیر و رمل بود او با وی بیعت کرد و با لشکر خود
 روان شدند، تا بجوی هاسی (۵) رسیدند. آنجا نزول کردند (۶). گمشنگان
 و عمّال (۷) چندر که در حصار دیو دهنوز (۸) بودند متواری شدند.
 موضع نصب کردند و میرفتند تا برسیدند به بند کاهه به. یکماه توقف کردند (۹)
 و عبادت بدّه میکردند. و بنزدیک چندر بن سیلائج رسول و مکتوب فرستادند
 تا پیش آید و شرط مطاوعه بقیام رساند و امن خواهد. چون چندر بشنید،
 ابا نمود و حصاری شد (۱۰) و استعداد حرب کرد. پس دهرسیه چچ (۱۱)
 را طرف برھمناباد فرستاد (۱۲)، و جمله سکن آن موضع و آه نه پیش آمدند،
 (ص ۲۹) و سر بخدمت (۱۳) نهادند. و خود بحصار ارور یا داهر چچ بستند
 و ملازمت گرفت (۱۴). لشکر سبھرس مدتی در بندان داد (۱۵) و در جنگ
 مقاومت نمود (۱۶). تا چون بحرب با حصاریان فیروز نیامد بمصاحبه پیش آمد
 و خواست که ظلمی سازد و داهر را بیرون آرد و مأخوذ کند. و چون
 او را بدست آرد یا باشد حصار مسلم گردد، و معاملات مضبوط شود (۱۷).

- (۱) م: جواب خبر این سبھرس (۲) س: مته (۳) س: برھاس (۴) س: کسائس
 (۵) ک: کسائس (۶) پ: تا بجوی هاسی (۷) م: دهنوز (۸) س: دیو دهنوز
 (۹) س: ک: دیو دهنوز: پ: دیو دهنوز: م: دیو دهنوز (۱۰) س: ک:
 در قلعه را بست (۱۱) در جمیع نسخ: چچ دهرسیه، که مشافرت نمود است (۱۲) س:
 فرستادند: س: ارسال داشت (۱۳) س: خدمت کردی (۱۴) س: آرد (۱۵) س: متواری
 قلعه شد: بودند (۱۶) پ: بجنگ مقاومت نمود (۱۷) س: ک:

رسول فرستادن سیهرس (!) بتزدیک داهر چچ (۱)

پس راسل (۲) و برهاس رسول فرستادند (f27b) که مارا اتفاق مراجعت می باشد (۳)، با شما می خواهیم که عهد و نیک در میان آریم، و این ولایت برقرار (۴) بر تو ارزانی باشد، و بعد از ملاقات باستظهار تمام داهر را باز گردانیم. داهر با پانصد (۵) مرد قلب (۶) اختیار با سلاح تمام از تکران معروف بیرون آمد، تا عهد و نیک در میان آرد، و از جانبین مصالحه ظاهر گردد. و همگنان را از خواص خود گفت که مارا جمله اعتضاد و اعتماد بر شهامت و حراست شما است؛ همه را قوت دل داد و بمواعید خوب مستظهر گردانید. و میرفتند تا بر در سرای راسل بن چچ طلسم (۷) رسیدند. پس راسل بفرمود تا ایشان را بر در باز دارند، و حاجبی را بخواند و گفت که با معتمدان و سیافان فرود رو (۸) و بگو که تیغهای شما نامدار است، سلاح بالا فرستید (۹) تا یکی از شمشیرهای شما اختیار کنم و نگاهدارم بیادگار (۱۰). پس چون همه اسلحه بدهند همه را دستگیر کنید (۱۱) و الا بکشید. حاجب بر این (۱۲) عذر فرود آمد و زیر طاقی باستاد، و (ص ۳۰) سلاح از ایشان خواستن گرفت. ناگاه طاق فرود آمد و حاجب در زیر طاق (۱۳) بماند. شاه (۱۴) راسل خود فرود آمد و همه را پیش خواند، و از هر یکی سلاح میخواست و می نگریست. و پیش ایشان می انداخت، تا بداهر بن چچ رسید. داهر را گفت که تیغ خود بمن (f28a) بنما. داهر گفت: ای ملک این خنجر برادر من است، از خود

- (۱) و کندا در جمیع نسخ. باید داهر چچ سهو باشد برای چندر (۲) در جمیع نسخ در راسل سیهرس نوشته، اگرچه قبل ازین اسم این شخص نبرده. احتمال دارد که این شخص نواسه چچ است چنانکه در فقره متقدم مذکور شد (۳) می نماید که یک جمله ازینجا ساقط شده است (۴) پ: بقرار (۵) پ: چند (۶) س: قالب (۷) بپحس که ندارد: بن چچ طلسم (۸) م: آورد (۹) پ: فرستند (۱۰) بس: و بیادگار بماند؛ م: بیادگان (۱۱) س: کرده بگیرید (۱۲) بپس که: آن (۱۳) بس که ندارد: طاق (۱۴) بس ندارد: شاه

جدا نکند، هم در دست من نیک بنگر (۱). چون بنزدیک داهر رسید، جاننداری از آن داهر پیشتر رفت و گفت: ای ملک، از این همه تیغها خنجر من بهتر است. چون راسل (۲) پیش (۳) آمد که تیغ از وی بستاند، جاندار چون شیر شوزه برجست و ریش راسل (۲) بگیرفت و او را بر زمین زد و بر سینه او نشست، و گفت: خواهی که ترا هلاک کنم، داهر و تکران گرد بر گرد در آمدند و تیغها بر کشیدند. راسل چون چاره ندید گفت: چه میخواهید، من با شما عهد وثیق میکنم، چنانکه صدق عهد بود و مخالفت نباشد. داهر گفت: مرا روشن گشت که تو بر ما غدر اندیشیدی (۴)، بر قول تو ما را اعتماد نیفتد. جزاء غدر و بد اعتقادی (۵) اول بحاجب تو در رسید که زیر طاق هلاک شد، و ترا بدست ما ماخوذ گردانید. اکنون گروگانی بده که حصار دیو دهنوز (۶) و گروگانی ما که موقوف کرده (۷) باز بسپاری، [پس] گروگانی تو باز فرستم. راسل (۲) گروگانی خود به ارور فرستاد. پنج نفر مقدم را از معارف بحصار ارور موقوف کردند، پس او را بگذاشت و عهد کردند. داهر ایشان را به برهمناباد فرستاد با پانصد نفر مرد تیغ زن. راسل (۲) باز گشت و معتمدان داهر را با خود (f.24b) برد و حصارها تسلیم کرد، و طائفه که بدست او موقوف بودند مخلص کرد. چون مکتوب معتمدان (س ۳۱) از حصار بداهر رسید گروگانیان راسل را شریف داد (۸) و باز فرستاد (۹). و میان ایشان صلح افتاد و موافقت شد.

نشستن چندر بمملکت چیچ بن سیلائیج

پس مملکت بر چندر قرار گرفت، و دعای از استعمالات او برآوردند و امور مملکت استقرار یافت. و بادشاهی چندر در هفت سال به داد و در (۱) ک: نیکوست (۲) ک: رایل (۳) پ: بیشتر (۴) پ: اندشی: س: مکردی (۵) پ: بی اعتقادی (۶) پ: دیو و دهنوز (۷) پ: زردی (۸) پ: داد (۹) پ: فرستادند

ہشتم سال بمرد . و داهر بملك ارور بنشست ، و راج پسر چندر برہمناباد را (۱) مستقیم گشت . و سلطنت راج تا یکسال بیش نمود . بعد از وی دہرسیہ چچ برہمناباد را در ضبط آورد ، و خواہر او مایین (۲) با او موافقت نمود و بیعت کرد . پس دہرسیہ دختر اکھم را بخواست و پنج سال آنجا بماند ، و باطرف امثلہ فرستاد ، و ہمگنان روی بمطاوعہ او آوردند . پس حصار راؤر (۳) کہ چچ اساس (۴) نہادہ بود و پیش از تمام شدن بمرد ، دہرسیہ آنجا مدتی مقام کرد ، و عمارت او تمام ساخت (۵) ، و روستاہای حوالی را فراہم آورد ، و مردمان معارف را آنجا (۶) ساکن کرد . چون آبادان شد ، نام او راؤر کرد (۷) و بحصار برہمناباد باز آمد ، و امور مملکت استقامت یافت .

فرستادن خواہر مایین (۸) را بارور تا بہ رای (۹) باتیہ (۱۰)

تسلیم کند

پس چون دہرسیہ (۱۱) دانست (f29a) کہ خواہر او بعد بلوغت (۱۲) رسید ، متفکر شد کہ مایین (۸) بزرگ شد ، و میلاد اورا منجمان بر طالع سعد نہادند . هنوز درین تفکر بود (۱۳) کہ رسولان سوہن رای (۹) باتیہ (۱۰) ملك رمل بخواستگاری او کس فرستاد . دہرسیہ اگرچہ برادر مہتر بود ، جہاز خواہر را بانہ (۱۴) بساخت ، و ہفصد کرہ اسب (۱۵) و پانصد نفر مرد تکر با او فرستاد ، و بداهر نبشتہا در قلم (۱۶) آورد کہ مایین (۸) بملك باتیہ (۱۰) تسلیم کن (ص ۸۱) و شرط زای سوہن (۱۷) آنت کہ حصار بوجہ تملیک در دست پیمان و مہر او کند .

(۱) پ : تا برہمناباد (۲) بس : بائی ؛ پ : مائی ؛ ک : مائی (۳) بحس کم : الور ؛ پ : ارور (۴) س : بنا (۵) بم : کرد ؛ پ : گشت (۶) پ : بدان موضع ؛ ک : افزاید ؛ خرید آن موضع (۷) بس کم : نام راؤر زور کرد ؛ پ : تمام راؤر او کرد (۸) بس : بائی ؛ پ کم : مائی (۹) پس کم : شاہ (۱۰) ب : بہاتیہ (۱۱) ک : داہرسیہ (۱۲) پ کم : بداد ؛ م : بلاغت (۱۳) پ : هنوز متفکر درین بودند (۱۴) پس کم : بادشاہانہ (۱۵) پ : اسب کرہ ؛ م : اسب کرہ (۱۶) م : بقلم (۱۷) بح کم : زای سوہن ؛ س : شادین ؛ بم : شاہ سوہن

پس چون رسول به ارور وصول کرد، و مدت یکماه بماند، منجمی بود از حکماء هند که در علوم بهره بکمال داشت. روزی شخصی از اعیان ملک از وی سوال کرده بود، جواب استخراج او صواب (۱) آمد. پیش بادشاه داهر (۲) آمد. داهر از وی پرسید که تکر امروز بچه مهم مشغول بود که دیر تر آمد، و آن شغل را بر خدمت ما مقدم داشت؟ تکر گفت: بقا رای (۳) را که مرا مهمی حادث شده بود، و دل من متردد و متفکر گشته. منجمی است از جمله براهمه (۴)، مردی عالم و دانا (۵) در تنجیم، استخراجها بحکم و اتفاق میکنند، و دلائل آن بتجربه موافق آمد، و بشرح و بیان تقریر کرد و صواب آن بود بگفت (۶). (خبر) رای داهر فرمود که برو از حال (f28b) سفر و حضر و رونق مملکت و امور سلطنت ما از وی استخبار کن. آن شخص برخاست و گفت: بقا رای (۳) را، در فیروزی و جهه رایان (۷) را از مجالست (۸) حکماء و اصطناع علماء و ادباء و براهمه وقت تنگ نباید بود، که ایشان امامان و پیشوایان ما اند. بخدمت ایشان رفتن و در احترام ایشان کوشیدن از لوازم باید دانست، زیرا که رضای ایشان مزید جاه و مرتبتست (۹)، و دوام (۱۰) رفعت و حشمت است، و نیز فل آن بهتر که صاحب واقعه خود بمشافهه و مواجهه برسد تا جواب منجمان گویند.

رفتن داهر بتزدیک منجم بجهت احکام خواهر خود (۱۱)

پس داهر را آن معنی موافق افتاد. فرمود تا قیس بن عمری مستجاب برنشست (ص ۵۹) و بوئاق (۱۲) منجم. سوال کرد (۱۳). منجم چون در (۱۴)

- (۱) پس: صواب (۲) داهر: داهر (۳) پس: داهر (۴) پس: داهر (۵) پس: داهر (۶) پس: داهر (۷) پس: داهر (۸) پس: داهر (۹) پس: داهر (۱۰) پس: داهر (۱۱) خواهر: خواهر (۱۲) پس: خدمت (۱۳) پس: رفت (۱۴) پس: داهر

را بیدار استقبال نمود و گفت: بقا رای (۱) را، بچه مهم وصول کرد؟ داهر
گفت: مارا (۲) سوالی (۳) می باشد بجهة مصالح لشکری که روی بدان آوردیم (۴)،
و در مصالح ملک و قواعد و قوانین سلطنت و وفور مهمات استخراج
می باید کرد، تا از عاقبت (۵) امور مارا (۶) مبرهن گردد که کجا انجامد.
منجم گفت: همه کواکب سعد بطالع تو ناظر است، و هیچ نحسی از تربیع و مقابله
نا موافق نیست. این حصار و مملکت تا چند سال بر تو مقرر است (f30a) و
مضبوط باشد (۷)، و اگر رای (۱) را اتفاق سفری باشد مبارکت و مسعود، و
سلامت بر مسند جاه و (۸) جلال باز آید. پس گفت: طالع خواهر ما
مایین (۹) چیست؟

احکام منجم

منجم گفت: زایچه حساب (۱۰) چندان دلیل میکند که ازین حصار ارور
بیرون نرود، و اورا نخواهد جز رای (۱) که مملکت هندوستان (۱۱) در
تحت فرمان و اقتدار او باشد. (۱۲) این دختر در حباله او باشد (۱۲).
چون منجم اینمعنی بر وی مقرر (۱۳) کرد، داهر متفکر شد که این چه
نوع تواند بود، بخانه بازگشت و اینمعنی بر بدهیمن وزیر طاکی (۱۴) کشف
کرد، که وزیر پدر او بود (۱۵).

رای زدن بدهیمن وزیر با داهر رای

وزیر گفت: دار مملکت عظیم نازکت و رای (۱) ممالک و مسالک
و حشم و خدم را از ملک (۱۶) بریدن بزرگ کاری (۱۷) باشد. (مثل)

(۱) پ: س: کم، بادشاه (۲) ب: س: مرا (۳) ب: مرا یک سوال (۴) ب: پ: آورده ام
(۵) س: غایت (۶) ب: س: ما (۷) م ندارد، و مضبوط باشد (۸) پ ندارد: جاه و
(۹) ب: س: ک: بانی: پ: مائی (۱۰) ب: ازو چه حساب: م: از وجه حساب (۱۱) م
افزاید: و سنده (۱۲-۱۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۳) پ: مکرر (۱۴) م:
طاکی (۱۵) پ: «منی» بجای «او بود»، (۱۶) پ: مملکت (۱۷) پ: کار

زیرا که پنج چیز چون از مقام خود تحویل کند طراوت نپذیرد: اول
 ملك از بادشاه، و دوم وزارت از وزیر (۱)، و سیوم عالم از عمل (۲)، چهارم
 موی و دندان، و پنجم سینه عورات (۳) - چون از جای خود بگذرد
 زیب ندهد. بادشاهان بجهة مملکت برادران و اقرباء را از جان مسلوب
 کنند (۴)، و إلا از ولایت بیرون کنند، و متصلان و متعلقان را در ملك
 مشاركة (ص ۵۰) و مداخلت روا ندارند. و چون بادشاه از مملکت خود
 عزلت پذیرد با عوام الناس مساوی (f30b) گردد. و چون منجمان چنین (۵)
 حکم کردند، این خواهر مابین بزنی (۶) در نکاح باید آورد و با خود بر
 تخت بیاید نشاند، و اگرچه از صحبت او میرا باشی اسم منکوحه تو (۷) باشد،
 و مملکت بر تو ماند (۸).

رای (۹) داهر آن یانصد مرد تکر که از خواص و معتقدان او بودند استمداء
 فرمود، و گفت: مرا در کل حوائی اعتقاد و اعتقاد بر کفایت و شهامت شما
 است، و از مشاورت و مصلحت گزیر (۱۰) نست، و فرمان من در کل ممالک
 بالتجاه شما نافذ است. درین وقت منجهان چنین استخراج کردند ده مسماة (۱۱)
 مابین (۱۲) ازین حصار جائی دیگر نخواستند رفت، و شه هر او کسی خواهد بود
 که این ممالک بیشتر در ضبط او خواهد بود: تا ده سلطنت از من تعه یافت
 افتد (۱۳)، این معنی را رای باید اندیشید، و از ممالک بریدن تری دشوار
 است، و بدیهیمن (۱۴) وزیر مصلحتی می بیند که آن عادی بزرگست و ایستادند.

- (۱) پ = کم: وزیر از وزارت (۲) پ = ک: مریدان آمده، قومه دارد، عورت،
 عمل، (۳) س: عورتان: ک: عورت (۴) س: او را در مصروف است (۵) پ = س:
 اینچنین (۶) س =: این خواهر با هم زنی: پ =: هائی بزنی (۷) پ =: داد: (۸) پ =:
 بر تو قرار ماند (۹) پ =: شاه (۱۰) پ =: ک: پیش: س: ک: پیش: س: ک: پیش
 (۱۱) پ =: ندارد: مسماة (۱۲) س: سائی: پ =: ممالک (۱۳) س: در عویا
 دیگران [س: دیگر]: افتد: این سلطنت تعه ال دیگران افتد (۱۴) س: بر همین

و بدنامی خاندان براهمه . و چون این حدیث نامرضی بسمع شاهان وقت رسد و در افواه عوام الناس افتد، از دین خود مارا جدا کنند و خللی در کیش ما درآید.

طاسم بدهیمن (۱) وزیر

چون بدهیمن وزیر بخانه (۲) رفت گوسفندی بیاورد و ریگ و خردل در موی او (f31a) پراکنده میکرد (۳) و آب بر وی پاشید (۴) ، و شبانروز بداشت تا ستمبر شد . پس بیرون راند . خلقی از (۵) صغار و کبار شهری و روستائی در وی بتعجب می نگریستند . تا سه روز برینمعنی (۶) بگذشت (۷) . بعد از آن در همه شهر میگشت ، هیچکس بدو (۸) التفات نمیکرد ، و فراموش کردند . وزیر گفت : ای بادشاه در هرکاری از نیک (ص ۱۵) و بد که در وجود آید سه روز در افواه مردمان باشد ؛ بعد از آن هیچکس از خیر و شر یاد نیارد . تو بهیچ نوع [از] مملکت توانی بریدی . و این کار با دل خود راست کرده ، و این طائفه از فرمان تو نگذرد (۹) ، بیاید کرد . پس داهر بفرمود تا آن یانصد نفر که پیوسته بر قول ایشان اعتماد کردی ، و بر صولت و شہامت ایشان اعتضاد داشتی ، و ایشان نیز گوش و هوش بفرمان او داشتندی ، و بر اقوال و افعال او متفق بودند . همگنان اتفاق دیدند که فرمان رای (۱۰) بر جان ما نافذ است ، و شک نیست که بادشاهان را طراوت بیادشاهی است ؛ اگر این مملکت تغیر و تبدل پذیرد ، خواه برابر رسد خواه به بیگانه . چون جمله برین اتفاق دیدند (۱۱) ، برفت و چادر خود (۱۲) بر سر خواهر انداخت و انگشتری و پیرایه بر وی بست و تیغ خود (۱۲) در کنار او داشت ، و با تیغ جلوه کردند (f31b) ، و دامن چادر او را با چادر خود گره زد (۱۳) و بر تخت مملکت

(۱) بس : برهمن (۲) پ : در خانه (۳) پ : پراکند (۴) بس : بروی زد
(۵) بس : ندارد : از (۶) بس : درینمعنی (۷) س : بگذشت (۸) بس : برو
(۹) م : نگذرد (۱۰) پ : شاه (۱۱) س : کردند (۱۲-۱۲) این جمله در نسخه
- موجود نیست (۱۳) م : بست

پهلوی خود زیر چتر بنشانند، و آن سخن در افواه خاص و عام افتاد و کشف شد و فاش گردید (۱) :

نیشته (۲) فرستادن داهر بجانب دهرسیه (۳) بتعظیم (۴)

پس داهر بسوی برادر خود دهرسیه نیشته (۲) بتعظیم نوشت (۵) و در ضمن آن حال طالع مابین (۶) درج کرد که منجمان چنین استخراج کردند که این دختر ملکه (۷) ارور خواهد بود، و شوهر او رای (۸) باشد که این مملکت (۹) مضبوط او گردد. اتفاقی را (۱۰) این عازر بر قواعد رائی (۱۱) بر خود گرفتیم، و معذرت کرده می شود که ما را در این معنی باضطرار (۱۲)، نه از راه اختیار، مصلحتی رفت، معذور دار.

(۱۳) رسیدن نیشته داهر بدهرسیه (۱۳)

چون این نوشته (۱۴) بدهرسیه رسید، جواب (۱۵) باز گفت که این معنی مستنکر (۱۶) بود، و این (ص ۵۲) در نا پسندیده، اگرچه بضرورت بود، با اختیار معذور نباشی، و اگر بجهة رائی (۱۱)، تا (۱۸) معاملات دنیوی بر تو مستقیم گردد، این باب مسدود (۱۹) و نامرضی جائز شمردی نه چاره بودی، و اگر (۲۰) بسبب وسواس شیطانی درین باب شروع کردی باید که باز گردی و توبه کنی و پشیمان شوی، تا از دین مبریده نگردی، و بیعت مبریده فسخ نشود. و اگر درین نصائح و موعظه ازین محافظی عدول نه نمائی، مستهجن

(۱) م: گشت (۲) ب: نوشته (۳) ح: در همه مواضع "دهرسیه" در رد (۴) م: بتعظیم
 (۵) پ: نوشت (۶) ب: مابین (۷) پ: ملکه (۸) م: رای (۹) م: مملکت
 (۱۰) پ: مملکت (۱۱) م: شاه (۱۲) م: اتفاق (۱۳) م: اتفاق (۱۴) م: اتفاق
 (۱۵) پ: مملکت (۱۶) م: شاه (۱۷) م: اتفاق (۱۸) م: اتفاق (۱۹) م: اتفاق
 (۲۰) م: اتفاق

مطالبة (f32a) گردی، و ایذا بتو رسد، و آنچه جزاء این افعال ناهرضی بتو روی دهد از خود دانی.

پس چون مکتوب (۱) دهرسیه بداهر رسید، اندیشید که بنزدیک برادر دهرسیه رود. با وزیر مشورت کرد که بیرهمناباد روم (۲)، ترا در این معنی چه صواب باشد؟

منع نمودن بدهیمن وزیر داهر را (۳)

بدهیمن (۴) وزیر گفت (۵): بقا رای (۶) را، ترا عظیم خطا افتاد که در چنین کار خوض کردی، که بهیچ بهانه تلافی نشود، و مخرج آنرا بهیچ سبیل مدافعت نتواند کرد، الا هلاکت جان باشد. و چون با برادر خود مقابل شوی امید از جان خود بیاید برید. و اگر ترا گمان آن باشد که برادر تو با تو مخالفت نکند، محالی بزرگ را در دل خود جای دادی (۷)، و در (۸) کار ملک و زمین و زن مشارکة و مساهمة (۹) نپذیرد، و بخطر نفس و جان برآید (۱۰)، چنانچه فرزند بر پدر روا ندارد و پدر بر فرزند اعتماد نکند. و اگر رای تو برین هم مصمم است، دست از حیات بیاید شست که بهیچ تاویل مرا صواب (۱۱) نمی آید. داهر گفت: رای ما درین معنی چیست؟ گفت: تدبیر صواب تو آنست که از مجالست و مخالطت (۱۲) برادر محترز باشی، و اشتیاق ملاقات او نکنی، و حصار را لازم (ص ۵۳) گیری، و آنچه منجهان و کاهنان بگویند بر آن (f32b) کار کنی، و نصیحت ایشانرا متابع باشی، و الاهیچ حیلتی دیگر درین باب موافق (۱۳) نیست. پس داهر بر آن اشارت مستقیم گشت

- (۱) م: مکتوبات (۲) در جمیع نسخ انزاید: وزیر گفت (۳) نسخه م این عنوان را ندارد: پ: شاه را (۴) بس: برهن (۵) پس: عرض کرد که (۶) پس کم: بادشاه (۷) کم: دهی (۸) پ: و اگر در (۹) در جمیع نسخ: مسامحة (۱۰) م: سر آید (۱۱) م: جواب (۱۲) بس: مخالطت و مخالفت: پ: مجالست و مخالفت (۱۳) م: موافقت

و حصار را لازم گرفت، و اسباب ما بحتاج حصار چنانچه غله و گاه و هیزم
تفکر فرمود (۱)، و ذخیره ساخت، و عده و آله حرب از اسلحه و غیر آن مهیا
کرد، و مستعد و مترصد باستاد (۲).

نہشته (۳) فرستادن داهر بدهرسیه (۴)

پس جانب دهرسیه (۴) مکتوبی در قلم آورد بتعظیم و تقدیم، و اقرار بعبودیت
او دران مکتوب درج کرد، و بجهة کار مابین (۵) ذکر فرموده بود که اگرچه
مابین (۵) را نسبت پیدر ما بود فاما او از دختر جتان بود، که اصل ایشان
مخالف و مجرم باشند خصوصاً بر زنان جت. چون بحقیقت باز شوی، اعتقاد
و اعتماد را نشایند و از امانت و صیانت دور باشند، و (۶) مثل دند (۷) معروفست
که هر که پای گوسفند گرفت بدوشید، و هر که دست زن جت گرفت بر وی
شد (۸). و چون مزاج اجنبی دارد (۹) نلاج او مباح بود (۱۰)، ازین
نصیحت بگذر. و اگر ترا در این معنی میلی و شکی باشد، من سوگندها
مغلظه در میان آرم، و عهدی وثیق کنم که بهمه احوال مامور تو باشم،
و من بمحلّ عاملی از عثمان توام (۱۱) در حصار ارور، و بانو مخالفت ندارم،
و منازعه نکنم، والسلام (۱۲).

رفتن دهرسیه (۱۳) بارور تا داهر را بدست آرد

پس چون نہشته (۳) داهر به برادر او (۱۴) دهرسیه (۱۳) رسید (۱۳)
و معلوم کرد که داهر از آمدن ابا نمود، و آن خانم بر خود خویش زد، و بدست
برادر دامن گیر او نیامد، بفرمود تا استعداد زاد و راجه استحضار و بر

(۱) پ: و غیره، فکر فرمود (۲) بس: که استاد (۳) بس: و شد (۴) بس: دهرسیه
س: دهرسیه (۵) بس: بالی: پ: مائی (۶) بس: (۷) بس: (۸) بس: (۹) پ: بود (۱۰)
(۱۱) پ: شود (۱۲) پ: تو باشم: پ: توام (۱۳) پ: رسید (۱۴) پ: داهرسیه
بتعظیم (۱۳) بس: دهرسیه (۱۴) پ: ندارد: پ: استاد

طالع سعد بتعجیل روان شدند (۱) . در راه و بیابان مهلك و رود بارها (۲) چند روزی (ص ۴۵) میرفت، و در هر منزل حوض میساخت، و راویها (۳) و مشکهای آب بر (۴) میداشت، تا حشم سیراب شود (۵) و تشنه نماند. برین نسق چند روز در راه کردند، توقف میکردند و مدارا مینمودند، و داهر را غرور میداد، و تلبیس و طلسم میخواست که بنوعی او را بدست آرد. منهبان (۶) میفرستاد و براهها و شکارگاهها تجسس میکرد، تا از پیش او نگریزد. و داهر همه روز در طرب و عشرت می بود، و خود را مشغول میداشت، و جاسوسان بر راهها و شکارگاه میفرستاد، و متحرس می بود، و معتمدان و مبارزان (۷) را با سلاح تمام باطراف نصب فرمود، و بر دروازههای حصار هر چهار (۸) معتمدان امین و حارسان (۹) معتمد (۱۰) بنشانند، تا در حفظ ابواب حصار جدّ بلیغ (۱۱) نمایند و معتکف باشند. و دهرسیه (۱۲) گمان میبرد که مگر داهر از کردهای خود پشیمان شد. چون بقرب سه روز راه برسید، منهبان او باز رفتند و گفتند داهر چچ و حشم او همه روز بمعشرت و ملاحی (f33b) مشغول اند، و از جانب دهرسیه (۱۲) اندیشه ندارند (۱۳).

(۱۴) کوشش کردن دهرسیه که داهر را بگیرد (۱۴)

پس دهرسیه (۱۲) طمع در بست که چون غافل می باشد (۱۵) مگر این حصار مسلم ما گردد و بدست من آید. از آنجا کوشش کرد و برسم پاره تازی براند. شبانروزی در میان بگرد (۱۶)، بیست (۱۷) فرسنگ براند و بوقت

(۱) س: شد (۲) ب: بارهای؛ س: بارانهای (۳) ب: اوانها؛ پ: زاویها (۴) پ: برآب (۵) پ: شوند (۶) م: منهبان (۷) ک: معتمدان مبارز؛ م: معتمدان مبارزان (۸) س: چند نفر (۹) ب: جاسوسان؛ س: جاسوس (۱۰) پ: معتقد (۱۱) پ: جد و مبالغه؛ م: جد مبالغه (۱۲) ب: دهرسین؛ س: دهرسیه (۱۳) ب: ندارد (۱۴) این عنوان در نسخه پ موجود نیست (۱۵) ب: م: شود (۱۶) ب: نکرد؛ م: کرد (۱۷) م: به شصت

سحرگاه بارور رسید. و داهر مهیا و ساخته صید (۱) شده بود که برود. چون اسب پیش آوردند، ناگاه سوار پیدا شد (۲). و بعضی سوار باطراف نشانده بود. چون سوار بدر حصار رسید درهای حصار بستند، و مردمان با سلاح بر کنگرها برآمدند. و دهرسیه (۳) بر در حصار بایستاد و دربانرا گفت: که در بازکنید تا (۴) در آیم. حصاربان در نکشادند (ص ۵۵) و بجنگ ایستادند دهرسیه بداهر کسی فرستاد و پیغام داد که من بحرب و مخالفت نیامده ام، این حصار دارالملک پدرم بود (۵)، و از وی بمن رسیده، و ترا از دست من تو بدینموضع عاملی باشی، رائی (۶) مراست، و در يك ملك دو چتر نبوده است، دست تصرف ازین مملکت (۷) کوتاه کن و حصار بمعتمدان من باید سپرد (۸). داهر گفت: تو بنزدیک میای، بیرون اشکرگاه کن (۹)، و معتمدان خود را بفرست تا مرا اعتمادی افتد، و بیرون آیم و حصار بتو تسلیم کنم. چون دهرسیه را معلوم شد که روی بمدافعت (۱۰) آورد، و این حیاہ میسر نہ شد، از آب مهران عبه کرد و نزول نمود (۱۰)، و بجهت گرفتن داهر يك سودائی می پخت و تفکری پیش خاطر می آورد، که اول باوی مواسا و مدارا کنم (۱۱). و بر سبیل برادری و قرابتی تواضع می نمود (۱۲) مگر بوجه خویشتر از حصار بیرون آید، و بنزدیک آید، و اعین اورور کسی میفرستاد (۱۳) که مار باوی (۱۴) بیعت کند، میسر نشد.

تدبیر کردن داهر با وزیر

پس داهر بدیمن (۱۵) وزیر را بخواند و گفت: چندین مواسا و مدارا

- (۱) پ: صیدگاه (۲) پ: آمد (۳) پ: دهرسیه (۴) پ: داهر (۵) پ: که
 (۵) پ: است (۶) پ: بادشاهی (۷) س: ملك (۸) س: داد (۹) پ: س:
 معین کن (۱۰) پ: نبرد (۱۱) پ: مواسا و مدارا (۱۲) پ: میسر
 میفرمود (۱۳) پ: نزدیک او آید و اعین اورور کسی میفرستاد (۱۴) پ: مار
 اورور میفرستاد (۱۵) پ: دیمن

در مراسلت بجای من می آرد، و رای من چنان اقتضا میکند که بیرون روم، و رضای برادر مهتر دریابم، و گمان میبرم که بر من غدر نخواهد کرد. بدیهمن (۱) وزیر گفت: ای رای (۲) برین قول اعتماد نشاید کرد، و بدین خدیعه و تمویه فریفته مشو، و گفته او (۳) قبول مکن، زیرا که ملوک را حیلها باشد، و دام و غدر ایشان قول و سوگند (۴) است، که بمدارا و طلسم خصم را بدین دام ماخوذ گردانند، و بهر انواع و تواضع سخن گویند، تا غرض ایشان (ص ۵۶) بحصول (۵) پیوندد. و در آداب ملوک گفته اند (۶) که دشمن را بمکر و تلبیس بدست توان آورد، و کار باید بست، و هر که در دام بلا افتد حیلہ اورا دستگیر نیاید، و مکر و غدر بجهت کار انتقام ملوک پیدا آورده اند (۷)، و من ترسان می باشم که (f34b) نباید ترا از دهرسیه (۸) نکبتی رسد، یا باسیب دام در قفس محنت گرفتار گردی، و خلاص آن بر تو متعذر شود. داهر گفت: که اگرچه جای خوفست و ایمن نتوان بود، فاما برادر هم تنی است و مرا از وی گریزش نتواند بود که آنچه فرمود باجابت متصل است، و من بخدمت حاضر آیم. باید که مرا اعتماد افتد که ایمن بگردم. پس رای (۹) دهرسیه (۸) سوگند نامه بعهد وثیق بنوشت و گفت: من بجهت اعتماد تو تنها آیم، و تو با حشم بیرون آئی تا ترا ببینم. هم برین پیمان (۱۰) مردو متفق شدند و میعاد نهادند. چون روز دیگر قرص آفتاب گردون از مطالع شرق سر برآورد و عالم جامه کحلی از دوش برانداخت، دهرسیه (۸) بر فیل نشست و بدروازه غربی بارور درآمد (۱۱). کوتوال داهر معتمدی فرستاد که رای دهرسیه (۸) بر در حصار (۱۲) آمده است، فرمان چیست؟ (۱۳)

(۱) بس: برهن (۲) پس کم: بادشاه (۳) پ کم: گفت (۴) پ: فعل (۵) م: بر حصول (۶) پ کم: گفتند (۷) پ کم: آوردند (۸) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (۹) پس کم: ملک (۱۰) پم: پیمان (۱۱) بس کم: در الورد درآمد (۱۲) م: بر در حصار شرقی الورد؛ پ ندارد: حصار (۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست

داهر فرمود در بازکنید و او را تنها در آرید. پس دهرسیه (۱) را در آوردند. داهر بدھيمن وزیر را بخواند و گفت: دهرسیه (۱) در حصار درآمد، و چون آمد مرا بی شك پیش او بیاید رفت، و اگر فرماید که بیرون آی از فرمان او عدول ننمایم: رای تو درین باب چیست؟ (۲) وزیر گفت: ترا بر قول او اعتماد نشاید (۳) کرد، از آنچه از افواه لشکر او استماع می افتد که غدر می اندیشد (۴). اول او را در حصار آوردن مصلحت (۵) نبود، و اگر درآمد، چون تنها است و بکشتن او مصلحت نمی بینی، (ص ۵۷) او را در بند و (۶) زندان کن، تا آنگاه که در میان شما وثیقی با اعتماد و اعتماد (۷) پیدا آید، و الا این رائی (۱) بهمیراد تو گردد. نصیحت من بشنو، و رای تو در آنچه اقتضا می کند صوابتر (۹) نیست.

آمدن دهرسیه بر فیل نشسته در حصار ارور (۱۰)

پس داهر بمعنی وزیر (fīl) نشید، تا دهرسیه (۱) بر فیل سوار شد (۱۱) بر در سرای او درآمد. داهر پیاده پیش او دوید (۱۲) و دهرسیه (۱) را خدمت کرد (۱۳) و گفت: در کوشاک فرود آی. دهرسیه (۱) گفت: فرود نیایم (۱۴) و گفت بر فیل نشین تا بیرون رویم و ساعتی بنشینیم و اگر تمه و شادی باز گوئیم، تا خاص و عام را معلوم شود که میان ایشان موافقت پیدا آید، و مخالفتی و منازعتی نیست، و هیچ خصمی و ممانی (۱۵) در میان ما راه ندارد و این خبر به طرف عام منتشر گردد، و چه آنکه اعتماد به سربازان و سواران کردند، و دوستان را مسترت و شادی بیفزاید. پس بعد از آن سلامت به سلامت برگردند.

(۱) بح: دهرسیه را پس تا دهرسیه (۲) من خود را در حصار آوردند (۳) بح: دهرسیه (۴) بح: دهرسیه (۵) بح: دهرسیه (۶) بح: دهرسیه (۷) بح: دهرسیه (۸) بح: دهرسیه (۹) بح: دهرسیه (۱۰) بح: دهرسیه (۱۱) بح: دهرسیه (۱۲) بح: دهرسیه (۱۳) بح: دهرسیه (۱۴) بح: دهرسیه (۱۵) بح: دهرسیه

و هوانست بوطن خود مراجعت کنی. داهر مطاوعه اورا انقیاد نمود و فرمان او بجا آورد. وزیر بدهیمن (۱) تاسف میخورد و از عاقبت این مکر متفکر می بود. دهرسیه (۲) پیلبان را فرمود که پیل را بیشتر آر تا داهر بنشینند. داهر بر فیل نشست و ردیف او شد. پیل را براند و هردو روان شدند. (۳) و بدهیمن (۱) وزیر بر اسب نشست، در پهلوی او سوار شده میرفت (۳)، تا بنزدیک دروازه رسید. داهر پشیمان شد و بترسید، و روی سوی بدهیمن وزیر کرد و گفت: رای ما چیست که مارا بیرون رفتن (۴) صواب نمی آید. وزیر گفت: ترکت الراى بالسرای (۵) یعنی [خرت را به] قسطنطین گم کردی بکنوج میطلبی (۶). گفت آخر بگو که حیلۀ من (۷) (ص ۵۸) چیست که (f35b) دل (۸) باور نمیدهد که بروم. گفت: هیچ تدبیر نیست، الا چون (۹) بدروازه رسی، دست در پیشانی (۱۰) در زن، و از فیل معلق (۱۱) شو تا فیل بیرون رود؛ بعده ما (۱۲) در بیندیم و ترا فرود آریم. داهر را آن تدبیر موافق آمد. چون بدروازه رسید و نیمه فیل پیشین بیرون رفت (۱۳)، داهر دست در پیشانی (۱۰) در آویخته اسکفه در زد (۱۴) و خود را از فیل جدا کرد، و فیل بیرون رفت (۱۳). بدهیمن در حصار به بست و داهر را برفق (۱۵) فرود آورد.

چون دهرسیه باز پس (۱۶) نگریست داهر را ندید، و در حصار را استوار دید. غمگین شد و رنجور بازگشت، و بلشکرگاه رفت (۱۷). حالی از پیل فرود

(۱) ب س : برهن (۲) ب : دهرسین ؛ س : داهرسیه (۳-۳) ب س : وزیر بر اسب سوار شده در پهلوی او میرفت (۴) ب : بیرون رفتن مارا (۵) ب پ ک : ترکت الراى بالسرای ؛ س : ترکت السرای بالسرای ؛ م : ترکت الراى (۶) ب : خوی تهش قسطنطین الخ ؛ ب : خوی مهش الخ ؛ س : خوی آتش و قسطنطین الخ ؛ ک : تهش قسطنطین الخ ؛ م : بادی خری شنیدی قسطنطین الخ (۷) پ : ما (۸) پ : دل ما (۹) م ندارد : چون (۱۰) م : ریسمانی (۱۱) پ : جدا (۱۲) پ : و ما (۱۳-۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۴) س : شکفته در زد ؛ م : سکفه زد (۱۵) م : برفق (۱۶) س ک ندارد : پس (۱۷) پ : باز رفت

آمد تپش اثر کرد، و دوم روز آبله بر تن او پیدا آمد. همدران چهارم روز بمرد، و جان عزیز را بیاد داد، (۱) و بملک الموت تسلیم کرد، و لشکر متردد شد (۱).

خبر یافتن داهر از مرگ دهرسیه

چون ازین حادثه خبر بداهر رسید، داهر خواست تا به دفن و سوختن برادر بیرون رود. وزیر بدهیمن گفت: بقا رای (۲) را، تعجیل نباید کرد. رایان (۳) را ازین نوع مکرها می باشد (۴)، باید اندیشید (۵). خود را مرده سازند، و چون بدفن او روی (۶) غدر کند (۷) و بدست بلا گرفتار شوی، و تأسف و تلهف مفید نباشد (۸). (مثل) در مثل آورده اند که روباهی چون از دویدن بماند، خود را مرده سازد تا مردار خواران گرداگرد او (۹) می آیند، او بر می جهد (۱۰) و ایشان را میگیرد (۱۱) و میخورد (۱۲). پادشاه (۱۳) را از خصم (f36a) ایمن نشاید بود (۱۴). معتمدی را بتفحص و تجسس آن فرستید (۱۵) تا آن معنی استکشاف پذیرد (۱۶). و آن منهی (۱۷) مرا ابر و اعیان او را متأسف دید، و رسم عزا در پیش گرفته (س ۵۹) پیشتر رفت و گفت: مرا رای (۱۸) داهر بعبادت دهرسیه (۱۹) فرستاده است: شمارا غمگین می بینم، حال چیست؟ دوکس ازان معارف برخاستند و او را بر سر دهرسیه بردند تا معینه کند (۲۰). و تعزیت آشکارا برد. و انکشتری (۲۱) دهرسیه (۱۹) بجهت صحت خبر آن رسول را دادند و بنویسند (۲۲) باز گردانیدند.

- (۱-۱) این جمله در نسخ بپس = موجود نیست (۲) پس کم: از شام (۳) رایان کم: پادشاهان (۴) ندارد: می باشد (۵) اندیشید (۶) روی (۷) غدر (۸) پ: کم: نتواند بود (۹) پ: کرد او: کرد بر کرد (۱۰) پ: کرد بر کرد (۱۱) پ: بر جهد: وی بر جهد: س: یک مرتبه جهد (۱۲) پ: بگیرد (۱۳) پ: پادشاهان (۱۴) پ: شاید بود: پ: شاید بود (۱۵) پ: فرستاد (۱۶) س: آشکارا شود (۱۷) س: منهی (۱۸) پ: حظه: شاه (۱۹) س: دهرسیه: دهرسین: س: داهرسیه (۲۰) م: آورد (۲۱) م: و ز کشتن انکشتری (۲۲) پ: بر خود: کم: بر در: م: بنویسند

چون رسول آن خبر را بداهر رسانید و انگشتی بر وی تسلیم کرد، در حال بی تأمل و توقف با جمله ثقات و اکابر بیرون (۱) آمد، و از آب مهران گذر (۲) کرد، و بلشکرگاہ رفت، و درون خرگاہ برادر شد. چون او را بدید جامہ پارہ کرد (۳) و دستار را از سر برداشت، و جزع و فزع و تضرع و زاری پیش گرفت (۴).

سوختن دهرسیہ (۵)

پس بفرمود تا چوب صندل (۶) فراہم آوردند، و دهرسیہ را بسوخت (۷) و تعزیت بداشت (۸). روز دیگر خزانہ برادر برداشت، و خدم و حشم او را در بیعت و فرمان خود آورد. تا مدت یکماہ در ارور مقام کرد، و زن او کہ دختر اکہم لوهانہ بود در نکاح خود آورد، و بحصار برہمناباد رفت و آنجا مقام کرد. و ملک دهرسیہ (۵) سی (۹) سال بود (۹).

رفتن داهر بحصار (۱۰) برہمناباد

پس داهر بحصار برہمناباد یکسال (f36b) مقام کرد تا از اطراف ملک ہمگنان سر در ربقہ اطاعت (۱۱) آوردند. و داهر چچ (۱۲) پسر دهرسیہ را بخواند و با وی بیعت کرد، و خود بحصار سیوستان رفت. و از آنجا بحصار راؤر (۱۳) آمد، و آن حصار را چچ پدر او اساس نہادہ بود و هنوز تمام نشدہ بود (۱۴) کہ بمرد. داهر آنجا مقام کرد و عمارت فرمود تا تمام شد (۱۵). چہار ماہ

(۱) م: بیرون (۲) پ: ک: عبرہ (۳) پ: ک: جامہ را ضرب کرد (۴) پ: میکرد (۵) بح: دهرسین؛ س: داهرسیہ (۶) پ: ہیزم چند؛ ک: چوب چندان (۷) پ: بسوختند (۸) پ: داشتند (۹) ب: و ملک دهرسین خورد سال بود؛ پ: و ملک دهرسیہ سی سالہ بود؛ س: و ملک دهرسیہ سہ سال بود؛ ک: و ملک دهرسیہ سی از سال بود؛ م: و ملک دهرسیہ را از سی سال بود (۱۰) بس: بقلعہ (۱۱) ک: طاعت (۱۲) پ: ندارد؛ چچ (۱۳) بح: س: ک: الور؛ پ: ارور (۱۴) پ: و هنوز ناتمام شدہ بود (۱۵) بس: م: تمام شد

تابستان براؤر (۱) توقف کردی که (ص ۶۰) موضعی بود خرم، و هوای موافق و آبهای خوشگوار (۲). و چهار ماه زمستان و تیر ماه (۳) در برهمناباد بودی (۴). و چهار ماه بهار در ارور بودی (۴). همبرین نسق (۵) هشت سال بگذشت تا مملکت و بادشاهی (۶) او بغایت رسید، که آواز سلطنت او باطراف عالم منتشر شد، و اطناب سراپرده فرمانروائی او در ممالک (۷) سند و هند استحکام پذیرفت، و بادشاهان آن حدود و ملک (۸) رمل را از مال و فیل او معلوم گشت.

آمدن ملك رمل بچنگ رای داهر چچ (۹)

پس ملك رمل با حشم انبوه و فیلان مست و شجاعان دلیر از سوار و پیاده روی بحرب آورد، و از جانب بودهیه بروستای راؤر در رسید و مبلغی از (۱۰) ممالک او در ضبط آورد، و از آنجا عبره کرد و بر ارور بر آمد (۱۱). چون خبر شاه رمل بداهر رسید، بدهمین (۱۲) وزیر را بخواند و گفت که خصمی قوی حال در سواد ولایت ما در آمده، تدبیر کار چیست، و درین (f37a) مشاورت ترا چه روی میدهد؟ ما را اعلام بده. بدهمین (۱۲) وزیر گفت: بقا رای را (۱۳)، اگر بقوت و شوکت در حرب و مخاصمت با وی مقاومت توانی نمود، مستعد حرب پیش او رو (۱۴)، و بنام و ننگ تیغ بزن و خصم (۱۵) را دفع کن، ولایت بر تو ماند؛ و الا بمصالحت و موافقت با وی بیعت باید کرد (۱۶). و اگر (۱۷) مال باید داد (۱۸)، خزائن و دفائن بجهت (۱۹) این روزگار (۲۰)

- (۱) بس ندارد؛ بر اور نام؛ برو. و این قراة نسخه ب هست (۲) م: خوشه
 (۳) بس ندارد؛ و تیر ماه؛ پ: ماه تیر (۴-۵) این جمله در م موجود است (۵) س
 افزایش؛ چهار چهار ماه میگذشت (۶) ب ندارد؛ و بادشاهی (۷) بس: مملکت (۸) ب
 پکم؛ ملوک (۹) پ: بچنگ داهر رای (۱۰) بس: حشم ندارد؛ مینقی از (۱۱) پ:
 به ارور (۱۲) بس: برهمین (۱۳) بس: بقا بادشاه را نام؛ بقا بادشاه را (۱۴) س:
 مستعد باشید و جنگ پیش آرید (۱۵) س: دشمن (۱۶) پ: این (۱۷) س ندارد؛ اگر
 (۱۸) س افزایش؛ و اما (۱۹) ب: خزانه بجهت (۲۰) بس: روزها نام؛ روز

رایان (۱) بجمع آرند و دینه سازند، تا باستظهار مال حشم قائم کنند، و بواسطه لشکر روی بخصم آرند (۲) و نفس و جان بنام و ننگ در کار ملک کنند، و الا از وجه (۳) مال خصم را دفع کنند، که مرد را (۴) بواسطه مال همه کار (۵) دنیا طراوت پذیرد، و هر دشمن و قصاص (۶) را بدو مندفع گرداند، (ص ۶۱) و هم (۷) زاد و راحله آخرت از وی توان ساخت. داهر گفت که مرگ بنزدیک (۸) من دوبرتر (۹) است از آنچه بر وجه (۱۰) مذلت سر بخدمت غیر فرود آرم، و این عار چگونه توانم (۱۱) کشید؟

رفتن محمد علافی عربی بچنگ ملک رمل

پس مردی از علافی عرب از بنی سامة (۱۲) که عبدالرحمن بن اشعث (۱۳) را بسبب گریختن از جنگ بکشته بود بترسید، و خود را بداهر پیوست (۱۴) و با پانصد مرد عربی با وی بیعت کرده بود (۱۵). بدھيمن (۱۶) وزیر گفت که هیچکس چنان شیوه جنگ نداند که اهل عرب. (f37b) علافی را استدعا فرماید تا بحکم مشاورت اینمعنی از وی استخبار کنی، بدلیلی نماید (۱۷). داهر بر فیل نشست و بنزدیک او رفت، و گفت: «ای وجیه العرب (۱۸)، من جانب ترا رعایت میکنم و ترا عزیز می دارم، تا چنین وقت (۱۹) مارا از تو اعانتی باشد؛ اکنون خصمی قوی حال (۲۰) ظاهر شده است (۲۱)؛ رای صواب تو چه اقتضای کند؟ مارا اعلام ده، و از آنچه میدانی و میتوانی باز گوی». علافی گفت: «رای (۲۲) را ازین حال خوشدل باید بود، و هیچ اندیشه

(۱) پ س کم؛ بادشاهان (۲) ب: کنند (۳) پ: وجوه (۴) س: مر او را (۵) پ: کارهای (۶) م: فضاحت (۷) ب س کم: همه (۸) پ: بنزد: س: نزد (۹) ب س: دوست تر (۱۰) س: بوجه (۱۱) م: چگونه توان (۱۲) م: اسامه (۱۳) پ: اشعث (۱۴) س: رسانید (۱۵) س: و پانصد مرد عربی با وی بیعت کرده بودند (۱۶) ب س: برهمن (۱۷) ب س: تا دلیل نماید: م: دلیل نماید (۱۸) پ: وجه العرب (۱۹) پ: من جانب تو رعایت میداشتم تا در چنین وقت (۲۰) م اینجا کلمه «ضمیر» افزاید که بی معنی است (۲۱) ب پ س کم: خصمی قوی حالی شده است (۲۲) پ س کم: شاه

بخود راه نباید داد (۱)، که تدبیر موافق من ایشانرا کفایت (۲) است. سواران اختیار از خواص قلب خود (۳) بمن نصب کن، تا من یکبار (۴) گرد ایشان بر آیم، و طریق شوکت و حزم (۵) ایشان در یابم، و تو در يك فرسنگ (۶) زمین خندق بساز و بایست. داهر را آن تدبیر صواب آمد. خود آنجا مقام کرد، و علافی بر سبیل طلایه گرد ایشان بر آمد و معلوم کرد که در شبها ایمن می باشند، و هراسی ندارند، و حرس و پاس نمی دارند (۷). علافی با پانصد مرد عربی و مبارزان (۸) (ص ۶۲) هند بر ایشان شبخون آورد. از چهار طرف نعره زدند و در اشکر ملك رمل افتادند (۹). شوری و اضطرابی در ایشان افتاد. تیغ بر یکدیگر نهادند. و بعد آنچه (۱۰) کشته شدند (۹) هشتاد هزار مرد جنگی (f38a) و پنجاه سلسله زنجیر فیل، مأخوذ گشت، و سلاح و اسب بی نهایت بدست ایشان افتاد، که در حدّ احصا و عدد (۱۱) استیفایند. پس روز شد. بندیانرا حاضر گردانید و خواست که باشد. وزیر گفت: چون خدایتعالی ترا فتح ارزانی داشت (۱۲)، منت دار و شاکر نباش و شرط است بادشاهانرا که چون ملوک و بزرگان را فتح روی دهد، و تدبیر و اعین خصم بدست ایشان مأخوذ گردند، بخشایش آرند. تدبیر صواب تو است. ده بندیانرا مخلص فرمائی و جان ایشان به بخشی. و رای داهر بندیانرا بدان اشارت (۱۳) آزاد کرد، و رای او مبارک دانست (۱۴). و فرمود که [ای وزیر] صواب رای و مشیر مبارک (۱۵) از من چیزی بخوام. وزیر گفت: مرا فرزندی

- (۱) س: و بخواص خود راه نده. (۲) ب: کفایت. (۳) س: قدر باشد. (۴) س: یکبار. (۵) ب: حزم. (۶) ب: از ایشان راه. (۷) س: بر ایشان. (۸) س: یکبار. (۹-۹) س: و تیغ کشیدند. بعد از آن شوری، اضطرابی در ایشان افتاد. تیغها کشیدند و بر یکدیگر نهادند. از همین شوری کشته شدند. (۱۰) ب: کشته شدند. (۱۱) ب: پس: عدد: عدد: عدد. (۱۲) س: بدست داد. (۱۳) ب: مشورته. (۱۴) س: داشت. (۱۵) س: مشیر، مبارک.

نیست (۱) که نام من در دنیا زنده ماند، بفرمای تا سیم سکه (۲) دار ضرب رای (۳) آنچه میرساند (۴) و بنام (۵) شاه مشرف میگردد، بر طرف دیگر (۶) نام بنده زده (۷) مهر درم نقش کنند، تا نام بنده طفیل مهر سیم (۸) رای (۳) باقی ماند، [و] تا انصرام دور هند و سند مستقیم باشد و ذکر آن محو نگردد. رای (۳) داهر بفرمود تا همچنانکه وزیر التماس کرده بود بساختند.

(هذا الباب) رائی (۹) داهر استقرار یافت، و قوت و شوکت کامل پذیرفت (۱۰)، چنانکه مال دارالخلافة بازگرفت و تمرد و تعمد نمود.

تاریخ خلفاء راشدین (۱۱) (f38b) تا ولید (۱۲)

راویان این (۱۳) اخبار و متصرفان این آثار (ص ۳-) چنین آورده اند که اول غزو (۱۴) لشکر اسلام [که] ببلاد هند و سند نامزد شد در خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود، بعد از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بیانزده (۱۵) سال. اول عثمان بن ابی العاص الثقفی (۱۶) را به بحرین فرستاد، و [او] با لشکر بسوی عمان روان شد و کشتیها با حشم از راه دریا نصب فرمود (۱۷)، و مغیره بن ابی العاص (۱۸) بر سر آن لشکر به بحرین فرستاد، تا ازان راه به دیبل (۱۹) رود. و دران عهد رای (۲۰) سند چچ بن سیلائج بود. سی و پنج سال بر ملک او گذشته بود. و اهل دیبل مردمان تجار بودند.

(۱) م: هست (۲) ب: تنکه (۳) پ: کم: شاه (۴) ب: م: برساند (۵) ب: هم نام؛ پ: کم: بهم نام (۶) پ: دوم (۷) و در جمیع نسخ: زدن (۸) پ ندارد: سیم (۹) پ: کم: بادشاهی (۱۰) ب: کم: یافت: س: گرفت (۱۱) ب: م: الراشدین (۱۲) ک: افزاید: رضی الله عنه؛ و کاتب نسخه م در خط باریک نوشته: رضی الله تعالی عنهم اجمعین (۱۳) ب: کم: ندارد: این (۱۴) س: غزوه؛ ب: کم: غزای (۱۵) پ: کم: یانزده: ظاهرأ سهو است (۱۶) در جمیع نسخ: عثمان بن عاص ثقفی. از تاریخ بلاذری درست کرده آمد (۱۷) پ: کرد (۱۸) ب: مغیره بن العاص؛ پ: کم: بطور اضافت ابنی مغیره ابی العاص، می نویسد (۱۹) کاتب نسخه م بر سر دیبل کلمه «تهته» نوشته است، گویا شهر دیبل را بشهر تهته مشخص نموده (۲۰) پ: کم: ملک.

و بجهة چچ رای ملکی بود نام او سامه بن دیوائج . چون لشکر به دیبل رسید ،
از حصار بیرون آمد و جنگ پیوست (۱) . پس مردی بود از ثقفیان ، او حکایت
کرد که چون لشکرها مقابل شدند مغیره ابی العاص تیغ بر کشید و میگفت : بِسْمِ اللّٰهِ
وَفِي سَبِيلِ اللّٰهِ ، تا شهید شد . از وی پرسیدند که (۲) تو جنگ (۳) میکردی و
چگونه (۴) میدانی ؟ گفت : بدست جنگ میکردم ، و بدل و گوش (۵) این احوال
استماع مینمودم (۶) .

و هم در خلافت (۷) عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ (۸) ابو موسی اشعری
رضی اللہ عنہ (۹) بعراق نامزد شده بود ، و ربیع بن زیاد حارثی را در خیل
او به مکران و کرمان نصب کردند (۹) . و بجانب ابو موسی اشعری از
دار الخلافه (f39a) بنوشتند که از حال ولایت هند و کرمان (۱۰) و عراق
اعلام ده . چون حال [ابن ابی العاص معلوم شد که هند و سند را
دائی (۱۲) پیدا آمده که تعزّد میکند ، و ضریق عصبین (۱۳) در دل
دارد ، ابو موسی اشعری آن حال را به امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بنوشت
و اعلام داد . اورا (ص : ۶) از غزو (۱۴) هند (۱۵) منع بلیغ فرمود .

و هم در آنوقت واقعه شهادت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ حادث شد (۱۶) .
و خلافت بامیر امه منین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ رسید . خداست (۱۷)
که لشکر بغزو هند و سند فرستد . و حشم به قندابیل (۱۸) و مکران داد .

- (۱) س : پیوستند ؛ ب : کردند و پیوستند . ۲ - س : مردی بود از ثقفیان . ۳ - س : جنگ
چگونه (۴) س : چه (۵) س : بدل و گوش (۶) س : حشم و مکران (۷) س : پیوستند
امیر المومنین (۸-۸) این جمله در نسخه ب موجود نیست . ۹ - س : مغیره بن یزید (۱۰) س :
دارد ؛ و کرمان (۱۱) ب : هندوستان (۱۲) ب : س : شاهی (۱۳) ب : س :
(۱۴) ب : آرزوی (۱۵) ب : هند و سند (۱۶) س : حشم و مکران (۱۷) س :
(۱۸) ب : پس چون خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ رسید ، خداست (۱۹)
(۱۸) ب : س : قندابیل

و سردار لشکر (۱) عبدالله بن عامر بن ربیعہ را فرموده بود (۲) : اندیشید کہ از حال بلاد سند معلوم کند، کہ مردی با صلاح [و] عفاف و عاقل نامزد کنی، تا جملہ احوال سند و ہند (۳) باتفاق و امتحان روشن گردد، و بشرح و بسط اعلام دہد. پس عبدالله بن عامر (۴) حکیم بن جبلة العبیدی را فرستاد (۵). (خبر) و در حدیث از عبدالله بن عمر بن عبدالقیس (۶) می آرند کہ حکیم مردی سخن گوی بود، و در فن نظم و اشعار (۷) کامل بود، چنانکہ در مدح علی بن الطفیل الغنوی (۸) گفت و او مردی جاہلی (۹) بود: شعر (۱۰)

و اهلکنی (۱۱) لکم فی کل یوم تعوجکم (۱۳) علی و استقیم

رقاب (۱۴) کالمواجین (۱۵) خاطیات (۱۶) و استاء علی الاکوار کوم (۱۷)

و در (f39b) مدح علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بوقت آمدن بصرہ (۱۸) گفت: شعر

لیس (۱۹) الرزیه (۲۰) بالدينار (۲۱) نفقده (۲۲)

ان الرزیه (۲۳) فقد العلم و الحكم (۲۴)

(۱) پ: سر لشکر (۲) ب: فرموده بودند (۳) پ: هندوستان (۴) در جمیع نسخ: عبدالله بن عامر بن حکیم الخ، کہ ظاهراً سهوست (۵) کم: فرستد (۶) م اینجا کلمہ «افصی» افزاید (۷) بس کم: در نظم اشعار (۸) ب: غنوی؛ م: الفتوی (۹) بس: مرد جاہل؛ م: مردی جاہل (۱۰) این دو بیت را صاحب لسان العرب (جلد ب ص ۲۵۴) عامر بن الطفیل السعدی منسوب کردہ، و لیکن هیچ شاعری باین اسم در قبیلہ سعد نبودہ. تاج العروس فقط بیت دوم را ایراد کردہ (جلد ۱۲، ص ۱۱۶) و نسبتہ شاعر را بیان نمودہ. سر چارلس لایال این دو بیت را در دیوان عامر بن الطفیل درج کردہ (ص ۱۵۸)، و ازین مأخذ درست کردہ آمد (۱۱) بس: فاملکنی؛ پ کم: فاهلکنی - (۱۲) در جمیع نسخ: و قومی (۱۳) ب: یمرجهم؛ پ کم: یمرجهم (۱۴) ب: و ناب؛ پ: و حاب؛ کم: ذهاب (۱۵) ب پ: کالمراحو؛ ک: کالمراحو؛ م: کالمراجو (۱۶) ب: حاطبات؛ پ: حاطبابة؛ کم: خاطیات (۱۷) ب پ س ک: علی الأکرام کرم؛ م: علی الأکرام کرام (۱۸) پ: بنصرت (۱۹) ب پ کم: امین (۲۰) پ: الذریب؛ پ: الذهریه؛ م: الذریة (۲۱) ب: و؛ پ: بادا؛ ک: باو؛ م: بالسا (۲۲) ب پ ک: بعقده؛ م: سعده (۲۳) ب پ ک: مثل الی علی و حکیم؛ م: مثل ابی علی و حکم (۲۴) ب پ کم: و مثل

وَإِنَّ (۱) أَشْرَفَ مَنْ (۲) أَوْدَى (۳) الزَّمَانَ بِهِ (۴)
 أَهْلَ الْعَفَافِ وَ أَهْلَ الْجَسُودِ وَ الْكَرِيمِ (۵)

و بعضی مقرران این روایت و محرران این (۶) داستان روایت کرده اند (۷)
 که امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بجانب عبدالله بن عامر بنوشت
 که حکیم بن جبلة را بھند و سند (۸) فرستد، تا علم بلاد (۹) معلوم کند.
 پس عبدالله اورا نامزد کرد. چون آن بعد از فهم (۱۰) احوال مراجعت
 نمود و بنزدیک (۱۱) ابن عامر باز آمد و تمامت اخبار بشرح و بسط از فواعد
 رزم و (۱۲) لشکر کشی (ص ۶۵) و معاقل (۱۳) ساکنان آن (۱۴) زمان و نواحی
 بروی تقریر کرد (۱۵)، عبدالله اورا بنزدیک امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
 فرستاد. چون برسید و شرط خدمت به اقامت رسانید (۱۶)، امیر ازوی پرسید (۱۷)
 که یا حکیم هندوستان را بدیدی (۱۸) و از حالها معلوم کردی؟ گفت: نعم یا
 امیرالمومنین. گفت: صفت کن. گفت: ماءها وشل (۱۹) و ثمرها دقل و
 ارضها (۲۰) جبل و اهلها بطل (۲۱)، ان قل الجیش بها ضاعوا و ان کثروا جاعوا
 یعنی آب او تیره است و میوه او مقاتل است و ترش (۲۲) و زمین او سنگلاخ است

- (۱) ب ب ک م : قد (۲) ب ب ک م : ازد : ه : ازاد (۳) ب ب ک م : ازد : ه : ازاد
 (۴) جمیع نسخ ندارد : به (۵) این دو بیت گویا مرثیه است بر شہادت علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه (۶) پ ک ندارد : روایت و محرران این (۷) ب س : و بعضی مقرران
 این داستان را روایت کرده اند (۸) پ : بھندوستان (۹) پ : بلاد ہند (۱۰) ب پ :
 چون آن مفہوم : س : چون آن مفہوم : ک م : جو آن بعد از مفہوم (۱۱) س : زود
 (۱۲) پ ک : روم : م ندارد : رزم (۱۳) ب پ س ک : معاقل (۱۴) ب س : ندارد :
 آن (۱۵) پ : کردند (۱۶) پ : بیوشت (۱۷) پ : پرسید (۱۸) ب س : دیدی
 (۱۹) م : قتل : ب ح : نشد : معنی وشل تنگ است کہ تیره (۲۰) ب پ : سبھا : م : شہار
 و قراة «ارضها» موافق ترجمہ فارسی از آن مصحح است، و این جملہ یعنی «سبھا جبل» یا
 «ارضها جبل» در فتوح البلدان موجود نیست (۲۱) و در فتوح البلدان «اصھا» بطن
 و مؤلف این جملہ را بفارسی نیاورده (۲۲) م : مقاتل و ترش است : ب س : قاتل

و گل او شوره (۱)؛ اگر لشکر اندک رود زود (۲) ضایع شود، و اگر حشم کثیر و (۳) بیشتر روند گرسنه مانند و هلاک شوند (۴) . (f40a) پس امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه (۵) گفت که در عهد و وثیقت (۶) چگونه اند: وفادار اند یا جفا خواه (۷)؟ حکیم (۸) گفت: خائن و غدار اند. پس عبدالله را از لشکر سند احترام کرد (۹) و کسی را نفرستاد.

خلافت امیرالمومنین (۱۰) علی بن ابی طالب رضی الله عنه (۱۱)

پس خلافت به امیرالمومنین (۱۲) علی بن ابی طالب رضی الله عنه (۱۳) رسید در آخر سنه ثمان و ثلثین (۱۴) . مفسران زمان (۱۵) و مشاطگان تفسیر و بیان چنین آورده اند که چون خلافت به امیرالمومنین علی رضی الله عنه (۱۶) رسید، گویند اهل شهر را با همدیگر مخالفت و منازعت افتاد. عامر بن الحارث (۱۷) بن عبدالقیس روایت کرد که چون مردمان اطراف مخالفان شدند، تاغر (؟) بن دعر (۱۸) را به ثغر (۱۹) هند بر سر لشکر نامزد فرمود، و جماعتی از اکابر و اعیان حشم در خیل او نصب کرد، و از راه بهرج (۲۰) و کوه پایه روان شدند، در آخر سنه ثمان و ثلثین (۲۱) . بهر موضع که میرسیدند

(۱) بدل این جمله در عبارت عربی موجود نیست (۲) ک: بود (۳) ب پس ک ندارد: کثیر و (۴) پ: کردند (۵) پ ندارد: بن عفان رضی الله عنه (۶) پ: عهد و وثیق (۷) پ: خواهند (۸) و در جمیع نسخ: عبدالله، که ظاهراً سهو است (۹) پ: آمد (۱۰) س زیاد دارد: و امام المتقین (۱۱) ب: صلوات الله تعالی و سلامه علیه؛ پ فقط: علی ابو طالب؛ ب: علیه السلام (۱۲) م ندارد: امیرالمومنین (۱۳) ب: علیه الصلوة والسلام؛ س: علیه السلام (۱۴) ب افزایش: یعنی سی و هشت (۱۵) ب: کم: آن زمان (۱۶) ب: صلوات الله تعالی و سلامه علیه؛ س: بآنحضرت (۱۷) ک: حارث (۱۸) ب: تاغر بن دعر؛ پ: تاغر [با نقطه زیر عین] دعو؛ ح: تاغیرین دعو؛ س: تاغیرین دعو؛ ک: تاغیرین دعو؛ م: تاغر بن دعر (۱۹) پ: سفر (۲۰) ب: بهرام؛ ح: بهرم؛ ک: بهرجه (۲۱) ب: س: ثمانین [ب افزایش: یعنی هشتاد]، که ظاهراً سهو است؛ نسخه پ این سن تاریخ را ندارد.

مظفر و منصور می بودند (ص ۶۶) و غنائم و برده بسیار میگرفتند (۱)، تا بکوه کیکانان (۲) رسیدند، و آن طائفه بجنگ ایستادند.

خبر جنگ ایشان (۳)

هذلی حکایت کرد که دران لشکر حارث بن مره مردی شجاع بود، (۴) و يك هزار مبارز سلاحدار (۵) در خیل او بود (۶)، و سه نفر غلام شجاع (۴) و سلاح دست داشت: یکی را سلاحدار خود فرمود و دو نفر را بر سر لشکر نقیب کرد، (f40b) و هر یکی را بر پانصد نفر مرد سرخیل کرد. چون بمکران وصول کرد این خبر به کیکانان رسید. (۷) اهل کوه پایه و کیکانان (۸) جمع شدند. در سال سنه اثنین و اربعین (۹) [به] کیکانان رسیدند (۷). ساکنان آن موضع (۱۰) مستعد حرب بایستادند و جنگ پیوستند (۱۱). قریب بیست هزار (۱۲) مرد پیاده جمله شدند. لشکر اسلام را غزائی باو گشت (۱۳). چون چاره ندیدند بیامدند و درب گرفتند (۱۴). چون لشکر از غزا باز گشته (۱۵) به کتاب (۱۶) کیکانان فرود آمد (۱۷)، خواستند که راه بگیرند. لشکر عرب تکبیر بر آوردند؛ از چپ و راست کوهها نعره تکبیر برآمد که الله اکبر. کافران کیکانان چون بشنیدند، از هول آن هراسی بر ایشان راه یافت: بعضی پیش آمدند و اسلام قبول کردند، و باقی هزیمت (۱۸) شدند. و از آن کاه الی (۱۹) یومئذ هذا در ایام موسم حرب آواز تکبیر از آن کوه بر می آید. درین فتح بودند که خبر

(۱) پ: بگیرفتند (۲) پ: کیکان (۳) پ ندارد: جنگ ایشان: م: افزاید: از روز مشهور (۴-۴) این جمله در کوه موجود نیست (۵) پ ندارد: سلاحدار (۶-۶) پ ندارد: (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) م: اهل کوه: م: ساکنان (۹) پ: قریب بیست یعنی چهل و دو (۱۰) پ: م: ندارد: ساکنان آن موضع (۱۱) پ: بیست و هزار (۱۲) پ: م: افزاید: بمیرفت: م: است: رفت (۱۳) پ: بیست و هزار: م: افزاید: پ: دور گرفتند (۱۴) پ: بازگشتند: م: برگشته (۱۵) پ: م: کتاب: م: کتاب: م: کتاب (۱۶) پ: آمدند (۱۷) پ: هزیمت (۱۸) پ: کاه: م: الی: م: روز: م: الی: م: از آن تا الی

شہادت امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ (۱) رسید (۲)۔ از آنجا بازگشتند۔ چون بہ مکران رسیدند، معلوم شد کہ معاویہ بن ابی سفیان خلیفہ (۳) شد۔

خلافت معاویہ بن ابی سفیان (۴)

خلافت (۵) معاویہ ابن ابی سفیان در شہور سنہ اربع و اربعین بود۔ مصنفان تاریخ (۶) از مہلب چنین روایت کردند، و او از ہذلی شنید، و ہذلی از قاسم حکایت کرد، و گفت از نصر بن سفیان (۷) استماع دارم، کہ چون معاویہ در خلافت (۸) (f41a) مستقیم شد عبداللہ بن سوار [العبدی] را با چہار ہزار سوار بولایہ (ص ۶۷) سند نصب کرد، و حوالت و تولیت آن بروی (۹) مفوض فرمود (۱۰)، و گفت: در بلاد سند کوی است آنرا یککانان گویند، و آنجا اسبان بلند با ہیئت (۱۱) و صورتی موزون میباشند، و پیش از تو غنائم آن موضع رسیدہ است، و مردمان غدار اند و بہ پناہ آن کویہ تمرد و تعند می نمایند۔ و عمر بن عبداللہ بن عمر را بفتح ارمایل (۱۲) فرستاد، و عبداللہ بن عامر را بہ بصرہ نامزد کرد، تا بنزدیک قیس بن ہاشم السامی رود، و با او بغزو عمان و اردبیل (۱۳) و جرم و کند (۱۴) و تنہا (۱۵) با ہزار نفر مرد اختیار برود (۱۶)۔

(خبر) روایت کند ابو الحسن از ہذلی و او از مسلم بن محارب بن زیاد (۱۷) شنید کہ چون معاویہ عبداللہ بن سوار (۱۸) را با چہار ہزار نفر سوار فرستاد، و در لشکر او ہیچ کس آتش نیفروخت، از آنچہ زاد (۱۹) ساخته و

(۱) ب: علیہ الصلوٰۃ والسلام؛ پ ندارد؛ رضہ؛ س: علیہ السلام (۲) پ: شنیدند (۳) م: بادشاہ (۴) م این عنوان را نیاوردہ؛ ک افزاید: رضی اللہ عنہ (۵) م: ولایت (۶) پ: تواریخ (۷) م ندارد؛ نصر بن (۸) پ: بخلافت؛ م: در مملکت (۹) پ: برو (۱۰) پ: کرد (۱۱) پ: بالابست (۱۲) س: ارمایل (۱۳) ب: دیول (۱۴) بپس: جرم کند (۱۵) م: و یہان (۱۶) بپس: بردند (۱۷) م: مسلمان بن محارب بن مسلم بن زیاد (۱۸) م: سوارین (۱۹) ب: و از آنچہ او؛ س: و از آنچہ زاد و راحلہ؛ م: و از آنچہ زاد بود

مہیا داشتند، تا شبی از شبها شعاع از آتش در لشکر پدید آمد، تفحص کردند، معلوم شد کہ زنی حاملہ بود، حمل بنہاد (۱) و با آتش حاجت بود. عبد اللہ اورا اجازت کرد. آنزن (۲) شادیہا بسیار کرد (۳)، و سہ روز لشکر را طعام داد. پس چون (۴) بیلابد (۵) کیکانان رسید (۶)، دشمن غلبہ آورد، و لشکر اسلام ایشانرا (۷) منہزم کرد و غنائم بسیار گرفتند. کیکانان جملہ (f41b) شدند و درہای کوه بگرفتند و جنگ خیرہ (۸) شد، چنانکہ عبد اللہ بن سوّار (۹) با جماعۃ سلاحداران و خواص باستاد و آواز داد کہ ای فرزندان مہاجر و انصار، روی از کافران نگردانید (۱۰) تا در ایمان شما خللی در نیاید و شہادت بیابید. لشکر اسلام بگرد (۱۱) رایت و علم عبد اللہ فراہم آمدند. مردی از بنی عبد القیس بیرون آمد و مہرز خواست. رئیس عدو با وی مقابل شد، و یاسر (ص ۷۸) بن سوّار (۱۲) ہم با بنی عبد القیس روان گشت. حملہ بردند (۱۳) و آن رئیس را بینداختند (۱۴). لشکر کیکانان ہمہ (۱۵) برآمدند. لشکر اسلام بعاقبت ہزیمت شد. ہمہ کوهسار (۱۶) از مردہ (۱۷) سپاہ پر نمود (۱۸). مسلمانان مراجعت کردند و بمکران بازآمدند.

(خبر) ابو الحسن روایت کرد از حاتم بن قتیبة البہلی (۱۹)، شنیدم کہ او گفت: آنروز من (۲۰) در لشکر بودم. دیدم کہ ابن سوّار (۱۲) جوانی مقابل شد (۲۱)، و اصحاب او حملہ (۲۲) کردند، و بسیار کس از دشمنان بکشتند، و بعد از غزای بسند (۲۳) شہید شد، و من کشتگان را (۲۴) مسلوب میکردم.

(۱) ب: بنہادہ بود (۲) س: آنزمان (۳) م: نوردند (۴) ب: ندارد (۵) م: افزاید: سند (۶) س: رسیدند (۷) ب: لشکر اسلام را (۸) م: (۹) م: سواری (۱۰) ب: نگردانید (۱۱) س: بنہاد (۱۲) م: سواری: ح: سواری (۱۳) ب: نوردند (۱۴) ب: ساخت (۱۵) ب: ہمہ (۱۶) س: تمام کوهسار: م: ہمہ کوهسار (۱۷) ب: مردہ (۱۸) م: مردہ (۱۹) ب: پ: ندارد: بر: س: نمودار: سند (۲۰) م: آنروز (۲۱) م: افاد (۲۲) ب: س: عمل (۲۳) ب: س: س: س: س: س: (۲۴) م: کیکانانرا

صد انگشتری بمهر یافتم . پس عبدالله^۱ (۱) بن عبدالرحمن العبدی گفت کہ من

اشعار جنگ او (۲) شنیده‌ام کہ در پیش معاویہ گفتند - شعر :

مَنْ كَابِنٌ (۳) سَوَّارٌ إِذْ جَاشَتْ مَرَاجِلُهُ (۴)

فِي الْحَرْبِ (۵) لَا أَوْقَدَتْ نَارَ لَهَا (۶) بَعْدَهُ

كَانَتْ مَرَاجِلُهُ (۴) لِلرِّزْقِ (۷) ضَامِنَةً (۸)

فَأَيُّهَا بَنَاتُ (۹) الْحَرْبِ (f42a) (۱۰) وَالْجُودِ

و قال الأعور الشَّيْثِيُّ (۱۱) - شعر :

أَبْلَغُ رِبِيْعَةٍ (۱۲) أَعْلَاهَا وَ أَسْفَلُهَا أَنَا وَ جَدْنَا ابْنَ (۱۳) سَوَّارٍ كَسَوَّارٍ

لَا يَسْمِنُ الْخَيْلُ إِلَّا رِيثَ يَمِّهَا (۱۴) وَ مَاسِوَادُ (۱۵) فَتَرْدِي طُولَ أَعْمَارِ (۱۶)

ولایت سنان بن ساهمه بن المحبِق الهذلی (۱۷)

علی ثغر الهند (۱۸)

مشاطمگان این تاریخ از هذلی و عیسی (۱۹) بن موسی آورده‌اند کہ

او از پدر روایت کرد کہ چون عبدالله بن سوار (۲۰) شهید شد، سنان بن

(۱) ب : عملان ؛ ح : عملان ؛ س : غیلان (۲) بپسک : چنین (۳) پ : کائن

(۴) بپسکم : مراجله (۵) بپسک : العیوب (۶) این قراة حدسی از مصحح

است ؛ بپسک : لازاد او بتوله بعده ؛ م : لانار او تیر له (۷) بپکم : الرزق

(۸) پ : صابطة ؛ بس : صانة ؛ ک : صامنة (۹) ب : فئات ؛ پسم : فئات ؛ ک : فتاب

(۱۰) پ : الحب (۱۱) ب : الشی ؛ پ : الشعی ؛ سم : الشتی (۱۲) ک : زبیه

(۱۳) بپسکم : من (۱۴) بس : الاذیت یهولنا ؛ پ : الاذیب یهن لها ؛ س : الاذیت

یهولها ؛ ک : الاذیب یحفر لنا ؛ م : الاذیت یصولنا (۱۵) پ : لها و ما بنوه ؛ ک : و

ماهوه (۱۶) بپکم : زده طول اعوار (۱۷) بکم : عور الهندی ؛ و نسخه پ افزاید :

علی الثقی (۱۸) بک : سفر الهندی ؛ م : ثغر الهندی (۱۹) بح : سبئی ؛ پ : شبی

(۲۰) سم : سوارین ؛ ح : سواد

سلمه را نامزد کرد. و بعد ازان معاویہ بجانب زیاد مکتوبی در قلم آورد، کہ مردی را کہ شایستہ نغر (۱) ہند باشد (۲) اختیار کنی. چون مثال برسید زیاد احنف بن قیس (۳) را فرمود کہ ہم او پسندہ است و (۴) ام (۵) مومنان است. پس او بہ مکران رفت، و مدت دو سال آنجا ماند و بعد دو سال و یکماہ معزول شد.

ولایت راشد بن عمرو الجدیدی (۶) علی نغر الہند

(ص ۶۹) ابوالحسن از ہذلی شنید و او از أسود (۷) روایت کرد کہ چون زیاد ابن سلمہ را معزول کرد (۸) راشد بن عمرو را بر سر ولایت ہندوستان بفرستاد و عامل کرد (۸). و راشد مردی شریف بود و بزرگ ہمت داشت. معاویہ او را بخواند، و بر تخت نشاند، و تا دیری (۹) مشاورت کردند. پس بزرگان را گفت کہ راشد مردی شریف است، و مقتدای (۱۰) او را نکو دارید و مطاوعت کنید، و در محاربت او را یاری دهید (f42b) و تنها مگذارید (۱۱). پس چون راشد بہ مکران رسید، با بزرگان و اعیان (و روی) عرب (۱۲) بنزدیک سنان رفت، او را قوی رای و کامل دید. گفت کہ واللہ سنان مردی بزرگست و سزاوار مہتری و لشکر کشی است (۱۳) و مبارز است. ہر دو بنشستند. و او را معاویہ بر راہ کردہ بود کہ از احوال سند و ہند پیوستہ اعلام دہد. چون رازها گفتند، از وی احوال سند پرسید (۱۴) و عزم لشکر مصمم کرد (۱۵).

(خبر) چنین می آرند از عبدالرحمن بن عبداللہ (۱۶) السلیطی کہ او

گفت: من از عبدالرزاق بن سلمہ شنیدم کہ چون راشد بن عمرو بناحیت سند

- (۱) بپ ک، سفر (۲) ک: بود (۳) بس: احنف قیس: ب: زیاد بن احنف قیس
 (۴) بس: و او: م: کہ او (۵) سم: دام (۶) ہم: الخذری: ب: بن عمرو المدری
 ک: الجذوی (۷) م، نئی اسود (۸) این جملہ فقط در سجعہ پ موجود است
 (۹) م، دیرھا (۱۰) ب، مقدار (۱۱) س، مگذارید (۱۲) ہم، مردی عرب: س،
 مرد عرب (۱۳) س، سزاواری مہتری و لشکر کشی دارد (۱۴) پ: پرسیدند (۱۵) پ،
 لشکر کردند (۱۶) پ، عدریہ: ک، عیندریہ: و یکن کہ قراۃ درست عدریہ، باشد

رسید و مال کوه پایه حاصل کرد، به کیکانان رفت و مال گذشته و حال (۱) بتحصیل رسانید، و غنائم و برده عصاة (۲) که نهب کرده بود بچنگ آورد. و بعد یکسال از آنجا باز گشت، و از راه سیستان (۳) روان شد تا بکوه مندر (۴) و بهرج رسید. و مردمان آن کوه جمعیتی ساختند، و قریب پنجاه هزار مرد جمله شدند و راه بگرفتند. و از بامداد تا نماز دیگر جنگ کردند تا راشد شهید شد. باز ولایت به سنان بن سلمه (۵) دیگر بار مستحکم شد.

[ولایت سنان بن سلمه]

چنین آوردند (۶) از یسار (۷) القرشی که چون راشد بن عمرو (۸) شهید شد، زیاد مر سنان بن سلمه را (ص ۷۰) عامل کرد و مباحثات نمود، زیرا که (f43a) در عهد پیغمبر (۹) صلی الله علیه وسلم (۱۰) متولد (۱۱) شده بود. و چون بشارت پیدر او رسید، پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم (۱۲) : يَا سَلْمَةَ ابْنِ سِنَانٍ (۱۳). گفت: اگر در سبیل خدائے تعالی خود را و او را فدا کنم اولتر بود که هزار (۱۴) فرزند بغیر سبیل الهی باشند. رسول صلی الله علیه وسلم او را (۱۵) سنان نام کرد (۱۶). پس چون نامزد شد، با (۱۷) لشکر آراسته برفت. پیغمبر علیه السلام و التحية (۱۸) را در خواب دید. فرمود (۱۹) که «پدر تو بمردانگی تو می نازید، امروز روز تست، بسیار ولایت در ضبط تو آید، صلاح ایشان باشد».

(۱) پ: حاصل (۲) ب: ندارد؛ عصاة (۳) ب: ساداتان؛ ک: سوستان؛ پ: م: سیستان (۴) ب: مندر؛ پ: ک: مندر (۵) م اینجا افزاید؛ دادند ولایت سنان بن سلمه (۶) س: آورده اند (۷) ک: سیار؛ م: قشار (۸) ک: عمر (۹) س: حضرة پیغمبر؛ م: پیغمبر (۱۰) ب: علیه السلام؛ م: صلوات الله و سلامه علیه (۱۱) ب: س: ک: تولد (۱۲) ب: س: حضرت رسول علیه السلام فرمود؛ پ: پیغمبر گفت علیه السلام (۱۳) ب: س: اَشْرَكَ بِابْنِكَ؛ م: افزاید؛ بشارت مر ترا (۱۴) س: افزاید؛ جان (۱۵) ب: س: حضرت او را؛ پ: رسول علیه السلام او را (۱۶) پ: نهاد (۱۷) پ: ندارد؛ نامزد شد با (۱۸) پ: ندارد؛ علیه السلام و التحية؛ م: ندارد؛ و التحية (۱۹) پ: س: ک: گفت

از آنجا روان شد و بعضی از ولایتها مضبوط کرد تا برسد بولایت کیکانان، و

بهر موضعی که میرسد سننهای (۱) نیک می نهاد، تا بناحیت بوده‌یه رسید.

بروی غدر کردند و شهید شد. پس ابن خلاص البکری این شعر بگفت :

ابلیغ سنان بن منصور و اخوته (۲) اعنی هذیلاً (۳)، کرأماً (۴) غیر اغیار (۵)
 انا عتینا علیکم (۶) فی امارتکم و الدهر ذا قلیل (۷) فی الناس دوار (۸)
 یعطی (۹) الجزیل و ینشر غیر مستشر (۱۰) و لا یزید ثری (۱۱) من بعد اقتار (۱۲)
 لم ینزل القوم اذ حنت (۱۳) قناتهم (۱۴) کابن المعلی و لا مثل ابن سوار (۱۵)
 و لا ابن مرة اذ اودی الزمان به (۱۶) کم قلل الدهر من نأب و اظفار (۱۷)

ولایت منذر بن جارود (۱۸) بن بشر (۱۹)

پس ولایت به منذر بن جارود (۱۸) بن بشر حواله (f13b) افتاد. و چون
 بجنگ بفرمان خلیفه بتاریخ سنه احدی و ستین (۲۰) منذر تشریف امارت پیوشید
 و روان شد، جامه او در چوب بالا آویخت و بدرید. عبیدالله (۲۱) بن زیاد

(۱) س : انتها (۲) در جمیع نسخ : اخواتها (۳) ب : بس : بدیک : ب : هذیل : ک :
 هلاک : ح : هذیک : ه : هذیلاً (۴) ب : بس : اکرأماً : ک : اکرأماً (۵) ب : ح :
 اجمارا : ک : ماعراً اجمارا : م : اجمارا (۶) ب : ح : اعطیناکم : ب : اعطیناکم : ک :
 اعطینا علیکم : م : لاعتینا علیکم : ه : عتینا علیکم (۷) ب : ذاقلیل : م : اذال (۸) ب : س : دوار
 (۹) ب : ح : هین : س : یعفا : ک : معنی (۱۰) ب : نشر غیر منتشر : س : نشر غیر منتشر :
 ب : نشر غیر منتشر : ک : نشر غیر منتشر : م : نشر غیر منتشر : ه : نشر غیر منتشر
 (۱۱) ب : ح : س : شرا : ب : شرا (۱۲) ب : ح : س : اقتار : ب : اقتار : م :
 (۱۳) ب : ح : ه : ادحت : ب : او حنت : م : ادحت (۱۴) ب : ح : س : قناتهم : م :
 (۱۵) ب : ح : سوار (۱۶) ب : اذ اودی الزمان : ب : اذ اودی الزمان : م : اذ اودی الزمان : ه :
 الزمان (۱۷) ب : نأب و اظفار : ب : نأب و اظفار : م : نأب و اظفار : ه : نأب و اظفار
 (۱۹) و فی فتوح البلدان البلاذری : منذر بن جارود معنی یعنی (۲۰) ب :
 افزایش : یعنی شصت و یک (۲۱) و در جمیع نسخ : عبیدالله (۲۱) ب :
 است، اما او که بد که منذر بن جارود را خود زیاد حب کرده بود و اظفار

غمگین شد و گفت: فال (۱) منذر نیکو نیست. اورا وداع کرد و باز گشت و بگریست و گفت: منذر ازین (ص ۷۱) سفر باز نیاید و هلاک شود. عبدالعزیز مر ابن زیاد (۲) را گفت (۳) کہ مال تلف میشود و کسی را نصب نمیکنید؟ گفت (۳): منذر را فرستادم (۴) کہ هیچکس در محاربت و شجاعت باوی مقابل نتوان شد. اگر بختش یاری دهد، با حصول غرض باز آید. (ولایت منذر) پس چون منذر از آنجا روان شد و بولایت خصمان رسید، در حد بورالی (۵) رنجور شد و جان بحق تسلیم کرد. و پسر (۶) او حکم بن منذر به کرمان بود، بنزدیک او نبشته فرستاد. پس برادر او از عبدالعزیز آن ولایت درخواست کرد (۷). و حجّاج بر در (۸) رسیده بود کہ آواز بانگ نماز برآمد. حجّاج روی سوی عبدالعزیز کرد [و گفت کہ] اگر آواز بانگ بسمع من نرسیدی برادرش را بخط سیاست کردمی (۹). بزرگی از اکابر و اعیان ما در سبیل خدایتعالی جان خود فدا کرد پسر او بر جای اوست (۱۰)، و تو ولایت درخواست (۱۱) میکنی؟

ولایت حکم بن منذر

چنین آورده اند کہ چون حکم بر سید و عبیدالله (۱۲) را خبر کردند، بگریست و اندوهناک و غمگین شد (۱۳)، و پسر اورا (۱۴) بخواند و سیصد هزار درم بوی بخشید (۱۵). تا (f44a) ششماه بعد از آن ولایت هند (۱۶) بحالت او بود. پس چون حکم تشریف پیوشید، [و] مردی دلاور و شجاع بود، (پس) عبدالله الأعرور الحواری برخاست و این اشعار بخواند (۱۷):

(۱) س: حال (۲) بس کم: عبدالعزیز بن زیاد؛ پ: عبدالعزیز مر زیاد (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۴) پ: فرمودیم منذر را (۵) ب: بورایی؛ ح: بورایی؛ س: اورامی؛ ک: بورامی (۶) پ: برادر (۷) بس افزایش: بخود (۸) بس: برادر او م: بر در مسجد (۹) م: نکردمی (۱۰) پ: برجاست (۱۱) پ: خواست (۱۲) در جمیع نسخ: عبدالله (۱۳) پ: اندوهگین شد (۱۴) شاید قراة صحیح «اورا پسر بخواند» باشد (۱۵) پ: داد (۱۶) م: افزایش: بخواست (۱۷) پ: این شعر گفت

يَا حَكَمَ بْنَ الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَارُودِ أَنْتَ الْجَوَادُ (۱) وَالْجَوَادُ (۲) مُحَمَّدٌ
سَرَادِقُ الْمَجْدِ (۳) عَلَيْكَ مَمْدُودٌ (۴) نَبْتُ فِي الْجَوْدِ فِي أَصْلِ الْجَوْدِ (۵)

خلافت (۶) عبدالملك بن مروان

چنین آورده‌اند راویان تاریخ که چون نوبت به عبدالملك بن مروان رسید، عراق و هند و سند به حجاج بن یوسف داد. پس حجاج [سعید] ابن اسلم کلابی (۷) را به مکران فرستاد. (ص ۷۲) چون آنجا رسید سفهوی بن لام الحمامی از ازد بیامد (۸). سعید از وی پرسید که آنجا فرود آیم، یار من باش و با من بیا (۹). گفت چشم ندارم. گفت دیوان خلافت را فرمان میکنم (۱۰)؛ گفت: والله که در عمل تو درنیایم و عار دارم. سعید او را بگرفت و بکشت و پوست او را (۱۱) بکشید، و سر او را بنزدیک حجاج فرستاد، و بمکران رفت و بنشست، و در تحصیل مال معتمدان نصب کرد و بمدارا و (۱۲) مواسا بیشتر مال هندوستان حاصل کرد، تا روزی در مرج (۱۳) با خراج می‌آمد و با علافیان مقابل شد.

خبر العلافین (۱۴) و خروجهم

در احادیث می‌آرند از قتیبه (۱۵) بن اشعث که روزی کلیب (۱۶) بن خلف (۱۷)

(۱) در جمیع نسخ: جواد: (۲) بپحس: الجود: (۳) بحك: سراد و بامجد: ب:
سرار المجد: س: بداد و بامجد: م: سراودة المجد: ه: سراد المجد: (۴) بپحسكه:
محمود: م: محدود: (۵) بپس: بیت الی الجودی صدر الجود: حكه: بیت الی الجود
لی صدر الجود: م: بیت الی الحق لحاصل الجود: (۶) م: ولایت: (۷) ب:
کلابی: س: کابلی: و فی فتوح المدائن: سعید بن الأسلم بن زُرْعَةَ الْكَلَابِيِّ (۸)
ارد: م: از دیا آمد (۹) پ: باش (۱۰) بس: نمیکنم: م: مملکتی (۱۱) ب: بفرید:
بمکران (۱۲) بس: بمدد او (۱۳) بپحس: مرج: ح: حراج: م: مسراج: (۱۴) بکم:
العلافین: س: علافیان (۱۵) س: قیت بن شیت: م: قته (۱۶) پ: بلفب: پ: کلیب:
ح: کلبیب: س: کلبیت: م: دیاب (۱۷) ب: حلق: ح: حلقن: س: علف:
پك: حلف

المغنی و عبدالله بن عبدالرحیم العلافی و محمد (f44b) بن معاویة العلافی (۱) با همدیگر رای زدند که سفهوی بن لام از ولایت ما بود از اهل عمان، و ناحیت ما بروی آمیخته است، و سعید را چه محلّ باشد که قرابت مارا بکشد. چون در مرج (۲) با خراج می آمد، مقابل شدند و مقالات کردن گرفتند، تا کار بچنگ کشید. علافیان غلبه کردند و سعید را بکشتند، و به مکران بنشستند. پس فرزدق این شعر بگفت:

سَقَى اللهُ قَبْرًا مِنْ سَعِيدٍ (۳) فَاصْبَحَتْ (۴)
 نَوَاحِيهِ (۵) أَرْهَى (۶) عَلَيْكَ تَرَابِهَا (۷)
 لَقَدْ ضَمَنْتَ (۸) أَرْضَ بِمَكْرَانَ (۹) سَيِّدًا
 كَرِيمًا جَوَادًا (۱۰) لَا يُوَاكِفُ سَحَابِهَا (۱۱)
 شَدِيدًا (۱۲) عَلَى الْأَذْنِينَ (۱۳) مِنْكَ أَحْسَنُوا (۱۴)
 عَلَيْكَ مِنْ الثَّوْبِ الْمَهَامِ (۱۵) حِجَابِهَا (۱۶)
 إِذَا ذَكَرْتَ عَيْنِي سَعِيدًا (۱۶) تَجَدَّدَتْ
 لَهَا (۱۷) عِبَسَرَاتٌ يَسْتَهْلُ أَسْكَابِهَا (۱۸)

(۱) در ذکر اسمای علافیان اشتباه رفته است. در فتوح البلدان اسمای این دو برادر اینطور مذکور شده: معاویة بن الحارث العلافی و محمد بن الحارث العلافی (۲) بحس: مرج؛ ک: حرح؛ م: مسرح (۳) ب: با سعید؛ پ: ایا سعید؛ ح: ابا سعید؛ س: قیره یا سعید؛ م: ابا سعید (۴) بح: فضحت؛ پ: ک: فضمت؛ س: فضمت؛ م: نصیحت (۵) بح: ک: فواجیها؛ پ: فواجیها؛ س: فوا (۶) بح: اوخی؛ س: اخی؛ ک: اوخی؛ م: ارضی (۷) بح: بوایها؛ س: بوایها؛ م: بوایها (۸) بح: س: ضمت؛ م: ضمت (۹) بح: مکران؛ م: مکران؛ س: مکران (۱۰) بح: مکران؛ م: مکران؛ س: مکران (۱۱) بح: سجالها؛ م: سجالها؛ س: سجالها (۱۲) بح: شدید؛ م: شدید؛ س: شدید (۱۳) بح: الأذنین؛ م: الأذنین؛ س: الأذنین (۱۴) بح: احسنها؛ م: احسنها؛ س: احسنها (۱۵) بح: الثوب المهام؛ م: الثوب المهام؛ س: الثوب المهام (۱۶) بح: تجددت؛ م: تجددت؛ س: تجددت (۱۷) بح: اسکابها؛ م: اسکابها؛ س: اسکابها (۱۸) بح: استهل؛ م: استهل؛ س: استهل

پس حجاج بر [مردم] سعید (۱) پر خشم شد، [و] باز پرسید (۲) :
 امیر شما کجاست؟ چون مقرّ نمی شدند، چند کس را از ایشان علف
 تیغ کرد تا مقرّ آمدند که علافیان بروی غدر کردند و او را بکشتند،
 (ص ۷۳) پس حجاج شخصی را بفرمود از بنی کلاب تا سلیمان علافی را
 بکشتند و سر او بخانه اتباع سعید بفرستاد (۳)، و قوّت دل داد و اقرباء
 او را بنواخت: (یکی) حجاج (۴) بن اسلم و بشر (۵) بن زیاد و محمد
 بن (۶) عبد الرحمن و اسمعیل بن اسلم (۷). و مولای سعید و بندگان او نعره
 می زدند و زاری میکردند. پس صعصعه (۸) بن محربه (۹) کلابی این شعر
 بگفت: شعر

بذکری تابع فیها (۱۳) سعیدا	اعاذل (۱۰) کیف (۱۱) الی بهموم (۱۲) نفسی
غطارفة (۱۶) من الاذنین (۱۱) صیدا	و اخوانا له (۱۴) سلقوا (۱۵) جمیعا
بما قد حل من امر شهودا (۱۸)	اذا ما الدهر حل فلم یکنونوا
وقد لقت بهم کرم و جهدا	بقندابیل (۱۹) حیث تری المنایب (۲۰)
من الاجال مطرقة جدیدا (۲۲)	و لا تثمت بنا سوقا ستلقى (۲۱)

(۱) پس: پس حجاج بن سعید پر خشم شد: م: پس سعید حجاج بن سعید (۲) باز پرسید: باز رسید: و همه نسخ بعد ازینجا کلمه گفت، زید دارد (۳) س: فرستادند (۴) س: چچ: س فقط: اسلم (۵) س: ح: بشر (۶) ب: کم ندارد: بن (۷) ب: بنواختند: پ: بنو اسلم (۸) س: صعصعه (۹) ب: ح: محمدیه: پ: محرمیه (۱۰) س: ح: کلام: اعادت: پ: ادا: م: اهاول (۱۱) در جمیع نسخ: کیف (۱۲) م: بهموم (۱۳) بالعافیة: ب: تا بعافیة: ح: تا بعافیة: م: بالعافیة فیہ (۱۴) م: الیہ (۱۵) س: سلقوا (۱۶) ب: ح: م: عطارمة: س: عطار بر: ح: عطار می (۱۷) ب: ح: م: الاذنین: پ: الازین (۱۸) پ: شهود (۱۹) ب: س: ک: بندابیل (۲۰) ب: س: اذا للنایبا: پ: ک: اقرا للنایبا: ح: اقرا للنایبا: م: اقرا للمناویب (۲۱) ب: ح: سوق ستلقى: پ: سوق بلقا: م: نیائن سهوف تلقی (۲۲) م: من الاجال مطرقة جدیدا: پ: من الاحوال مطرقة جدیدا: ح: من الاجال مطرقة جدیدا: س: م: الیہ: م: من الاجال مطرقة جدیدا: م: من الاجال مطرقة جدیدا

ولایت مُجَاعَة بن سَعْر بن یزید

بن حذیفه [التمیمی]

مشاطگان این تاریخ روایت میکنند کہ بشر (۱) بن عیسیٰ صاحب الخاط (۲) حکایت کرد از برقد بن مغیره و عمرو (۳) بن محمد التمیمی کہ چون حجاج مجاعه بن سعرا (۴) را بخراسان فرستاد، ولایت هند و قندابیل در شهور سنه خمس و ثمانین (۵) در عهده حجاج شد. علافیان بگریختند پیش از رسیدن مجاعه. و مجاعه ایشان را طلب کرد تا برقتند بنزدیک ملک سند داهر بن چیچ (۶). و مجاعه را یکسال بمکران مقام افتاد و جان بحق تسلیم کرد.

[ولایت محمد بن هارون بن ذراع النمری]

و چون تاریخ سنه ست و ثمانین (۷) شد، خلافت به ولید بن عبدالملک بن مروان رسید. ولایت به محمد بن هارون حوالت کرد. چنین آورده اند مصنفان تواریخ کہ چون مجاعه را عمر بانقطاع رسید، حجاج بن یوسف محمد بن هارون را بجانب هندوستان نصب کرد، و مثال اوامر و نواهی (۸) اورا (۹) مطلق گردانید (ص ۷۴) و در تحصیل اموال دیوانی وصیت کرد و گفت: علافیان را طالب کنی و بدانچه امکان (f45b) دارد ایشان را بدست آری، و انتقام سعید بکشی. پس محمد در اوائل سنه ست و ثمانین (۱۰) یکی را از علافیان دریافت، و بر حکم (۱۱) فرمان خلیفه اورا بکشت، و سر اورا بجانب حجاج فرستاد، و مکتوبی بذکر آن در خدمت حجاج در قلم آورد (۱۲).

(۱) ب س ح م : بشیر (۲) ب : انحطاط ؛ پ : اتحاد ؛ س : العاظ ؛ ک : نحاظ (۳) ب پ ،
 عمر (۴) م : سفر (۵) ب انزاید : یعنی هشتاد و پنج (۶) پ : رای داهر (۷) ب
 انزاید : یعنی هشتاد و شش (۸) ب م : نهی (۹) س : او در نواهی (۱۰) ب انزاید :
 یعنی هشتاد و شش (۱۱) پ : بحکم (۱۲) پ : در قلم آورد ؛ س : ارسال داشت

و در ضمن این یاد کرده که یکی را از علافیان علف تیغ دار الخلافت کرده آمد، اگر عمر یاری دهد و بخت بخندد (۱)، دیگران را نیز ماخوذ کرده آید. پنج سال محمد بن هارون دریا و بیابان را فتح کرد (۲).

خبر تحفها و هدیها که از سرانديپ (۳) برای

خليفة وقت فرستاده بودند (۴)

چنین آورده اند که ملك سرانديپ (۳) از جزیره یواقیت بجهة حجاج از راه کشتی تحف و هدایا (۵) فرستاد (۶)، و از درر (۷) و جواهر ظریفه و غلامان و کنیزکان حبشی (۸) و دیگر تحفه های موزون و ظرائف مکنون و بی مثل بدار الخلافت فرستاد (۹)، و زنان مسلمانان (۱۰) بجهة زیارت کعبه و دیدن دار الخلافت با ایشان روان شدند (۱۱). چون بیلاذ قازرون (۱۲) رسیدند باد مخالف برخاست، و کشتی (۱۳) را از راه صواب بگردانید (۱۴) و به ساحل دیبل (۱۵) آورد. جمعه دزدان که ایشان را نکامره (۱۶) گویند (۱۷) [و] ساکنان دیبل بودند هر هشت کشتی را بگرفتند و قماشات او برداشتند، و مردان و زنان را ماخوذ کردند، و متاع و جواهر جمله (۱۸) نقل کردند. معتمدان شاه سرانديپ و عورات میگفتند که مال بجهة خليفة وقت میبرند التفتان نکردند. همه را (f16a) موقوف کردند (۱۹) و گفتند: اگر فریادرسی دارید خود را باز خرید. [زنی فریاد کشید

- (۱) م: به بند (۲) س: نمود (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۴) س: بود (۵) ب: م: تحفه و هدایا؛ پ: تحفه و هدیه (۶) س: ارسال داشته (۷) س: (۸) پ: ختنی (۹) ب: س: خدمتها بدار الخلافت فرستاد؛ س: خدمتها بدار الخلافت فرستادند؛ س: خدمتها بدار الخلافت روان ساخت؛ م: در خدمت خلیفه های دار الخلافت فرستاد (۱۰) ب: مسلمان (۱۱) پ: آورد (۱۲) ب: س: قازرون؛ ب: قزوین (۱۳) ب: س: بیری (۱۴) ک: برگردانید (۱۵) نسخه پ در همه جاها دیبل، دارد (۱۶) ب: نکامره؛ ح: نکامره؛ س: نکامره؛ م: نکامره (۱۷) ب: خوانند (۱۸) ب: س: م: (۱۹) پ: مرقوم نمودند

و گفت (۱): يَا حَجَّاجُ يَا حَجَّاجُ (ص ۷۵) اَغْنِي اَغْنِي. و آن زن از بنی عزیز (۲) بود. (۳) حجاج چون این سخن بشنید گفت: لَبِيكُ لَبِيكُ (۳). چنین روایت کرد وسط اُسعدی که چون دیبل فتح شد آن زن را دیدم، سپید پوست و دراز (۴) بود. بازرگانان دیبل آمدند و طائفه که ازان کشتی بگریختند بنزدیک حجاج آمدند، و ازین حال خبر باز نمودند (۵) که عورات مسلمانان به دیبل موقوف (۶) شده اند و فریاد میکنند: يَا حَجَّاجُ يَا حَجَّاجُ اَغْنِي اَغْنِي. حجاج چون این سخن بشنید، گفت: لَبِيكُ لَبِيكُ. و نیز در خبر آمده است از حجاج که چون خبر زنان مسلمانان (را) برسد که (۷) حجاج مارا فریاد رس [گفت گویا (۸)] مرا از خواب بیدار کردند (۷) که مارا از ظالمان و ناخفاظان فریاد رس، که در بند مانده ایم.

فرستادن حجاج رسول را بجانب داهر کافر (۹)

پس (۱۰) حجاج رسولی بجانب داهر چیچ (۱۱) فرستاد و مکتوبی بجانب محمد هارون در قلم آورد، و فرمود که معتمدی را با این رسول به داهر چیچ (۱۲) فرستد و بگوید تا زنان مسلمانانرا مخلص کند و تحفه‌های دار الخلافت باز دهد و از حال زنان (۱۳) معلوم کند. پس مکتوبی (۱۴) بداهر بنوشت و بخط مبارک خود (۱۵) توقيع کرد؛ و آنرا بر رسول داد، و در ضمن آن

- (۱) جمع نسخ اینجا فقط صیغه «گفتند» دارد، و ازان جائیکه بعدها گوید که «آن زن از بنی عزیز بود» باید فرض کنیم که جمله ای مانند «زنی فریاد کشید و گفت» از میان ساقط شده است (۲) پ: عزیز (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست، و بعد ازین نسخه م دارد؛ و نیز در خبر آمده است از حجاج که چون خبر زنان مسلمانانرا برسد، و این جمله در نسخ دیگر موجود نیست و فی الحقیقه با جمله سابق هیچ علاقه ندارد (۴) س: بلند قامت (۵) پ: و این حال باز نمودند (۶) پ: مرقوم (۷-۷) س: حجاج حجاج میگویند و فریاد رس میطلبند (۸) پ: اینجا دارد، یعنی (۹) پ: ندارد: کافر (۱۰) س: بعد ازان (۱۱) ب: داهر بن چیچ؛ پ: رای داهر (۱۲) پ: داهر کافر (۱۳) پ: و از زنان مسلمانان (۱۴) پ: مثالی (۱۵) ب: کم ندارد: خود

تهدید و وعید بتاکید تمام درج کرد. چون بنزدیک داهر چچ رفت، (f46b) و دیبل میدان بادشاهی داهر چچ بود (۱)، مکتوب را بخواند (۲)، و پیغامها که ارسال افتاده بود (۳) بشنید. جواب داد که این طائفه دزدانند، هیچکس از ایشان (۴) قویتر نیست، و مارا هم تمکین نمی کنند.

[ص ۷۶] دستوری خواستن حجاج از دارالخلافه

پس چون این خبر باز رسید، حجاج بخدمت ولید بن عبدالملک اعلام داد، و از وی دستوری خواست بجهة غزوه (۵) سند و هند. حجاج را دستوری نداد (۶). دیگر بار (۷) بنوشت و اجازت کرد (۸). پس حجاج عبیدالله (۹) بن نهبان السلمی را بمکران (۱۰) نصب کرد، و بدیل [ابن طهفه البجلی] را فرمود که بنزدیک محمد هارون برو، و چون بمکران (۱۰) رسی (۱۱)، اورا خبر کن از فرستادن لشکر، تا سه هزار مرد با تو فرستد. پس بدیل با سیصد (۱۲) مرد جنگی روان شد. و عبیدالله (۹) با وی از جوی عمان عبور کرده (۱۳) تا برسد بحصار نیرون (۴). و چون مکتوب حجاج به محمد هارون رسید، طائفه را باو روان کرد، تا به دیبل رسید. ساکنان دیبل بجانب داهر کس فرستادند به او (۱۴)، [تا] رسیدن [بدیل] به دیبل اعلام دهد (۱۵). جیسو بن داهر در نیرون بود، اورا خبر کرد و بنزدیک داهر رفت (۱۶).

(۱) ب ندارد، بادشاهی؛ و نسخه س تمام این جمله را از بین برده (۲) س: مکتوب را داد، داهر مکتوب را بخواند (۳) س: و آنچه نوشته بود (۴) م: آن (۵) ب: غزوه؛ س: غزای (۶) م: ندادند (۷) س: یکبار دیگر (۸) س: داد (۹) ب: عبیدالله (۱۰-۱۰) این جمله در نسخه م وجود نیست (۱۱) ب: رسیده باشی (۱۲) م: پانصد (۱۳) ب: ندارد؛ عبور کرد (۱۴) ب: س: بر او (۱۵-۱۴) در جمیع نسخ، رسیدند بدیل [ب: بدیل] اعلام داد (۱۶-۱۵) این جمله در اول فصل لاحق می آید، و از روی مناسبت موضوع اینجا ثبت کرده شد

رسیدن جیسبه بن داهر از (۱) نیرون

داهر جیسبه را (۲) با چهار هزار سوار و جمازه و پیل (۳) بتعجیل روان کرد تا به بدیل (۴) مقابل افتاد (۵). بدیل گردان اهل (۶) دیبل را منہزم کرده بود (۷). جیسبه با چهار فیل و لشکر خود با عدت [و] آلت حرب آمد و جنگ پیوست. (f47a) و از وقت صباح تا انصرام رواح (۸) میان جانبین حرب مستقیم شد (۹). در عین محاربت اسب بدیل از غلبه آن سوار و فیل بد چشمی (۱۰) میکرد. بدیل دستار فرود آورد و چشم اسب (۱۱) به بست و حمله میکرد (۱۲). بعد ازان (۱۳) هشتاد کافر را بدوزخ فرستاد و خود شهید شد. پس جیسبه تگری را (۱۴) نصب کرد، و هفتاد زنجیر فیل در اہتمام (۱۵) او کرد و دیہ بگری (۱۶) را در اقطاع او فرمود.

خبر شهید شدن بدیل

آورده اند (۱۷) کہ چون خبر شهید شدن بدیل بحجاج رسید غمگین شد و گفت: یا مؤذن هر وقت کہ بانگ نماز گوئی نام بدیل (ص ۷۷) در دعا بر من یاد دهی تا انتقام او بکشم. پس ازان لشکر شخصی

(۱) کم ندارد: جیسبه بن داهر از: نسخه پ این عنوان را مطلقاً ندارد، اصل عنوان در نسخه ب اینطور مرقوم است: رسیدن جیسبه بن داهر به نیرون، و مصحح حرف «به» را بحرف «از» بدل کرده است (۲) این درستی از مصحح است و الا نسخه ب «جیسبه داهر» و نسخ پم «جیسبه بن داهر» دارد (۳) جمیع نسخ درینجا کلمه «اورا» زیاد دارد (۴) این قراة نسخه پ است، و در سائر نسخ: بدیل (۵) ب: مقام افتادند؛ س: مقام افتاد (۶) م: بدیل گرفت آن اهل (۷) پ: گردانید (۸) بس کم: آخر روز (۹) پ: حرب شد (۱۰) م: دید خشمی (۱۱) س: چشمهای اسب؛ ک: چشم او (۱۲) بس: کرد (۱۳) بس: بعد؛ م: بعد آن (۱۴) م: بن سنجر تکر (۱۵) بم: اتمام (۱۶) س: مگری (۱۷) پ: در خبر آمدست

بیامد و پیش (۱) حجاج از جنگ تقریر کرد، و مردانگی و شجاعت بدیل که دران حرب کرد (۲) باز می گفت، تا آنگاه که کشته شد، و لشکر اسلام بهزیمت شد. من آنجا حاضر بودم و مردانگی و صوات او مشاهده میکردم. چون حکایت تمام کرد حجاج گفت: اگر تو مردی شجاع (۳) بودی، با بدیل کشته شدی. بفرمود تا او را سیاست کنند.

(شہید شدن بدیل) در احادیث می آرند از عبدالرحمن بن عبداللہ (۴) کہ چون کشته شد بدیل، اهل حصن نیرون بترسیدند کہ بی شک لشکر عرب بانتقام این مهم خواهند رسید؛ (f-17b) و ما برگذر ایشانیم، خشم اول بر ما رانند و مستهلک و مزیل (۵) شویم. و آن وقت والی نیرون سمنی بود سندر (۶) نام. بی علم داهر معتمدان (۷) خود بخدمت حجاج فرستاد و امان نامه خواست و مال بر خود مقرر کرد (۸) کہ بوقت به ادا رساند. امیر حجاج ایشانرا مثال (۹) امن اصدار فرمود، و بعهده وثیق قوی دل گردانید، و گفت: چنان سازید کہ بندیان ما مخلص گردند (۱۰)، و الا نگذارم (۱۱) جمله کفار را تا حد چین، و به تیغ اسلام مقهور و مخدوم گردانم (۱۲).

پس عامر بن عبداللہ پیغام داد کہ ولایت هند مرا فرمائی. حجاج گفت: تو طمع میداری، فاما منجّمان استخراج کردند و در حاکم تواریخ نیز نموده اند (۱۳)، و من نیز قرعه انداخته ام (۱۴) کہ ولایت هند بر دست (۱۵) امیر عماد الدین محمد قاسم تقنی فتح خواهد شد.

- (۱) س: نزد (۲) پ: دران ترده، برده (۳) ب: مردی، شجاع (۴) س: عبداللہ پ: عدریه: ح: ک: عدریه: م: عدویه (۵) س: مزوہل: م: سمنی: ح: سمنی (۶) ب: مندر: ح: س: مندر: م: مہندر (۷) پ: معتمد (۸) ب: مقرر: م: مقرر: س: مثال (۹) ب: بندیان را اول مخلص کنند: س: گردان (۱۰) ب: انصار: م: بند گردان (۱۱) پ: س: نمودند (۱۲) ب: س: انداخته (۱۳) پ: س: نمودند (۱۴) ب: س: نمودند (۱۵) پ: س: نمودند

ولایت عماد الدین محمد [بن ال...] قاسم [بن الحکم]

بن ابی عقیل الثقفی

متصرفان اخبار و مفسران آثار چنین آورده اند کہ چون حوالت سند از دارالخلافت بہ حجّاج بن (ص ۷۸) یوسف رسید (۱)، محمد قاسم پسر عم (۲) او بود و داماد نیز بود (۳)، و دختر حجّاج او داشت، اورا بولایت ہند نصب کرد. ہنوز در سن ہفدہ سالگی بود، و بجهة تہنیت آن اہارت حمزہ [بن بیض] الخنفی این شعر گفت:

اِن الشَّجَاعَةِ (۴) وَ السَّمَا حَةِ وَ النِّهْيِ (۵)
 اَمَّ حَمْدِ (۶) بِنِ الْقَاسِمِ (۷) بِنِ (f48a) مُحَمَّدِ
 قَادِ (۸) الْجِيُوشِ لِسَبْعِ عَشْرَةَ حِجَّةَ
 يَا قَرَبَ (۹) ذَالِكَ سُوْدًا مِنْ مَوْلِدِ

ابو الحسن مدائنی (۱۰) از بشر بن خالد چنین روایت کرده کہ حجّاج بجانب خلیفہ وقت ولید بعد قتل بُدیل نبشته (۱۱) در قلم آورد و اجازت خواست بکشادن ہند. خلیفہ مثال فرمود کہ آن قوم جہالند (۱۲)، و ولایتی دور دست است، و در عدّت و آلت و استعداد و اہبت (۱۳) و حشم و سلاح حرب مبلغهای خطیر صرف می شود، و مؤنت بسیار آید. این معنی عظیم منکر است (۱۴) و در توقّف باید داشت، کہ ہر بار لشکر می رود و مسامانان ہلاک می شوند، تدبیر بیندیش.

(۱) کَم: شد (۲) پ: عمزادہ (۳) ب: کَم: داماد او بود (۴) بلاذری: المروۃ
 (۵) بلاذری: الندی (۶) پ: کَم: بمحمد (۷) جمیع نسخ فارسیہ «قاسم» دارد (۸) بلاذری:
 ساس (۹) جمیع نسخ فارسیہ، قوم، کہ ظاہراً سہو است (۱۰) ابوالحسن علی بن محمد المدائنی
 کہ نیز راوی بلاذری است، ب: س: ہذلی؛ ب: کَم: مدنی (۱۱) ب: پ: نوشته (۱۲) پ:
 خارچند (۱۳) ب: س: اہبت (۱۴) ب: مستنکر است؛ س: ازین معنی عظیم
 متفکر: م: متفکر است

نہشتہ حجّاج

پس حجّاج بار دیگر نامہ نوشت و باز نمود کہ یا امیر المؤمنین مدّتی است کہ بندیان مسلمانان (۱) بدست کافران مبتلا شدہ اند، و لشکر اسلام را یکبار منہزم گردانیدند، انتقام آن بیاید کشیدن (۲)، و آن مسلمانانرا مخلص باید کردن (۳). و بدانچہ در ضمن فرمان اشارت است کہ ولایت (۴) دور دست است، و در استعداد و تھیؤ حشم مبلغی بیفائدہ صرف میشود، (و) مارا عدّت و آلت [و] اسلحہ و غیر آن تمام موجود است و تفاوتی بیشتر نمی باشد، و آنچه از مؤنت (۵) و اخراجات و بیوتات (۶) بیاید آن مبلغ کہ از خزانہ دارالخلافت (۷) درین لشکر خرج می افتد قبول (F18b) کردہ می آید کہ تا بہ اضعاف بخزانہ معمورہ عمرہ اللہ (ص ۱۹) باز رسانیدہ می آید انشاء اللہ تعالیٰ.

رسیدن نہشتہ (۸) بدار الخلافت و اجازت گرفتن لشکر

بمسفر ہند (۹)

چون این نوشتہ شرف مطالعہ دار الخلافت یافت، مثل توقیع اصدار فرمود و اجازت کرد. (عرضداشت حجّاج بار دیگر) پس حجّاج دیگر بار عرضہ داشت نوشتہ کہ چون بفرمان اجازت مشرف گرداید (۱۰) شش ہزار مرد از رؤساء شام را مثال فرماید (۱۱) تا اہمت و عدّت تمام و سلاح و آلت حرب مہیا و مستعد و آمادہ روی بدین اشارت آرد، چنانکہ در وقت حرب (۱۲) نام ہریک بدانم، و با من موافق باشند، و از مجاہدیت ہمراہ ہوں.

(۱) پ: مسلمان (۲) س: کشید (۳) س: گردید (۴) س: ولایت (۵) س: معونت (۶) پ: اخراجات، بیوتات، س: بیوتات (۷) پ: بیوتات (۸) پ: نوشتہ (۹) پ: اجازت کردن مسفر ہند (۱۰) پ: س: گرداید (۱۱) پ: س: فرماید (۱۲) س: ہر گاہ

مثال نوشتن حجاج بشام

ابوالحسن (۱) از اسحاق بن ایوب (۲) روایت کرد و گفت: حجاج بنوشت تا شش هزار مرد از فرزندان رؤساء شام که مادر و پدر ایشان (۳) در حیات بود و بسیار ساختگی کنند [و] اختیار نامدار (۴) که بنام و ننگ در مجادلات و محاربت استادگی کنند، و با محمد قاسم وفاداری نمایند (۵)، بیامدند. (خبر) ابوالحسن حکایت کرد که شش هزار مرد به آسامی مشهور بیامدند. از میان ایشان مردی پیش حجاج آمد و گفت: من ساختگی ندارم. حجاج بانگ بروی زد که از پیش من برو یا ترا بکشم (۶). مرد شامی از پیش (f49a) حجاج بگریخت. در راه سواران دیگر می آمدند. ازوی پرسیدند که بدین تفتی (۷) کجا میروی؟ گفت من ساختگی نداشتم؛ حجاج مرا تهدید کرد و وعید فرمود که ترا سیاست فرمایم. اورا باز گردانیدند (۸) و بوجه خوبتر بوقت فرصت عرض داشتند (۸) که چون فرمان رسید (۹) توقف را مجال نبود، (ص ۸۰) سعادت خدمت دریافته شد.

خطبه کردن حجاج روز آدینه (۱۰)

پس حجاج روز آدینه خطبه کرد و گفت: **إِنَّ الْأَيَّامَ ذَاتُ (۱۱) دُولٍ وَ الْحَرْبِ سِجَالٍ**. دوران (۱۲) روزگار گردانست و تیغ دو رویه، یوم لنا و یوم علينا: روزی مارا ست و روزی بر ماست. آرزو که مارا ست لشکر مقید باید کرد. (۱۳) روز که بر ماست به (۱۴) تحمل باید گرفت (و) تا نعمت که ارزانی است بر مزید بود (۱۳)، و واقعه که حادث شده باشد مندفع گردد.

(۱) جمع نسخ: ابوالحسن گفت (۲) بپس ک: یعقوب (۳) پ: او (۴) پ کم: اختیار نامدار: س: ناموران (۵) پس کم: کنند (۶) م: تا ترا نکشم (۷) س: نقلی: ک: تفتی (۸-۸) س: و عریضه بخدمت حجاج بقلم آوردند (۹) ب: رفت (۱۰) م: جمعه (۱۱) بپم: ذو (۱۲) پ ندارد: دوران (۱۳-۱۳) این جمله در نسخ بپس ک موجود نیست (۱۴) م: بغیر

و خداوند عزّ و جلّ و علا و منعم سزاوار کریم (۱) بی همتا [را] سپاس
داریم و ستایش او بر زبان رانیم، و از کرم نعم او توقع داریم، که دوام
نعمت تمام ارزانی دارد، و هیچ دری بر ما بسته نگرداند (۲)، و مشروبات آن
شکر بما رساند (۳)، که از رنج فراق بدیل هر لحظه آوازی بگوش دل میرسد
و من لبیک لبیک میگویم. وَاللّٰهُ اِذَا كُنَّا لِلْاَمْرِ حَادِدًا وَكَانَ اللهُ مَعَنَا
مَنْ اَمْرًا مِنْ اَمْرٍ (۴)، تا این عار نشویم و انتقام این نکشم، لهب
آتش غضب من (f49b) نه نشیند.

روان کردن محمد قاسم را طرف هند و سند (۵)

پس حجاج محمد (۶) را سوار کرد و صدقها داد و حشم را بمال
فراوان مستظهر گردانید، و بغزو (۷) هند و سند نامزد فرمود. پس حجاج
این شعر بگفت:

دعا الحجاج فارسه بدیل (۸)	و قید مال العدو علی بدیل
و شعر ذیل الحجاج لهما (۹)	دعا ان یشره بدیل (۱۰)
قذیت المال المغارات حشم (۱۱)	بلا عید بعد و لا یکیل

پس حجاج گفت از راه شیراز بیرون رو، و تقدیم منزل کن تا تمام حشم
بجو رسد (۱۲).

- (۱) بپس: سزا گویم (۲) م: بر ما نه بسته گرداند (۳) م: رسانیده (۴) م: تا این عار نشویم
این کیم (۵) ب: کم ندارد: طرف هند و سند (۶) بپس: محمد قاسم (۷) بپس: گزشت
سفر (۸) در جمیع نسخ: بدیل (۹) بپس: حشم: لهما (۱۰) ب: ان تشهوا اربابا
ب: ان تشهوا اربابا: م: دعاه ان تشهوا اربابا: م: دعاه ان تشهوا اربابا: م: ان تشهوا اربابا
(۱۱) بپ: المال المغارات حشوا: ح: ك: المال المغارات حشوا: م: المال المغارات حشوا: م: ان تشهوا اربابا
المال المغارات حشوا (۱۲) ب: رسد

رسیدن لشکر به شیراز

پس محمد قاسم بطالع سعد به شیراز منزل فرمود و مقام کرد، تا اهل عراق و شام بتمامت برسیدند، و آنچه منجنیق و متین و تبر (۱) و خفتان (ص ۸۱) که در حرب حصار (۲) را شاید در کشتی نهاد. و ابن مغیره و خریم (۳) را بر سر کشتی شحنه (۴) فرمود، و وصیت کرد که اگر درین کشتیها خللی ظاهر گردد در عهده خود دانند (۵)، نباید که کار (۶) سیاست کشد (۷).

مثال حجاج بجانب محمد قاسم (۸)

پس حجاج نبشته بمحمد قاسم در قلم آورد، و در ضمن آن یاد کرد که من خریم و ابن مغیره را فرستادم (۹). فرموده شد که در سواد دیبل با تو پیوندند، و ترا آنجا توقف باید کرد تا کشتی برسد (۱۰). در ضمان و امان الهی بروید فی حفظ الله و عونیه. (خبر) اسحاق بن ایوب و حلوان (۱۱) کابی روایت کردند که تجهیز ما بحتاج (f.50a) همه لشکر حجاج (۱۲) بتمامت نیکو ترین حال بساخت (۱۲)، و بلك زیادت از آنچه می بایست در عدت و آلت جهد کرد.

یاری دادن به شتر

پس گفت: شمارا همه ساختگی مهیا شد، و اکنون می باید که هر چهار سوار را يك شتر بستانید. ناقه بار کشتی متحملی میدهم، تا باری زیادت بر شتر ننهید (۱۳) (و) بدانچه محتاج نگردید (۱۴). و از خدا بتهالی برسید، و صبر را پیرایه سازید. و چون بولایت دشمن ایصال (۱۵) کنید، در

(۱) بس : مس : پ : متین و سر : م : تیر : و یکن این کلمه اخیر «تیر» باشد (۲) پ : بحرب و حصار (۳) = : ابن مغیره خریم (۴) پ ندارد : شحنه (۵) پ کم : دانید (۶) بس کم ندارد : کار (۷) بس : نشند (۸) بجانب محمد قاسم (۹) س : فرستاده بودم : پم : فرستادیم (۱۰) پ : برسند (۱۱) م : حلوات (۱۲-۱۲) س : باتمام رسانید (۱۳) بس کم : نهید : پ نهید (۱۴) م : کردند (۱۵) س : اتصال

صحرای هامون (۱) نزول کنید ، که کشاده باشید . و بوقت جنگ فوج فوج شوید ، و از جوانب درآئید که جنگ پیلان معتبر باشد . و بوقتی که ایشان (۲) حمله کنند بر جای بایستید ، و تیر باران کنید ، و برگستوانها روی کرده (۳) چون سر سباع و پیل سازید . خیاطان و زره داران (۴) را فرموده سر (۵) برگستوانها بصورت شیر و پیل ساختند و بفرستاد (۶) . و مکتوبات حجج به شیراز رسید با شش هزار سوار و شش هزار جمازه و سه هزار (ص ۸۲) سر (۷) شتر بختی بارکش . محمد قاسم نبشتهها را بخواند . از هجرت نمود (۸) و دو سال گذشته بود .

رسیدن محمد قاسم به مکران

مصنفین حدیث و مؤلفان تواریخ (۹) چنین آورده اند که عبد الرحمن بن عبدالله (۱۰) روایت از عبدالملک بن قیس کرد . و او گفت : من به محمد قاسم بودم . چون بمکران رسید ، به محمد هارون (۱۱) ملاقات کرد . محمد هارون پیاده با وی روان شد . محمد قاسم محمد هارون را سوار کرد (۱۱) . و بمنظر رفت . چون بخانه فرود آمد ، نزل و تحف و هدایا فراوان فرستاد و گفت : محمد قاسم بدین اصافت و تراضع نه گرفت ، و بدین اهبت (۱۲) و عدت و عقد و سداد و هنر و کفایت ولایت هند و سند مسلم شدند .

رفتن محمد هارون با محمد قاسم

پس ابن منظر بحری (۱۳) در حدیث می آید که محمد قاسم از آنجا (۱۴) سوی آره پیل (۱۵) روان شد و محمد هارون سوار بر زره مسلم کرد و از آنجا (۱) : هارون (۲) : چون (۳) : که : زره شدی (۴) : که : داران : پس : سری : که : قری : ام : سوی (۵) : و : فرستاد : (۶) : پس : (۷) : (۸) در جمع نسخ هفتاد و دو سوار ، و شصت و سه جمازه (۹) : (۱۰) : (۱۱) : پس : محمد : که : سوار : شد : (۱۲) : محمد : قاسم : (۱۳) : پس : شدی : و : طار : الحری : که : (۱۴) : (۱۵) : اینجا (۱۵) : بح : آره : پیل : پس : (۱۶) : (۱۷) : (۱۸) : (۱۹) : (۲۰) :

رنجور بود با محمد قاسم موافقت کرد، و از وعشاء راه آن رنج بروی ازدیاد پذیرفت، و علت متواتر گشت. چون بمنزل ارمابیل (۱) رسید، عمر او بنقصان پیوست، و جان عزیز بحق تسلیم کرد، و همانجا او را دفن کردند.

رفتن لشکر از ارمابیل (۱)

پس محمد قاسم با لشکر بجانب دیبل روان شد. و آنوقت جیسبه بن داهر در نیرون (۲) بود. بجانب پدر نوشته در قلم آورد که محمد قاسم از عرب (۳) با لشکر بسواد دیبل وصول کرد (۴) (و) بجنگ او بروم؟ داهر هر علافیان را بخواند، و از ایشان استخبار کرد. علافیان پیش داهر گفتند که محمد قاسم عم-زاده حجاج است و با او لشکر جرّار (۵) است که شجاعان نامدار و مهتر زادگان (ص ۸۳) دایر کارزار (۶) و اسبان اختیار با سلاح تمام روی بحرب شما آورده اند. (f51a) زینهار (۷) تا بایشان (۸) مقابل نشوید (۹)، که از شام (۱۰) درینوقت مردی رسیده است و تقریر کرده که هر سواری که بسوی (۱۱) لشکر عربست بانتقام داهر آمده اند. داهر پسر را از محاربت با ایشان منع کرد (۱۲).

رسیدن مثال حجاج یوسف بمنزل ارمابیل (۱۳) به محمد قاسم

پس چون محمد قاسم ارمابیل را فتح کرد، نبشته حجاج بایرمابیل (۱۴) رسید، و در ضمن آن اشارت بود که چون بمنازل و مراحل بسواد دیبل (۱۵)

(۱) پ: ارمابیل؛ س: ک: ارمن بیله؛ م: ارمنا بیل (۲) پ: به نیرون (۳) پ ندارد؛ از عرب (۴) پ: دخول کرد؛ پ: بجانب سواد دیبل روان شد؛ س: وصول نمود (۵) پ: کم؛ جراره (۶) پ: دایر و کارزار، و شاید قراة صحیحه «دایر و کاردان» باشد (۷) س: زینهار (۸) س: بدیشان (۹) پ: شوید (۱۰) س: ازین سامه؛ م: بنی اسامر (۱۱) پ: کم؛ روی؛ س ندارد؛ تقریر کرده که هر سواری که بسوی لشکر عرب است (۱۲) س: از محاربت ایشان مانع شد (۱۳) پ: ارمابیل؛ م: ارمنا بیله (۱۴) پ: ارمابیل؛ و در سائر نسخ: ارمن بیله (۱۵) کتاب نسخه پ: کله «ته» را بزیر کله «دیبل» نوشته

وارد گردید (۱)، در منازل ترسان باشید (۲)، و چون به نزول رسید (۳)، خندق سازید (۴) که شما را حارسی و ملاذی (۵) باشد؛ و بیشتر بیدار باشید؛ و هر که قرآن خوان است پیوسته در تلاوت قرآن مشغول باشد (۲)، و باقی (۶) در دعاء؛ و باجتهاد تمام (۷) هوشیار باشید؛ و سکونت را پیرایه سازید؛ و ذکر خدای عزّ و جلّ را بر زبان رانید؛ و از توفیق الهی نصرت خواهید، تا خدایتعالی شما را نصرت دهد؛ و بیشتر قول لا حول و لا قوة إلا بالله العلیّ العظیم را مدد خود کنید. و چون در سواد دیبل رسید خندقی فرمائید—بعرض دوازده گز و عمق قعرش شش گز و بالا شش گز (۸). و چون با دشمن مقابل شوید خاموش باشید. و اگر خصمان نعره زنند و فحش گویند و بجنگ در آیند، شما جنگ را نه پیوندید، تا من نفرمایم (۹). و از ضمن مکتوبات (۱۰) من معلوم احوال کنید، و هر تدبیر و رای (f51b) که من گویم بر آن کار کنید، و آن رای صواب دانید، تا مهمّ شما کفایت شود (۱۱)، انشاء الله تعالی.

تعبیه کردن لشکر عرب و رسیدن مکتوب حجاج

پس چون از ارمایل (۱۲) (ص: ۸) روان شد، صاحب (۱۳) بن عبدالرحمن را مقدمه لشکر کرد، و جهم بن زحر (۱۴) الجعفی (۱۵) را ساقه لشکر کرد، و عطیه (۱۶) بن سعد العوفی (۱۷) را در میمنه نصب کرد، و موسی بن سنان (۱) ب: مراحل سند و سواد دیبل وارد گردید: پ: مراحل سند سواد دیبل وصول گردید: س: مراحل سند و منازل دیبل وارد گردید: ضم: مراحل سند و سواد دیبل گردید (۲) پ: باشند: ب: ضم: باشید (۳) پ: بتزول رسند: س: به بیرون رسید: ضم: به نزول رسید: رسید (۴) پ: سازند (۵) ب: پ: مدارسی: س: حراسی و مداری (۶) س: و دیگر (۷) پ: ندارد: تمام (۸) پ: ندارد: شش گز: س: شش گز: س: (۹) م: بفرمایم (۱۰) پ: مکتوب (۱۱) ب: میشود: پ: کفایت شود (۱۲) پ: ارمایل: و در سایر نسخ: ارمین بیه (۱۳) پ: مصاحب (۱۴) پ: وفق ملاذی: و در نسخ فارسیه: قیس (۱۵) س: الثقفی: م: الجعفی (۱۶) ب: س: عطیه: م: عقبه (۱۷) پ: العربی: م: الغزنی

بن سلمه الهذلی را بمیسره (۱) بگماشت، و باقی عیاران و سیافان و خواص را در قلب پیش خود روان کرد، تا روز آدینه بتاریخ هجرت محرم نود و سه (۲) سال بود، و کشتیها و سلاح همه دران روز با خریم بن عمرو (۳) و ابن مغیره برسید، و نیشتهای حجاج بوی دادند، و بجهت جنگ خندق وصیت (۴) فرمودند. و در ضمن آن درج کرده بود که بزرگان را در خدمت تو نصب کرده آمد (۵)؛ یکی عبدالرحمن بن مسلم الکلبی که به کثرات شجاعت و مردانگی او بتجربه افتاده است و در حرب و منازعت هیچ دشمنی (۶) باوی مقابل نتواند شد؛ و دیگر سفیان بن الأبرد (۷) که در فرزانیگی جلد است و در سداد امین و عقیف است؛ و قطن بن برك الکلابی (۸) که او در مهمات ما معونت کرده است و مکرم و راستگوی، و هر مصالحی که بوی اضافت (۹) افتد شرط فرمانبرداری بجا آورد (۱۰) و از ملامتها مبرا است، و پیوسته ولی نصرت بوده است مر حجاج را (۱۱)؛ و جراح (f52a) بن عبدالله (۱۲)، مردی اهل تجربه است یعنی جنگ آزموده و بر اهل فضل رجحان دارد؛ و مجاشع بن نوبه (۱۳) ازدی همه ندیمان (۱۴) و معتمدان من اند (۱۵). هیچ کس از ایشان امین تر و عقیف تر ندارم، و امید میدارم که با شما مخالفت نکنند و با دشمنان مخالفت نسازند. و ازین جماعت که ذکر ایشان در صدر مکتوب ناطق است، هیچکس از خریم بن عمرو (۳) عزیز تر نیست، از آنچه (۱۶) (ص ۸۵). مردانه و شیر دل است و بوقت جنگ دلاور (۱۷).

(۱) م: عبیده (۲) و در جمیع نسخ: هفتاد و سه سال، که ظاهراً سهو است (۳) ب س کم: عمر (۴) پ: وسیع (۵) س م: اند (۶) س: کس؛ م: از دشمنان (۷) ب س کم: سفیان الابرء (۸) ب پ ح س ندارد: بن؛ م ندارد: برك (۹) پ: افاضت (۱۰) پ: آوردند (۱۱) ب س: و پیوسته بوی نصرت بوده است (۱۲) س: جرح؛ م: خراج (۱۳) پ: حجاج بن نوبه؛ س: شوبه (۱۴) ب: و همدان؛ پ: و همدان؛ س: از همدان؛ م: و همدیمان (۱۵) س: معتبر ندارم (۱۶) س: ازان جهة؛ م: از آنچه مردی (۱۷) ب: دلاور تر؛ س: دلاویز تر است؛ کم: دلاویزند

و متفکر نشود (۱)، و او از جمله اختیاران و مکرمان است، و از آباء و اجداد راست گوی و مخلص است (۲). و چون خریم با تو یار شد ترسم، از آنکه بخصال حمیده و آثار پسندیده متحلی است، و نگذارد که هیچ آفریده با تو مخالفة کند. او را از پیش خود (۳) دور مدار. و چون نبشته مطالعه افتد باید که طعام و شراب نخوری تا از مجاری امور بتمام و مشرح (۴) در قلم نیاری. و حجاج امیر محمد قاسم را عظیم (۵) دوست داشتی، از غایت محبت او بکرات صدقها دادی و دعا فرمودی، و بکر بن وائل (۶) و عدیل بن فرح از دوستان محمد بودند. در غیبت او شتر ناقه قربان کردند، و بهای آن پیرایه عورات و دختران دادند، تا بی شبهة بود. و عدیل این شعر بگفت:

سلبت بناتی حلیون فلم ادع (۷)	سوارا ولا ذوقا و قرطا مذهبا (۸)
و ما غرنی (۹) الاذان حتی کانما (۱۰)	تعطل الیض الارائب ارنبا (۱۱)
من الدر و الیاقوت من کل حره (۱۲)	تری سمطها فوق الخمار مثقبا (۱۳)
دعون (۱۴) امیر المؤمنین فلم یجیب	دعاء (۱۵) فلم یسمعن (۱۶) اما و لا ابا

حکماء دورین و بزرگان به گزین از ابو الحسن روایت کردند که او گفت:

از ابو محمد مولای بنی تمیم شنیدم که (۱۷) محمد قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود، و اعلام (۱۸) و روایت بکشادند (۱۹) و نوبت بزدند، و اشک بهر موضع که مرتب بودند (۲۰) مقاد کردند، و منجذیقها بیرون آوردند

(۱) پ: و بوقت جنگ او گزند و متفکر شود (۲) در جمیع نسخ: اند (۳) از خود (۴) پ: شرح: س: مشروح (۵) پ: س: سوار: س: س: و احب (۶) جمیع نسخ: تدع (۸) جمیع نسخ: ولا طه قاندها (۹) پ: ح: م: غرنی: س: م: غرنی: م: و کاعز فی (۱۰) م: کانهما (۱۱) پ: ح: س: الیض الا امن ریبنا: پ: الیض و امن ریبنا: م: بالیض الا و این ایضا (۱۲) جمیع نسخ: حره (۱۳) پ: فوق الخمار مقفا (۱۴) پ: ح: دهوا: پ: دعوان: س: دعوی (۱۵) پ: ح: دعاه: پ: دعاه: م: دعا (۱۶) جمیع نسخ: فلم یسمعوا (۱۷) پ: چون به بزرگان با نوح (۱۸) س: اعلام (۱۹) س: بشود (۲۰) م: نردد بودند

و راست کردند. و يك منجنیق خاصه امیر المؤمنین بود، نام او عروسك. وصل
 نر ماده (۱) اورا پانصد مرد نفر (۲) بکشیدندی (ص ۱۶) تا سنگ از وی
 جدا گشتی.

و در میان دیبل بتکده بود بلند و افراشته (۳)، و بر سر او گنبدی
 بود (۴) نهاده، و رایت حریر سبز بروی بسته. بلندی بتخانه چهل گز بود،
 و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود، و درازی علم و رایت چنان بود که
 بکشادن (۵) آن رایت چهار زبانه داشت. هر زبانه بطرفی متناثر شدی، و سر
 زبانه (۶) بمثل آویزش برجها افراشته گشتی. چون لشکر اسلام را بدیدند،
 رایت بتخانه را از سر دقل بکشادند، و حصاریان بچنگ پیش آمدند، و مارا
 اجازت نشد.

برین نسق هفت روز مقام افتاد. هر روز نبشته (۷) میرسید، و (f53a)
 توقف میفرمود تا روز هشتم مثال اجازت برسید. محمد قاسم لشکر را تعبیه
 کرد و حمله کردند (۸)، تا حصاریان خود را به پناه حصار انداختند. ناگاه
 برهمنی از داخل حصار (۹) بیرون آمد و امان خواست و گفت: بقا باد امیر
 عادل را که در کتب تنجیم (۱۰) ما چنان حکم کرده اند (۱۱) که ولایت سند
 بر دست لشکر اسلام فتح شود و کفار منہزم گردند (۱۲). فاما این رایت (۱۳)
 بتخانه طلسم است. مادام که (۱۴) رایت بتخانه بر قرار است، ضبط آوردن
 این حصار امکان ندارد. در آن باید کوشید که سر این بتخانه بشکند، و رایت
 او پاره پاره شود و فتح میسر گردد.

(۱) این قراة قیاسیه است؛ بپس ک؛ و صلا و نر و ماده؛ م؛ وصل او نیز ماده (۲) در
 جمیع نسخ؛ و پانصد مرد نفر اورا (۳) پ؛ بلند افراشته (۴) پ لغزاید؛ بعد؛ م افزاید؛ اول
 (۵) بس کم؛ بکشادند (۶) پ؛ زبانش (۷) پس؛ نوشته (۸) س؛ آوردند (۹) ب
 س؛ از میان حصار؛ م؛ حصاریان (۱۰) بپس ندارد؛ کتب (۱۱) بس کم؛ کردند
 (۱۲) م؛ گردد (۱۳) س کم؛ رایات (۱۴) بس کم؛ تا مادام

شکستن جعوبه به منجنیق مر دقل بتخانه دیبل را

پس محمد قاسم جعوبه السلمی منجنیقی را بخواند و گفت : این رایت و دقل بتخانه را به سنگ منجنیق توانی شکست ؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم بر سبیل انعام بدهم (۱). جعوبه گفت : این منجنیق خاصه دارالخلافت را که عروسک میگویند دو گز از وی (ص ۸۷) ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت را (۲) بیندازم و سر بتخانه را (۳) بشکنم. محمد قاسم گفت : اگر بسنگ (۴) رایت و دقل بتخانه بشکنی ده هزار درم بوجه انعام اطلاق میکنم، و اگر نه، منجنیق را تباہ کنی و بتخانه نشکنی، شرط چیست (۵) ؟ جعوبه گفت : اگر خطا شود دست جعوبه قطع کنید (۶). محمد قاسم مکتوبی بملك الأمراء (f53b) حجاج بن یوسف نوشت (۷)، و شرائط جعوبه دروی درج کرد. نهم روز از کرمان جواب باز رسید و همان شرط در مثال توفیق فرمود. گفت که چون به اتفاق جنگ پیش روید باید که آفتاب را پس پشت دارید، تا چشم شما بر خصم ناظر باشد. و در روز اول جنگ پیوندید از خدایتعالی نصرة و استعانة خواهید، و اگر کسی از اهل سند امان خواهد امان دهید، اما (۸) اهل دیبل را بپیچ وجهی امان ندهید.

پس مردی از کاهنان از حصار بیرون آمد (۹) و گفت (۱۰) که ما (۱۱) پیوسته چون از کتب استخراج میکردیم (۱۲) روشن میشد که مملکت بادشاه (۱۳) هند سپری شده است، و در مسامحت میرسد. پندیان و عورات را بقدم لشکر اسلام قوت دل داده می شد (۱۴). و اکنون هم

(۱) بس کم : ده هزار درم ترا بدهم بر سبیل انعام (۲) پ : رایت ویرا (۳) پ : س کم ندارد : را (۴) بس کم ندارد : سنگ نام سنگ (۵) پ : چه (۶) پ : بشکنم (۷) بس : نوشت (۸) م : الا (۹) س : شد (۱۰) پ : ندارد، و گفت (۱۱) پ : س کم ندارد : ما (۱۲) بس کم : میکردم (۱۳) س کم : بادشاهی : پ : مملکت و رالی (۱۴) پ : میشود

امیر مرا مثال فرماید، و اطفال و عیال ما را امان دهد (۱)، باز روم (۲) و ایشانرا قوی دل گردانم (۳). محمد قاسم او را امان داد و باز فرستاد، تا در جوار بندیان اتباع (۴) خود فراهم آرد. پس آن برهن در حصار رفت و بشارت خلاص بندیان رسانید که محمد قاسم ابن عم حجاج است (۴) و حصار بدست او (۵) فتح شود، و شما را خلاصی (۶) خواهد شد.

خواندن جمعوبه منجینیقی پیش عماد الدین محمد قاسم

پس روز دیگر که نهم بود از مقام دیبل، چون (ص ۸۸) آفتاب از برج مشرق طلوع کرد، محمد قاسم جمعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده بود (۷) منجینق را ببریدند (۸)، و لشکر را (f54a) تعبیه کرد. و از اطراف حصار در آمدند و تیر باران کردند. و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند (۹). جمعوبه اول سنگ بینداخت و مسلمانان تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد (۱۰)، و بحکم (۱۱) بر دقل بتخانه زد که بشکست (۱۲). چون دقل که گنبد بود بشکست و طلسمات (۱۳) جادوان پریشان شد، دیبلیان (۱۴) متردد شدند. بفرمان خدای عز و جل حصار با زمین برابر شد.

محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد: اول جهم بن زحر الجعفی (۱۵) را بجانب مشرق نصب فرمود (۱۶)؛ و عطاء بن مالک العشی را بطرف مغرب (۱۷) نامزد کرد؛ و بنانه (۱۸) بن حنظله (۱۹) کلابی را از دیوار شمال بجنگ (۲۰)

(۱) ب: م: دهید (۲) بپس: م: رویم (۳) ب: م: گردانیم؛ پ: کردیم (۴-۴) این جمله در نسخ بپس موجود نیست (۵) م: بردست (۶) پ: س: ک: خلاص (۷) پ: بودند (۸) ب: م: بردند (۹) س: رسن کشیدند (۱۰) م: راس کرد (۱۱) س: بر حکم؛ م: محکم (۱۲) ب: س: و بشکست؛ م: و شکست (۱۳) پ: طلسم (۱۴) ب: دیبلیان، از آنجائیکه پیوسته دیبل را دیول می نویسند (۱۵) ب: پ: رجو الجعفی؛ م: ابوالجعفی (۱۶) م: کرد (۱۷) م: بمغرب (۱۸) ب: بتانه؛ س: بتانه (۱۹) پ: خطل؛ م: حنظل (۲۰) ب: س: جنگ کردن؛ م: جنگ

فرمود؛ و عون [بن] کلب (۱) دمشق را بر برج جنوب اجازت کرد؛ و ذکوان بن حلوان بکوی (۲) و خریم و ابن مغیره (۳) را در قلب ساکن گردانید. (۴) یکهزار مرد جنگی از اهل بصره در خیل او فرمود. پس طیل بزدند (۴). اول مردی که بر بالای حصار برآمد، سعدی بن خریمه از کوفه بود؛ بعد از وی عجل بن عبد الملك بن قیس الدمینی (۵) بود از بصره. و چون لشکر اسلام بر بالای حصار برآمد، دیلیان (۶) در حصار باز کردند و امان خواستند. محمد قاسم گفت: مرا فرمان امان (۷) نیست، و اهل سلاح را سه روز کشتنی بود (۸).

و جاهین بن برساید راوت (۹) خود را بشب از دیوار حصار بیرون انداخت. و داهر چچ (۱۰) اسبان و جمازه را (f54b) فرستاد. چون بیرون آمد و (۱۱) سوار شده بود و میرفت، بجوی مهران رسید بموضع که آنرا کارمتی (۱۲) گویند (ص ۸۹) از جانب شرقی مهران. و از آنجا فیل را بنزدیک داهر فرستاد تا خبر کند. داهر پرسید که جاهین بده کجا رسید. گفت (۱۳) به کارمتی (۱۴) یعنی به «کل شور». داهر گفت: «ای خاک بر سر تو! پیش بادشاهان نام زشت نباید (۱۵) گفت که آنرا فال [بد] گیرند. نگوئی (۱۶) که به ندمتی (۱۷) رسید یعنی کل سیمین» (۱۸). پس محمد قاسم به بتخانه آمد. طائفه خود را به بتخانه پناه ساختند. خواستند که در به بندند و خود را بسوزند. دو کس را که بر آن در بودند بیرون آوردند

- (۱) بح : تیت ؛ پ : تلیته ؛ س : تلب ؛ م : قلیت (۲) ب : الکری (۳) س : م : خریه
 ابن مغیره (۴-۴) این جمله در نسخ سس موجه نیست (۵) س : ح : الدین ؛ ب : س : س
 س : الاستی (۶) ب : دیولیان ، از آنجا که بنام دیلیان و داهل مهران (۷) ب : س
 ندارد : امان (۸) م : لرد (۹) ب : س : جاهین بن مغیره ؛ ب : جاهین بن مغیره
 مروات ؛ ک : جمعین بن مسایل رواوت (۱۰) ب : داهر بن چچ (۱۱) ب : بیرون مده
 (۱۲) ب : کرمتی ؛ س : بکاربتی ؛ م : بکاربتی (۱۳) س : گفته اند ؛ ب : س : س
 (۱۵) ب : نشاید ؛ م : نماید (۱۶) س : گویند (۱۷) س : که ؛ ب : س : س
 بکاربتی (۱۸) ب : س : یعنی بمن ؛ ب : یعنی سغوی

و بکشتند. هفصد کنیزک با جمال که در خدمت (۱) بدّه بودند، همه (۲) با پیرایه‌های مرصع و جامه‌های مرقع گرفتار شدند (۳). و چهار هزار مرد بحصار در آمدند، و بعضی گویند که چهار صد مرد در آمدند و پیرایه‌ها از ایشان بستند.

آوردن برهن (۴) که محمد قاسم او را امان داده بود

پس محمد قاسم فرمود تا آن مرد را (۵) که امان داده بود حاضر آرند. چون پیامد (۶)، گفت (۷): گروگان مسلمانان (۸) از زن و مرد که موقوف اند (۹)، طائفه که از کشتی سرانديپ گرفتار شدند (۱۰)، و آنچه از لشکر بدیل در بند و زندان مانده بود، ایشانرا بیرون آوردند و مخلص کردند. پس آن حشم (۱۱) را که در حصار دیبل است (۱۲) قائم کرد و آن طائفه را با ایشان نصب (۱۳) فرمود، که چون مدتی محبوس بودند بجزاء آن رنج آسایشی بدیشان رسد، و روزی (f55a) چند از دست روزگار غدار بر آسایند، و باید که در حفظ حصار (۱۴) جدّ بلیغ نمایند.

آوردن قبله زندانی (۱۵) را

پس بر سر بندیان دیبل شخصی بود قبله (۱۶) نام پسر مهترائج (۱۷)، و او مردی عاقل و داهی بود، و ادیب هند و نویسنده ماهر (۱۸) و نیکو دان بود. و گروگان (۱۹) بدیل و سرانديپ در اهتمام او بودند (ص ۹۰). بخواند و فرمود که او را سیاست کنند. او گفت (۲۰): ای امیر از بندیان اسلام

(۱) ب س ک: حمایت (۲) س م: همه را (۳) س: کردند (۴) پ م: بدھمین (۵) ب س م: آن مردان را؛ پ: آنرا (۶) پ س: پیامند (۷) س: فرمود (۸) ب پ م: کردگانی آن مسلمانان؛ س: کردگان (۹) ب س: است (۱۰) ب: شد (۱۱) س: لشکر (۱۲) پ ندارد: است (۱۳) س: مقرر (۱۴) ب س: در حفظ و امان؛ پ ندارد: حصار (۱۵) در جمیع نسخ: زندانیان (۱۶) پ: قله؛ ح س: قیله (۱۷) ب س ک: مهترائج؛ پ: مهترائج (۱۸) ب: ماهر (۱۹) در جمیع نسخ: کردگانیان (۲۰) س: عرض کرد

پیرس کہ من با ایشان چگونه زندگانی کرده ام، و در ترفیہ و تخفیف (۱) ایشان بحد (۲) غایت کوشیده. چون آن معنی بر رای خداوند مبرهن گردد مرا نکشد.

پرسیدن محمد قاسم ترجمان را

پس محمد قاسم ترجمانی را پرسید و گفت: آن سوال کن کہ در حق بندیان چه لطف داری؟ گفت: از بندیان استخبار فرمای (۳)، تا کیفیت این حال و کمیّت این مقال بر رای امیر مبرهن گردد.

تفحص کردن از حال بندیان (۴)

محمد قاسم بندیان را حاضر فرمود (۵) و از ایشان سوال کرد کہ این قبله (۶) زندانی (۷) با شما چه مدارا و مواسا کرد (۸). همگنان گفتند کہ ما از وی شاکر بوده ایم (۹)، از ما تیمار داشت، هیچ باقی (۱۰) نگذاشت (۱۱)، و پیوسته بوصول لشکر اسلام مارا (۱۲) قوی دل مگردانید (۱۳)، و بفتح دیبل امیدوار میکرد. محمد قاسم اسلام بروی عرض کرد (۱۴) و قبله (۶) را بعز اسلام مشرف گردانید، و به شهادت مقرر گشت، (fōsh) و نوایی (۱۵) را کہ در دیبل نصب کرده بود او را بهی (۱۶) سپرد، کہ در مصالح ولایت و رفع حساب و دخل و خرج حضور او معتبر دارند. و حمید بن وداع (۱۷) النجدی (۱۸) برایشان سخنه فرمود (۱۹)، و جمالت آن ولایت از کلبی و جزوی بر سبیل امارت بهی (۲۰) مفض فرمود.

- (۱) بپ: تخویف (۲) ب: بحد (۳) س: کن (۴) ب: بدین (۵) س: بود
(۶) س: قبله (۷) ب: زندانیان (۸) پ: با شما مدارا و مواسا کرد (۹) ب
س: بودیم (۱۰) س: آفتی (۱۱) ب: نکردم: نکردم بود (۱۲) ب: مارا
(۱۳) پ: کرده (۱۴) ب: ہی اسلام عرض داشت (۱۵) س: دیوانی: دیوانی
(۱۶) ب: کم: بدیشان (۱۷) و در نسخ فارسیه: دراع (۱۸) ب: النجدی: س:
ابنجدی (۱۹) ب: کرد (۲۰) ب: کم: بروی

خمس کردن غنائم دیبل از برده و نقود

چنین آورده اند (۱) اصحاب تواریخ از حکم بن عروه (۲) که او از پدر و جد حکایت کرد که آن شخص برهمن سودیو (۳) نام بود، و وی امان خواسته بود. جد من گفت که از وی شنوادم (۴) که چون فتح دیبل برآمد و بندیان مسلمانان (ص ۹۱) مخلص شدند و برده بیرون آوردند، محمد قاسم فرمود تا خمس غنائم جدا کنند و بخزانه تسلیم نمایند (۵). پس خمس دیبل بکلی در خزانه حجاج تحویل (۶) شد، و غنائم فتح ارمایل (۷) در وجه حشم بر طریق استحقاق (۸) - سوار را دو سهم، و اشتر و پیاده را یک سهم - باقی از نقود و غنائم و برده فراهم آوردند، و دو دختر رای دیبل (۹) بود بخدمت حجاج فرستاد.

رسیدن خبر نهب دیبل بر رای داهر

راوی حکایت از حکم روایت کرد که چون خبر فتح دیبل برای داهر چچ رسید که دیبل بدست لشکر اسلام آمد، و رای (۱۰) دیبل بگریخت، و بنزدیک جیسیه رفت به نیرون، و شرح و بسط مردانگی و شہامت اهل شام و عرب تقریر کرد، داهر بجانب جیسیه بحصار نیرون مشال نشست (۱۱)، (fāba) که چون برین مکتوب واقف گردد (۱۲) در حال و ساعت از آب مهران عبره کرده (۱۳) به برهمناباد قدیم آید (۱۴)، و بحصار نیرون سمنی را نصب کند (۱۵) و در حفظ حصار او را وصیت بلیغ نماید (۱۶).

- (۱) ب: آوردند (۲) م: عزره (۳) بپح: سود دیو: س: سود داد (۴) ب: بس: جد من از وی شنوادم: م: جد من بود و از وی شنوادم (۵) بکم: کنند: پ: بکنند (۶) س: تسلیم (۷) ب: س: ارمن بیله: پ: ارمایل: ک: ارمایله (۸) س: استعداد (۹) بکم: شاه (۱۰) بکم: ملک (۱۱) بپس: نوشت (۱۲) س: گردی (۱۳) بکم: کندو: س: ثنی و (۱۴) س: رو (۱۵) س: مقرر گردان (۱۶) بکم: وصیت کند

(۱) منزل کردن محمد قاسم به ارمابیل (۲)

پس محمد قاسم از دیبل عزم غزای ارمابیل کرد (۳) که ازان راه به نیرون (۴) روند. چون بمنزل رسید، نیشته [که] رای داهر در قلم آورده بود رسید (۱).

نیشته رای داهر

بِسْمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ ذِي الْوَحْدَانِيَّةِ وَ رَبِّ سِيْلَانِيَّةٍ : اِنْ مَلِكْتُمْ دَاهِرٍ جِجْ
 مَلِكِ سِنْدٍ وَ رَاي (۵) هِنْدٍ وَ فَرْمَانِ دِهِ بَرِ وَ بَجْرٍ بِجَانِبِ مَغْرُورٍ وَ مَقْمُونِ
 مُحَمَّدِ بْنِ قَاسِمٍ ، كِه بَرِ كَشْتَنِ وَ قَتْلِ حَرِيصِ اسْتِ وَ بِيْرِحْمِ ، وَ (۶) بَرِ اشْكَرِ
 خُودِ هَمْ نَمِي بَخْشِيْدِ وَ هَمْ رَا دَرِ بُوْتِه فَنْدِ نُوْدِه . وَ بِيْشِ اَزِيْنِ دِيْكَرِي هَمْ
 دَرِ خُوابِ غُرُورِ بَرِيْنِ مَنُوَانِ سِرِ (۱) كَرْدِه بُوْدِ وَ بَه سَهْمِ سِيْسْتِ (۸)
 اَمْدِه . وَ اَبُو الْعَاصِ (۹) بِنِ الْحَكَمِ (ص ۹۲) بُو بِيْعْتِ كَرْدِه بَه (۱۰) ، چِرِيْنِه
 سُوْدَانِي (۱۱) دَرِ دِمَاحِ دَاشْتِه بُوْدِ (۱۲) ، كِه مَنِ وِلَايَتِ هِنْدِ وَ سِنْدِ (۱۳) بَرِ فَنِيحِ
 كُنْمِ وَ دَرِ ضَبْطِ آرِه (۱۴) . يَكِ دُو تَكَر (۱۵) كَمِيْنْدِه مَآ كِه سِيْسِ مَسْأَلِ دَرِ سَهْمِ
 دِيْبِلِ رَفْتَنْدِ اَوْرَا بَكْشْتَنْدِ ، وَ اشْكَرِ بُو اَمْدِه (۱۶) مَنَهْرَمِ كَشْتِ (۱۷) . بِنِ اَلْمَنُونِ (۱۸)
 مُحَمَّدِ قَاسِمِ رَا هَمَانِ سُوْدَانِ دَرِ دِمَاحِ تَرْمِي كَرْدِه اسْتِ اَشْكَرِ اَهْمِيْتِ خُودِ .

- (۱-۱) این جمله در نسخه‌س موجود است (۲) پس: رومن بنام پسر ارمابیل در دیبل آمد.
 (۳) خیلی غریب است زیرا که بیش ازین مؤلف اغلام داده که محمد بن قاسم از ارمابیل در
 دیبل آمد. و الآن بیان خود را در آورده میگوید که محمد بن قاسم قریب از ارمابیل
 بیله: پ: ارمابیل: ک: ارمابیل: (۴) نیرون: ارمابیل: (۵) پ: ارمابیل: ک: ارمابیل: (۶) پ: اشکر
 که (۷) پس: بر سر: م: در سر: (۸) پس: م: م: م: م: م: م: م: م: م: م: (۹) پ: ابی العاص
 م: ابی العاص (۱۰) پ: آورده (۱۱) پ: ارمابیل: (۱۲) پ: ارمابیل: (۱۳) پ: ارمابیل:
 سند و هند (۱۴) پ: ولایت هند. سند و هند. (۱۵) پ: ارمابیل: (۱۶) پ: اشکر
 (۱۷) پ: اشکر ایشان (۱۸) پ: اشکر و بعضی را میگوید که اشکر (۱۸) پ: اشکر
 م: ندارد: المنون

و لشکر را در سر این (۱) استبداد (f56b) خواهد کرد. و بدانچه حصار دیبل که موضع و سکونت اهل تجّار و صنّاع (۲) است فتح کرده (۳)، نه حصنی حصین است و نه حشمی با تمکین که ایشان را (۴) در جنگ و محاربت مقابل شدی. و اگر در میان معروفی بودی از شما آثار نگذاشتی. و اگر رای جیسیه بن داهر را—که قهر کننده شاهان روی زمین است— و انتقام کشنده (۵) جبابره زمان، و حسیب و نسیب راهبان، و ملک کشمیر و صاحب چتر و نوبه و علم و رایت، که رایان (۶) هند سر بر آستانه دولت او نهاده اند (۷)، و جمله هند و سند در تحت فرمان او شده، و بلاد مکران و توران امر او (۸) بر رقبه (۹) خود قلاوه کرده، و صاحب صد زنجیر پیل مست (۱۰) و راکب پیل سفید است، که نه اسب مقابل او تواند آمد و نه مرد با وی تواند افشرد—اجازت کردمی تا شما را دستبردی نمودی (۱۱)، که تا انصرام عالم هیچ لشکری را مجال نبودی که پیرامون حدود او بگذشتی (۱۲). خود را بخواب غرور مده، که عاقبت کار تو همان خواهد بود که بدیل را بود. شما را طاقت مقاومت جنگ ما نباشد، و نه از باس (۱۳) ما سلامت باز توانید رفت (۱۴).

پس چون این (۱۵) نبشته داهر (۱۶) بمحمد قاسم رسید، دبیر را فرمود تا ترجمه کند (۱۷) و بر وی خواند. چون بر مضمون اطلاع یافت، (f58a) فرمود (ص ۹۳) تا جواب آن در قلم آرند (۱۸).

- (۱) ب س ک : در سر این لشکر و ؛ پ : در شیر این لشکری و ؛ م : در سزای این لشکری و
 (۲) ب س ک : صنایع (۳) پ : گردد (۴) پ : بدیشان (۵) م ندارد : کشنده (۶) پ
 س ک م : بادشاهان (۷) ب ک م : نهادند (۸) در همه نسخ : امراء (۹) م : رقبه
 (۱۰) پ : است (۱۱) ب س ک م : نبودی (۱۲) ب : نگذاشتی ؛ س : بگذشتی (۱۳) پ
 س م : پاس (۱۴) ب : سلامت توانید رفت ؛ پ : سلامت توانید باز رفت ؛ س : سلامت توانی
 رفت (۱۵) پ ندارد : این (۱۶) پ افزاید : کافر بدین مضمون (۱۷) ب ک م : کرد
 (۱۸) س : جواب مراسله داهر بقلم در آوردند

و بدانچه ما را لشکر کشی و سپاهداری پیش افتاده هم بسبب بد افعالی (۱) و خصال (۲) نامرضی و (ص ۹۴) استکباری تو بود که کشتیهای مال سرانندیب را موقوف کردی، و مسلمانانرا اسیر گردانیدی. و امروز در کل ممالک دنیا فرمان دار الخلافت که نائب نبوت است مطلق و نافذ گشته است [و همه] بجای می آرند، و تو طریق تمرد و تعمد میورزی؛ و اموال خزانه بیت المال که ولایه (۳) متقدم (۴) و شاهان ماضی در ذمه خود لازم و واجب داشته اند و آنرا بأدا میرسانند (۵)، و تو باز گرفتی. و چون بدین خصال فامحمود خود را ملوث گردانیدی و از خدمت ابا نمودی، و این حکایت را بد نمودی و جائز شمردی (۶)، فرمان دار الخلافت که نافذ باد! بدین (۷) جانب رسید تا انتقام آن افعال بکشم، و بمحاربت و منازعت روی بحرب تو آرم. و بهر موضع که با من (۸) مقابل شوی بیاری خدایتعالی که قاهر الجبابره (۹) است ترا مقهور و منخول گردانم (۱۰)، و سر ترا (۱۱) به عراق فرستم (۱۲)، یا جان خود را در سبیل خدایتعالی (۱۳) فدا کنم (۱۴). و این (۱۵) اجتهاد بفرمان جاهد الکفار و المنافقین بر خود واجب (۱۶) دیده ام، (۱۷) و بجهة رضای الهی قبول کرده ام (۱۷)، و از کرم عمیم امیدوار گشته که فتح و نصرت بما ارزانی (۱۸) باشد، انشاء الله تعالی. و کتبه فی ثلاث و تسعین (۱۹).

- (۱) پ: بد افعالی (۲) پ: بد خصالی و (۳) م: ولایت (۴) ب: پس: مقدم (۵) م: بأدای میرسانیده اند (۶) پ: بد و جایز فرمودی؛ س: این حکایت جایز شمردی (۷) پ: باین؛ م: برین (۸) س: بما (۹) ب: الجبابر؛ م: الجبار (۱۰) س: گردانیم (۱۱) پ: افزایش: بیاوری خدا (۱۲) ب: کم: برم (۱۳) ب: خدا؛ پ: پروردگار خود (۱۴) س: در راه خدا سبیل کنم (۱۵) ب: روایت (۱۶) پ: افزایش؛ و لازم (۱۷-۱۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۸) ب: بارزانی (۱۹) ب: کم: سبعین، که ظاهراً سهو است

رفتن محمد قاسم بعد فتح دیبل بطرف نیرون

(f59a) راویان احادیث و مفسران تواریخ چنین آورده اند از بنانه بن حنظله کلابی که چون فتح دیبل برآمد و غنائم فراوان بدست آمد (۱)، محمد قاسم بفرمود تا منجنیقها در کشتی نهادند و بسوی حصار نیرون روان شدند، و کشتی در آب که آنرا ناله ساکره گویند (۲) می بردند، و خود براه سمیم (۳) میرفت. چون بمنزل سمیم (۴) رسید، (ص ۹۵) جواب فتحنامه دیبل (۵) که بحجاج نوشته بود (۶) باز رسید.

رسیدن مثال حجاج به محمد قاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : از حجاج بن یوسف الی (۱) محمد بن قاسم : اما بیاید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما بران مقصود (۱) است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود، و مظفر و منصور باشی، و دشمنان از ترس خدای عز و جل بعقوبت عاجل و در عذاب آجل متواتر مأخوذ خواهند خواهند بود. زینهار (۲) که خلق بد نبوی اند آن همه فیل و اسب و مقلع و مال ایشان روزی تست. بید که در باران زانگانی بکوشی، و در احترام هر یک بکوشی، و همه را قوت دل دهی، که آن ولایت همه (۳) در مدت خواهد آمد (۴)، و آنچه هر حصار که مسلم دردد (۵) و آنچه (۶) بحجاج اشکر است در اخراجات و اعبت (۷) پرستی، و از شکر و شکر آنچه در بیست نماید بود منع و زجر کنی، و در خصیت و شکر (۸) در

- (۱) بن کلابی : کلابی (۲) ناله ساکره : ساکره ساکره (۳) ناله ساکره : ساکره ساکره (۴) ناله ساکره : ساکره ساکره (۵) ناله ساکره : ساکره ساکره (۶) ناله ساکره : ساکره ساکره (۷) ناله ساکره : ساکره ساکره (۸) ناله ساکره : ساکره ساکره

الغایة بکوشی، تا در لشکر غله ارزان باشد، و آنچه در دیبل گذاشته است در وجه ایشان صرف کنی (f59b) اولیتر که ذخائر حصار، که چون مملکت مسلم گردد و حصارها مضبوط شود (۱) در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد کرده شود. و چون زراع و صنایع و تجار مرقه و آسوده باشند، ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی - کتبه فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعین (۲).

خبر دیبل و مثال ستدن نیرونیان از حجاج بن یوسف (۳)

چنین می آرند از ابواللیث (۴) التمیمی که از جعوبه بن عقبه سلمی (۵) روایت کرد با محمد (۶) بودیم، چون حصار دیبل فتح شد بحصار نیرون رفت (۷). و ایشان بوقت شکست لشکر عرب و شهید شدن بدیل با حجاج عهد کرده بودند و مال بر خود معین و مقرر (ص ۹۶) گردانیده. چون محمد قاسم از دیبل براند، تا حصار نیرون بیست و پنج فرسنگ است، در شش روز بر رفت، و روز هفتم در سواد نیرون رسید. مرغزار است که آنرا بلهار (۸) گویند، بزمین بردی (۹)، و آنجا هنوز آب سیحون مهران نیامده بود. لشکر از تشنگی بفریاد آمد. چون محمود قاسم دوگانه نماز بگذارد و گفت: یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین، اغثنی بحق (۱۰) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، فرمان الهی باران رحمت ممطر شد. جمله آبگیر و حیض که در سواد آن شهر بود سیراب گشت (۱۱). اهل نیرون در حصار به بستند، و سمنی که والی و مهتر ایشان بود بنزدیک داهر رفته بود. محمد قاسم از تنگی علف حشم (f60a)

(۱) جمیع نسخ: شوند (۲) ب افزایش: یعنی تحریر تاریخ بیستم رجب سنه نود و سه (۳) ب: خبر دیبل شیدن نیرونیان از حجاج بن یوسف (۴) ب: پ: ابی الیث: س: الیث (۵) ب: س: سلمی (۶) س: محمد قاسم (۷) ب: رسید (۸) ب: ولاهار: ح: بلها (۹) م: بروزی (۱۰) ب ندارد: بحق (۱۱) ب: گشتند

اندیشه مند شد. بعد پنج شش روز سمنی باز رسید، و دو مقدم را با مثال حجّاج فرستاد، و نزل و علوفه (۱) با ایشان همراه کرد، و بر زبان ایشان پیغامها ارسال افتاد که من و این جمله خدم و رعیت دار الخلاقتم، و بر حکم مثال امیر حجّاج اینجا مقام کرده ایم، و با استظهار و تربیت و تقویت او قائم شده ایم، و چون غیبت من بوده است رعایا متردد شدند و در بیستند. سمنی در حصار باز کرد، و با لشکریان خرید و فروخت میکردند. محمد قاسم شکریه آن بحجّاج نبشت (۲) از منزل بردی (۳) و خبر وفاداری اهل نیرون و مطاوعه ایشان اعلام داد. حجّاج در جواب آن مکتوب (۴) باستمات ایشان عاطفت بسیار (۵) فرمود، و گفت بومه انواع در ترفید ایشان بکوشید (۶)، و بتربیت ما امیدوار گردانید (۷)، و امید از کرم الهی باشد که بهر موضع که قدم (۸) مبارک ترا برسد فتح و ظفر شود (۹)، و هر که از (ص ۹۷) تو امان خواهد ایمن گردانی، و بزرگان و اکابر که بتو پیوندند به تشریفات گرانبایه مشرف و مرهون منت خود گردانی، (۱۰) و فراخور هر یک اعمد و اکراه واجب داری (۱۰)، و عقل (۱۱) را پیشوا دانی، تا امراء ولایت و معرف نواحی بر قول و فعل تو اعتمد تمام نمایند.

فرستادن محمد قاسم معتمدان (fioth) خود را به نیرون

پس محمد قاسم از اعیان و خواص خود معتمدان بحدود نیرون فرستاد، و گفت ما را بسبب بستن در حصار عظیم اثر کرد، و چون معذرت غیبت استماع افتاد، آن غضب تسلین یافت، و جنت امرا بظن و اکراه است کرده آمد. باید که مقدمه الدوائه بهندوان سمنی بدل فوی، استظهر بیاید. در حق او هیچ دقیقه از عنانیت و تربیت دروغ نباشد.

(۱) ب: عاف (۲) ب: س: نوشت (۳) ب: بردی: مکتوب: بردی (۴) ب: مکتوب (۵) ب: ندارد: بسیار (۶) ب: نوشت (۷) ب: بردی (۸) ب: س: قدم (۹) ب: س: فتح و نصرت شود: کرم: فتح شود (۱۰) ب: س: اعمد و اکراه: هر یک (۱۱) ب: عقل و معرفت

آمدن سمنی بخدمت محمد قاسم با نزل و تحف

روز دیگر چون صبح صادق از ورای حجاب غاسق (۱) با دواج اطلس (۲) ظاهر شد، سمنی با خدمت‌های وافر و تحنهای متوافر (۳) بخدمت محمد قاسم آمد و تشریف رضا بیوشید. و در حصار باز کرد و محمد قاسم را ضیافت داد، و غله با لشکریان فراخ شد (۴).

و محمد شحنه را درون حصار نصب (۵) کرد، و بجای بتکده بده مسجدی بنا نمود (۶)، و بانگ نماز و امام تعیین (۷) فرمود. و بعد از روزی چند اتفاق عزم سیوستان کرد. و آن حصار از جانب مغربی مهران است بر سر کوه. و محمد قاسم متوقع شد که ولایت کلی و جزوی بر دست لشکر اسلام فتح شود، و چون دل از طرف سیوستان پرداخته شود، بوقت بازگشتن تدبیر عبره کرده آید (۸) بجانب داهر. خدای عز و جل اندیشه اهل عرب را (f61a) کفایت کند (۹) و امکان مناہضت (۱۰) (ص ۹۸) میسر گردد.

خبر فتح سیوستان و مواضع آهن و گرفتن حصار

پس چون محمد قاسم کارهای نیرون باتمام رسانیده، ساخته و آماده با سمنی روی به سیوستان آورد، و میرفت از منزل بمنزل، تا برسد بموضع که آنرا موج (۱۱) گویند از نیرون به سی فرسنگ. آنجا (۱۲) سمنی داشت که در میان رعایا مقدم بود. و در حصار ملکی بود (۱۳) عمزاده داهر بن چیچ، نام او بجھرا بن چندر. و پس سمنیان فراهم آمدند و بجانب بجھرا پیغام دادند که: ما مردمان ناسکیم، دین ما سلامتی است و مذهب ما عافیتی؛

(۱) ک: عاشق (۲) م: اطلس لعل (۳) م: متکائر و متوافر (۴) س: لشکر را غله فراخ شد (۵) س: مقرر (۶) بپ: کم: کرد (۷) ب: معین: س: تعیین (۸) ب: س: کم: شود (۹) ب: بکفایت (۱۰) بس: مناہضت: کم: نهضت (۱۱) ک: بوج: م: بهج (۱۲) بس: کم: از آنجا (۱۳) ب: افزاید: بجهة: نام: م: افزاید: بجهة

و در کیش ما جنگ و کشتن جائز نیست، و خون ریختن را موافق نباشیم؛
و تو در گوشک بلند نشسته، و ما می ترسیم که این جماعه (۱) در آیند،
و چون ما را از متابعان تو دانند نوب کنند، و از جان و مال مسلوب گردانند.
و ما را معلوم شده است که فرمان دار الخلافت و امیر حجاج دارد؛ هر که
امان خواهد اورا ایمن گرداند (۲). و اگر اتفاق افتد و مصلحت روی دهد
(۳) و نصیحت ما پذیرد، ما واسطه شویم و بجهت تو و خود امان خواهیم (۳)
و عهد وثیق و پیمان مستحکم در میان آریم. و اهل عرب با وفا اند (۴)؛ هر
قول که بر زبان (۵) ایشان رود (۶) مخالفت نکنند و یوفا رسانند (۷) [161b].
بجھرا از گفت ایشان (۱) ابا نمود و بسخن (۶) ایشان التماس کرد پس
محمد قاسم کس را بر سبیل منہین (۱۰) فرستاد تا مزاج ایشان معلوم
گرداند (۱۱)، که با همدیگر موافق اند و منفق (۱۲). پس حصارین را دید،
بعضی بحرب مہیہ و مستعدّ شدہ بیرون آمدند. محمد قاسم در دروازہ و راستن
فرود آمد، از آنچه بجهة حرب جائی دیگر مدد و آب برسان (۱۳) نامه داد
بود، و از طرف شمال جوی سند و اون (۱۴) روان شدہ.

جنگ کردن اشکر بہ سبہ سندن

محمد قاسم فرمود تا عنجیقہ، راست در دند و جنگ برہ سندن سندن اورد
منع و زجر (ص ۹۶) کردند کہ این اشار برہ سندی توانست کہ ایشان مقدمات
توانی کرد. نبرد (۱۵) جن و مان بسبب استبداد او در تہاہ کہ فتح سندن
نصیحت و غایب قیدل نکرد، سندن بچاہ شکر قاسم فرمود اورد کہ سندن

- (۱) ص: اینجا (۲) ب: امان دهد (۳،۳) ب: جماعه مذکورہ در سندن (۴) ص: امان
بیمه است (۵) ص: سندن (۶) ب: سندن (۷) ص: سندن (۸) ص: سندن
(۹) ب: سندن (۱۰) ص: این کلمات را سندن (۱۱) ب: سندن (۱۲) ص: سندن
(۱۳) ب: سندن (۱۴) ص: سندن (۱۵) ص: سندن

رعایا است از زراعت و صنّاع و تجّار و اوباش از بجھرا پہلو گردانیدند، و باوی بیعت ندارند؛ و بجھرا از اہبت (۱) و عدّت نتواند بود کہ بمحاربت تر قابل شود، و بمنازعت و محاربت دست آویز کند۔ لشکر اسلام بدان پیغام معرکہ (۲) خیرہ (۳) شدند، و محمد قاسم شب و روز جنگ متواتر فرمود۔ نزدیک یک ہفتہ حصاریان (۴) دست از جنگ بکشیدند۔ چون بجھرا (f62a) است کہ حصار تنگ آمد (۵)، از دروازہ شمالی بوقت آنچه عالم در حجاب قیصران پنهان شد از آب عبرہ کرد و متواری شد و بگریخت، تا بعد (۶) بودہیہ رسید و آن وقت (۷) ملک بودہیہ کاکہ بن کوتک (۸) بود سمنی بہکو (۹) و حصار او سیسم (۱۰) بود بر لب آب کنبہ (۱۱)۔ و اہل بودہیہ و مقدمان آن ناحیہ باستقبال آمدند (۱۲)، و پیش حصار او را فرود آوردند۔

ضبط کردن سیوستان و رفتن بجھرا

پس محمد قاسم (۱۳)، چون بجھرا برفت و سمنیان سر در ربقہ آمدند آوردند، در حصار سیوستان درآمد و ایمن شد، و عمّال و نواب خود را بر موہن ولایت نصب کرد، و نواحی در اہتمام و عہدہ او کرد۔ پس ہرجا کہ زر و نایاب بود (۱۴) اختیار کرد، و سیم و پیرایہ و نقود ہمہ بستند (۱۵)، الا از سمنیان باوی عہد وثیق کردہ بودند۔ پس آنچه حق لشکر اسلام بود (۱۶) بداد، و خمیر بیرون آورد و بخزانہ دار حجاج تسلیم کرد، و آن فتح نامہ بحجاج نبشت (۱۷) (ص ۱۰۰) و راوتان را نامزد فرمود، و غنیمت و برده فرستاد، و خود آنجا مقام کرد۔

- (۱) و در جمع نسخ : اہبت (۲) ب : کردہ : س : کردند (۳) م : چیرہ (۴) س : تا مدت یک ہفتہ حصار را بدست آورد و حصاریان (۵) پ : حصاریان تنگ آمدند (۶) ب : بچہ (۷) م : افزایش : گذر (۸) م : کوتک (۹) ب : سمنی سکو (۱۰) ب : سیسم : س : سیم (۱۱) ب : کنبہ : پ : کنبہ (۱۲) س : دویدند (۱۳) س : بعد محمد قاسم دید کہ (۱۴) س : افزایش : برو (۱۵) ب : بستند (۱۶) ب : س : افزایش : ہمہ را (۱۷) ب : س : نوشت

بعد از دو سه روز که از مهم خمس و حصه حشم پرداخت، روی بحصار سیسم (۱) آورد. و جماعه بودهییه و ملک سیوستان بمحاربه بایستادند، محمد قاسم خارج طائفه که با شحنة سیوستان نصب فرمود، (f62b) با باقی حشم بمنزلی که آنرا بندهان (۲) گویند نزول کرد بر کنار کنبه (۳). و سکن حوالی آن موضع جمله کفار بودند. چون لشکر اسلام را دیدند، جمله متفق شدند که شیخون آرند، تا (۴) ایشان را متفرق گردانند (۵).

آمدن بزرگان بنزدیک کاکه کوتک

بزرگان بده بنزدیک کاکه کوتک (۶) آمدند. که را ننگان (۷) بودهد از نسل او ابد، و اصل ایشان (۸) اگر از گذاره کنت که او دندهار (۸) گویند آمده بود. [و] با وی تدبیر کردند، که ما را اتفاق می باشد که برین لشکر عرب شیخون آریم. (جواب کاکه) کاکه گفت: اگر شما میسر آورد نیامو بشد، فاما بدهگان (۹) و راهبان از کتب تنجیم ما را خبر کرده اند که این صحبت بر دست لشکر اسلام فتح خواهد شد. پس بزرگی را بهمین (۱۰) نام بر سر ایشان مقدم کرد و جتن (۱۱) را در فوج او فرمود و یکهزار مرد دلاور شمشیر زن در در خیال (۱۲) او فرمود، و همه با سلاح زر تیغ و سپر و رمه و شال و کتفه خود در بیمار استند. چون سپه رومی روز (۱۳) از نهبی نالی شب (۱۴) عزیمت داشت،

- (۱) ب: سیم: = سیم: (۲) س: بدهان: = بدهان: (۳) س: ا: ا: = ا: ا: ا: ا:
- (۴) س: و: (۵) س: سازند: (۶) س: باقی: = باقی: (۷) س: ننگان:
- (۸-۸) ا: اما این جمله مشکوک است. م: ف: = ف: ف: = ف: ف: = ف: ف: = ف: ف:
- اونددهار می نویسند. بر حسب این قراة اسم حدیث در ننگان بودهد. اما در بعضی نسخ
- نداره تنک، اسم ملک یا تنک است. اما در بعضی نسخ از اونددهار که در بعضی نسخ
- ب: از ننگ که اونددهار: ب: ننگ: = ننگ: = ننگ: = ننگ: = ننگ: = ننگ:
- اونددهار: = از ننگ: = آورنددهار: (۹) س: = س: = س: = س: = س: = س:
- (۱۰) این قراة تصحیح = است. س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س:
- ب: حیطان: = حیطان: = حیطان: (۱۲) س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س:
- (۱۳) س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س:
- (۱۴) س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س: = س:

برسم شیخون روان شدند. چون نزدیک لشکر عرب رسیدند، راه گم کردند. همه شب از وقت (۱) رواح تا انصرام صباح سرگردان می گشتند. بچهار فوج متفرق شدند: نه مقدمه با ساقه فراهم آمد و نه میمنه با میسره مقابل شد. در بیابان می گشتند. هرگاه که سر بیرون کردند خود را گرد (f63a) حصار سیسم دیدند، (ص ۱۰۱) تا فوطه (۲) کحلی (۳) شب دیجور باسیب بهاء (۴) شاه انجم چاک شد بحصار باز آمدند، و آن حال به کاکه کوتک باز گفتند که این غدر ما بصواب نرفت. کاکه گفت که شمارا معلوم و مقرر (۵) است که من بطریق شجاعت و مردانگی و شہامت و فرزاندگی مشارالیه و متحلی شده‌ام، و در میان شما چند مهمات کفایت کرده‌ام، فاما در کتب بدهان از حساب نجوم چنان حکم (۶) می کنند که هندوستان بر دست لشکر اسلام فتح شود، و مرا اتفاق استقبال او می باشد.

رفتن کاکه کوتک بخدمت محمد قاسم با بنانه حنظله

و بیعت کردن او

پس کاکه با معتمدان (۷) و خواصان خود روی به لشکر عرب آورد (۸)، و چون بعضی راه برفت محمد قاسم بنانه بن حنظله را بطلابه فرستاده بود، با وی مقابل شد و او را بنزدیک محمد قاسم آورد. چون بسعادت خدمت مشرف شد (۹)، محمد قاسم او را تشریف رضا فرمود و تربیت کرد. کاکه از حال شیخون آوردن جتان (۱۰) و غدر راندن و اندیشیدن باز گفت، و بدانچه حق (۱۱) تعالی ایشانرا گمراه کرد تا همه شب در ضلالت و خجالت می گشتند، تقریر کرد و گفت: منجّمان و معتبران ما از تنجیم استخراج کرده اند (۱۲) و حکم چنان می کنند

(۱) ب پس ندارد: وقت (۲) بس کم: قرطه (۳) م: کجلی (۴) جمع نسخ: بهار
(۵) م: مقرر (۶) پ: معلوم (۷) م: معتقدان (۸) پ: نهادند (۹) پ: گشت
(۱۰) ب: چنان: ک: چنان: م: چنان (۱۱) بس افزاید: سبج نه (۱۲) پ: کردند

که این نواحی بلشکر اسلام تحویل افتد . و چون این معجزه مشاهده افتاد ، یقین شد که حکم الهی است ، و بغدر و مکر با شما کسی را (f63b) طاقت و مقاومت نتواند بود ، و تو بهمه انواع مستظهور و قوی دل باش که بر ایشان ظفر یابی ، و من اطاعت (۱) تو قبول کردم و ترا نصیحت گو باشم ، و بدانچه امکان دارم یار باشم و دلیل شوم بر قهر و قمع (۲) دشمنان و بد خواهان . (ص ۱۰۲) پس چون محمد قاسم را ازان حال خبر شد و مقالات او استماع کرد (۳) ، مر خدای عز و جل را حمد و ثنا گفت و بشکر سر بر خاک اغبر نهاد . و کاکه را بنفس و اتباع و عشیره (۴) ایمن گردانید ، و پشت به مسند فراغ و امانت آورد . پس کاکه را گفت که ای امیر هند ، تشریف شما چه باشد ؟ گفت : تشریف ما کرسی است و جامه هندوی ابریشم و حریر که مثل دستار بر سر بندیم ، زیرا که رسم بزرگان ما و جامان (۵) سمنی اینست . چون کاکه این تشریف پیوشید ، جمعه بزرگان و مقدمان نواحی در بیعت او رغبت نمودند ، تا طائفه که سر در ربه اطاعت آوردند ایشانرا از ترس لشکر عرب ایمن گردانید ، و جماعتی که تمرد و تعبد پیش آوردند بدیشان دامن شد . و عبدالملک بن قیس الدقیقی (۶) را شهنشاه او فرمود ، تا هر متمرد و متعبد که باشد مقهور گرداند . کاکه بر طائفه که متغیر (۷) بود هب کرد ، و غنای فراوان از نمود و اقمشه و ستور و برده و غنای بارفتند چنانکه کاد و داشت (۸) در اشرف فراوان شد (۹) .

پس محمد قاسم از آنجا منزل کرد ، (f63a) و حدود سیستان (۱۰) آمد ، و او روز جنگ کرد . خدا تعالی او را (۱۱) فتح داد ، و مشرکان را هزیمت شد . و محمد بن چندر بن سیلائج ، ابن عم داهر ، و او تون و تکران آنکه در (۱۲) سیستان

(۱) بپ : طاعت (۲) پ : دفع (۳) س : ف : (۴) س : (۵) س : (۶) س : (۷) پ : (۸) پ : (۹) پ : (۱۰) پ : (۱۱) س : (۱۲) س :

بیشتر جان عزیز در سر کار عصیان کردند، و باقی بهزیمت بر بوده‌یہ بالاتر رفتند، و بعضی بحصار بهطلور (۱) میان سالوج و قندابیل (۲) رفتند، و از آنجا امان نامه خواستند، از آنچه با داهر مخالف بودند، و بعضی را از ایشان بکشته (۳) بودند، و بدان سبب از اطاعت او روی بتافته (۴) بودند. و رسولان در میان کردند، و یکہزار درم سنگ نقره مال را بر خود قرار دادند (۵) (ص ۱۰۳) و گروگان (۶) به سیوستان فرستادند.

رسیدن مثال حجاج بن یوسف بگذشتن مهران

و جنگ داهر

پس محمد قاسم چون مال مقرر کرد، مثالی بتجدید بجهة رفاهیت ایشان فرمود، و حمید بن وداع النجدی و عبد القیس از آل جارود را نصب کرد، و کار بجهة اعتماد بر ایشان اضافه (۷) فرمود. و چون کار سیسم پرداخت مثال حجاج برسید که باید ترك مواضع دیگر گیری و به نیرون باز آئی و تدبیر عبره مهران کنی، و روی بجنگ داهر (۸) آری، و از ایزد عز و جل باری (۹) خواهی، تا ترا ظفر و نصرت بخشد (۱۰). و چون آن فتح بر آید، و حصارها و نواحی از کلی و جزوی (f64b) مضبوط گردد، هیچ نوع مانع (۱۱) نباشد. محمد قاسم چون این مثال بنخواند و بر ضمن آن وقوف یافت، به نیرون باز آمد، و نبشتها در قلم آورد:

رسیدن لشکر عرب باز به نیرون

پس مراحل و منازل ببرید، و به (۱۲) حصارى که بر کوه نیرون است

- (۱) ب: بهلطور: ک: بهطور (۲) بح: قندابیل: پ: ک: قندمائیل: م: قندماله
 (۳) ب: کشته (۴) ب: پ: تافته (۵) بس: کم: مال بر خود مقرر کردند (۶) در جمیع
 نسخ: کردگانی (۷) پ: افاضت (۸) پ: داهر کافر (۹) پ: نصرت (۱۰) بس
 کم: بارزانی باشد (۱۱) بس: کم: و هیچ ممنوع: م: و هیچ نوع مضبوط ممنوع
 (۱۲) ک: بر

منزل افتاد. و در جوار او آبگیری است که آب آن از چشم عشاق روشنتر و مرغزار آن (۱) از بوستان ارم خوشتر، آنجا منزل کرد، و این مکتوب در قلم آورد بجانب حجاج بن یوسف.

نہشتہ^۴ (۲) محمد قاسم بجانب حجاج بن یوسف

و اعلام دادن احوالها

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ: بیارگاہ رفیع میراجل عالم منبع (۳) تاج الدین پناہ عجم و ہند حجاج بن یوسف ازین خدمتگار محمد قاسم: بعد از عرض داشت بندگی و خدمت باز می نماید کہ این مخلص با جماعہ امراء و حشم و خدم و جماعت جیوش و جنود مسلمانان در زمان صحت و (۴) سلامت می باشند، و استقامت امیر و استقامت سرور و جہور بحصول (۵) است. و معلوم رای انور باد کہ بعد از قطع بیابان اس (۱۰۵) و منازل مہذک (۶) بیلابد سند وصول (۷) یافت، بر لب سیحون ۵۰ آرا مہران گویند: و زمینی (۸) از ناحیہ بودہیہ، در مقابل حصار راور (۹)، کہ آب مہران بود، فتح شد: و آن حصار راور (۱۰) (کہ) در تملیک دہر رای بود، بعضی کہ سر اشی واردند تحت اقتدار خود آوردہ شد و باقی را (165a) تہب کردہ منہزہ گشتند. و چون فرمان نافذ امیر حجاج بر رسید و در مراجعت اشارت کرد، بحصار کوفہ بیرون باز آمدہ شد. و این حصار بدار الخلافت نزدیکتر است. توقع آنکہ (۱۱) بدانت الہی و عنایت بدشاهی ۱۱۲۱ و بقیال امیر معظم حسنہای حسین لفظ فتح شد.

(۱) و در نسخ: او (۲) س: نوشہ (۳) پ: امیر عالم اخبار و غیرہ (۴) س: (۵) س: ندارد: صحت و (۶) س: حاصل (۷) س: فریاد دور و دریاں دور افراید: دور بیابان (۸) س: دخول (۹) س: زویانی س: مہر زویانی (۱۰) س: قرآن و صحیح است: س: غرور و پ: غرور: مہر زویانی (۱۱) س: بر حسب قیاس: پ: س: س: در اور (۱۲) س: وقوع است: م: (۱۳) س: غرور: مہر زویانی

و مدائن و خزائن مضبوط گردد . و حال را حصار سیوستان و سیسم (۱) کہ
 مسلم شد (۲) و پسر عمزاده داهر (۳) و شجاعان و اعیان او فرستاده شد، و
 همه کفار مسلم و مفتوح (۴) گردید، و بجای تعبّدگاه کفره مساجد و معابد
 بر آورده شد، و بانگ نماز و خطبه و منابر بنا نهاد. آمد، تا در اوقات فرض حق
 میگذارند، و تکبیر و تذکیر خدای عزّ و جلّ بامداد و شبانگاہ (۵) بأدا (۶)
 میرسانند، چنانکہ (۷) نصّ قرآن بران ناطق است کہ **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ**
إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنِ الْفَجْرِ الْآيَةَ . وَ آن آثار اوئان و اصنام بنصره الهی و ثقت
« إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلاَ غَالِبَ لَكُمْ » پاک کرده شود (۸) و عبّاد و شیاطین و احزاب
 ایشان را مقهور و مخذول گردانیده (۹) بذار جحیم (۱۰) و عذاب شدید سپرده
 آید (۱۱) . و مارا در جوار حصن کہ بر سدّ اسکندر رومی مفاخرت میکند
 مقام افتاده است، و حول و قوّة ما بخداست عزّ و جلّ (۱۲) . و این مکتوب
 بر رای رفیع دامّ رفیعاً (f65b) عرض افتاده، و منتظر بوده می آید. تا فرمان
 نافذ و مثال ناطق و مطلق بر جمله نفاذ یابد (۱۳)، مترصد و مستعدّ می باشم (۱۴) .
 (ص ۱۰۵) هر چه بتوفیق الهی ارشاد کند، بر وفق (۱۵) آن حکم رفته شود . بداند
 ملک کریم کہ (۱۶) ملکی از ملوک داهر (کہ) صاحب حصار بیت است (۱۷)،
 بجانب شرقی مهران، در بر جوی کہ جزیره بحر کنبها (۱۸) است و اورا بسامی
 راسل (۱۹) گویند . و اورا (۲۰) پسر از اکابر و خواص رای داهر است (۲۱)
 و ملوک (۲۲) همد و سند بیشتر با او بیعت دارند، و عهد وثیق مستحکم در

- (۱) ک : سیسم (۲) پ : نه فتح و مسلم شد (۳) پ : داهر کافر (۴) م : مضبوط
 (۵) پ : بشبنگاہ (۶) پ : بیاد (۷) س : چنانچه (۸) م : شد (۹) م : گردانید و
 (۱۰) س : النّجھنم (۱۱) م : آمد (۱۲) پ : عزّ اسمہ (۱۳) در جمیع نسخ : یافت
 (۱۴) ب : س : می باشد (۱۵) ب : ندارد : وفق (۱۶) جمیع نسخ اینجا افزاید : بکرم الهی
 (۱۷) ب : حصار بیت : س : حصار بیت (۱۸) ب : کنبها : پ : کبها : م : کشتیها (۱۹) پ :
 شامی راسل (۲۰) پ : ک : ندارد : را (۲۱) ب : س : ک : اند (۲۲) در جمیع نسخ : ملک

میان ایشان واثق است، و از استصواب او نگذرند (۱). و از طائفه اهل دیبل که بما پیوستند چنان معلوم شد که او را با این جانب مناصحت [است]. هریک (۲) از امراء و اکابر بر مطاوعت او تجریص می نمایند، و از (۳) بسط امید خود را از ما التجا می رساند (۴) و تاکید عهد با ما مؤکد میگردد (۵). و اگر خدای عز و جل آن تدبیر باتمام رساند و باخلاص در طاعت در آیند، رنج گذشتن آب مهران بر ما مسهل (۶) و میسر گردد، و مهیا و مهیا (۷) شود بفرمان خدایتعالی (۸).

رسیدن مثال حجاج بن یوسف بمحمد قاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : مکتوب فرزند عزیز کریم الدین محمد قاسم آداب
 اللَّهُ تَمَكِينَهُ آراسته با انواع تکلف و مقرون با صنایع تعظیم رسید، و از ماجرای
 امور که در ضمن (liba) مکتوب درج کرده بود احوال معلوم گشت. آخر
 ای پسر چیست، ترا چه افتاده ده رای و تدبیر و عقل و تمیز خود نمی
 گماری (۹). و کاشکی تو ملوک مشرق (۱۰) را بحرب (۱۱) متهور کنی و دهر
 از دیر کفره (۱۲) بر آری، چرا از قهر زدن این کفره عجز شده | و | شر
 او کفایت نمی (۱۳) توانی زدی و امید آنست ده (۱۴) دید او منافع گردد
 و او می خواهد که اشرف اسلام را مدافعت اندیشد، آه قوی دل باش،
 بغایتی ده مال بدل فدائی زرد بان، و انعام و بخشش وافر در حق (س - ۱۰)

- (۱) و در نسخ: گذارد (۲) بس = هر یک را (۳) بس = بسط (۴) می رساند (۵) می سازد (۶) می مسهل (۷) مهیا و مهیا (۸) بفرمان خدایتعالی (۹) مهیا و مهیا (۱۰) مشرق (۱۱) حرب (۱۲) کفره (۱۳) کفایت (۱۴) دید او منافع گردد

ایشان مبذول دار، و هر که اقطاعی و ولایتی التماس کند (۱) نومید مکن، و ملتمس ایشان باجابت مقرون گردان، و بأمثلہ خود و امان نامه قوی دل کن، زیرا که گرفتن بادشاهی را چهار وجه (۲) است: اول مدارا و مواسا و مسامحت و مصاهرت؛ و دوم بذل مال و عطیت؛ و سیوم رای صواب در مخالفت خصمان و معلوم کردن مزاج دشمنان؛ و چهارم رعب و مهابت و شہامت و قوت و شوکت. در دفع ایشان باید کوشید. و هر التماس که ملوک خواهند بعهد وثیق مستظهر گردان. و چون روی بخدمت آرند و مال بر خود معین کنند از نفوذ و عروض آنچه بنخزانه رسانند بستاند (۳)، و همه را مستظهر گرداند (۴). و چون کسی را خواهد (۵) برسالت فرستد (۶)، باید (f66b) که بر عقل و مذهب و کیاست و امانت او واثق باشی (۷). نباید (۸) که از رفتن و گفتن او اسلام را وبالی ظاهر گردد. و خویشتن را از غوائل حیل و آفت و غدیر و مکر دشمن مجروس و مصون داری، و شرائط حزم و هوشیاری در تدارک مهمات بجا آری. و از داهر محترز باشی. و چون معتمدی و معتقدی بفرستد از مخالطت (۹) او را وصیت کنی، و از مجالست او ایمن نباشی، و شرط (۱۰) نصیحت بر وی باز گوئی، که چون بادای رساله در مقابله رای نشیند، باید که بحضور اکابر و اعیان و محافل بزرگان سخن (۱۱) بگذارد، و بی محابا بگذارد (۱۲)، و جواب او صافی (۱۳) بشنود، و میل و مداخلت نکند. و رسل (۱۴) را بمواعید خوب مستظهر گرداند، که جمله لشکر اسلام را امام و پیشوا شما خواهید بود (۱۵)، و چشم بقول (۱۶) شما نهاده اند، باید که ادای رسالت مطلق (ص ۱۰۷) گویند. و رسول مسلمانان پاک مذهب

- (۱) بس کم: میکند (۲) پ: جهت (۳) بپ کم: بستانند (۴) بپ کم: گردانند
 (۵) ب کم: خواهند (۶) ب کم: فرستند (۷) بس کم: واقف باشی: پ: واثق
 گردانی (۸) پ: باید (۹) پ: مخاصمت (۱۰) پ: شرائط (۱۱) بپ کم: سخون
 (۱۲) ب کم: بگذرد (۱۳) بس کم: جواب شافی: س: صاف (۱۴) پ: راسل
 (۱۵) س کم: خواهد (۱۶) کم: بر قول

بود، که سخن (۱) بمهابت [و] بی تقصیر او ادا کند، و ایشان را بایمان توحید خواند. هر که بوحدانیه الهی بگردد و روی بمطاوعت آرد، تملیک و مال بلاد و زمین و ضیاع (۲) برو ارزانی دارد. و هر که باسلام (۳) سر در (۴) نیارد گزندی بر وی نهد، تا فرمان بردار شود. و اگر از مطاوعت (۴) تمرد نماید، او را اعلام دهد (۵) که چون سر از ربقه اطاعت کشیدی مستعد و مهبیای حرب باش. و ایشان را در عبره مهران اختیار مده. بگو که اگر شما را اتفاق (f67a) باشد منع و زجر نیست، فاما چون ما را چندین راه آمده شد (۶) عبره ما کنیم (۷). بی منع و زجر در مقابلہ آئیم (۸)، و مجال اشتباه و این خارخار (۹) میان جانین نباشد. و بموضع که با دشمن مقابل شوند، باید که زمین هامون باشد، تا مرد با مرد و سوار با سوار در هیچا بمیدان جولان (۱۰) برابر باشند (۱۱). برین جمله چون جنگ پیوستی توکل بکره الهی کن، و دست در عروۃ وثقی (۱۲) بزن، تا قضا و قدر الهی از پس پرده خفت چه روی دهد، و فرمان ختم (۱۳) بادشاهی بر چه جمله نفاذ یابد. و اگر بیغاه دهند و گویند که تو میگذری از آب مهران بر ما گذریم، ایشان را اختیار مده، و بگو که من عبره کنم (۱۴)، تا رعب و مهبت تو در دل دشمن اثر کند، و دانند که اگر لشکر اسلام را قدرتی و شه کتی نبودی پیش از نیامدی. و دیگر آنچه جماعتی که از لشکر عرب در تبع او آمدند، آمدند به مراجعت نمایند، و روی از حرب نگردانند، و آنرا از جیب کنند، و تا تکلیف بر خدا تعالی دارند، و بر جنگ حریص شوند، و دست قدم بکنند، و وقت ایشان بر حرب و موافقت (س ۱۰۸) شما دق گردد، و وظای خدا بر آنها جاری

- (۱) بیکه : سخن (۲) بس : متاع (۳) بس : سلام (۴-۵) این جمله در نسخه ب موجود نیست (۵) بس : دهد : مده (۶) بس : افزایش : افزون (۷) بس : آئیم (۸) بس : آئیم (۹) بس : این خار (۱۰) بس : میدان : میدان (۱۱) بس : شوند (۱۲) بس : الوثقی (۱۳) بس : حشر (۱۴) بس : مده : کند

بجاصل آید. و موضع را بجهة عبره اختیار کن (۱) که پای باستحکام و استواری توان بست. و (گذر همواره) باتفاق و بامتحان از آنجا گذر بسازید. و طریق حزم (f67b) و حرس فرونگذاری. و چون بگذری لشکر را تعبیه کن، و میمنه و میسره و قلب و مقدمه و ساقه راست کن (۲)، و پیادگان و مفردان را پیش فرستی، و برگستوانی را در قلب نگذاری، **وَاللَّهُ تَعَالَىٰ أَعْلَمُ**. پس چون مثال حجاج وصول بمنزل کرد (۳) محمد قاسم در تدبیر عبره افتاد، و عزم مصمم کرد.

خبر یافتن از محمد قاسم بداهر رای که بمحاصر

نیرون رسید

پس داهر رای (۴) از حکماء هند و منجمان و فیلسوفان خود استخبار کرد که درین وقت خبری استماع می افتد که محمد قاسم پیدا آمده است، و در جوار حصن نیرون با لشکر جرّار (۵) مستعد حرب (۶) نزول کرده. شمارا از کتب تنجیم و تواریخ (۷) چه روشن میشود، و از طالع وقت و مرور سال (۸) چه روی میدهد؟ منجمان بعد از مدحت و وصف (۹) و ثناء گفتند که بقا رای (۱۰) را (۱۱) در کتب قدیم تواریخ ماضی (۱۲) و تنجیم جاهاسپ حکیم چنان اطلاع افتاد که در شهر سنه اثنین و تسعین (۱۳) حصار نیرون بلشکر اسلام تحویل افتد، و در سنه ثلاث و تسعین (۱۴) کل هندوستان و حصارها که بر سد سکندر ترجیح دارند تملیک مسلمانان شود، و آن فتح بر دست محمد قاسم خواهد بود، و آن وعده فراهم آمد. پس رای داهر

- (۱) پ: کند؛ س: کنید (۲) بس کم: را سر کن (۳) بس کم: وصول کرد منزل
(۴) س: رای داهر (۵) بس کم: جراره (۶) پ: بحرب (۷) م: زیج (۸) پ:
از مطالعه و مرور سال؛ س: دور سال؛ م: روز سال (۹) پ: وصف مدح (۱۰) بس
کم: پادشاه (۱۱) ب: افزاید، باد (۱۲) پ: ماضی (۱۳) ب: افزاید: یعنی نود و دو
(۱۴) ب: افزاید: یعنی نود و سه

سمنی بهندر کو (۱) را کہ حصار نیرون ایالت او بود (۲) بفرستاد و گفت (۳) :
 ترا بحصار نیرون باید رفت، و از حال ایشان ما را اعلام (ص ۱۰۹) ده.
 پس سمنی بر آن اشارت بحصار نیرون آمد، و با پنج نفر مقدم باشکر گاه (f68a)
 عرب پیش محمد قاسم رفت، و مثال حجاج با خود برد. بنانه حنظله (۴)
 متوسط (۵) ایشان شد. چون عرضه داشت و نزل برسانید، محمد قاسم گفت :
 فرمان این مثال را ممثل میباشم، فاما بجهة آنکه (۶) بوقت رسیدن لشکر
 در بسته بودی، عظیم ما را اثر کرد، که چون متابعت میکنند در حصار
 بستن و منع کردن نیکو نبود، تا غله در میان لشکر تا یافت شد. پس سمنی
 معذرت کردن گرفت، و باعتذار تمهید (۷) کرد که چون مصالح امور ما بخدمت
 رای داهر (۷) متعلق است، و من اینجا حاضر نیوده، رعایا از وصول شما
 متردد شدند و برسیدند که نباید بوقت (۸) مراجعت داخل حصار را بذاتی
 رسانند، و چون من بخدمت پیوستم طریق مطاوعت و مخالفت بجا آورم، و
 آنچه رضای تو باشد دران پویم (۹).

تشریف دادن محمد قاسم من سمنی نیرون را

پس محمد قاسم او را تشریف داد و تربیت کرد و اطفهای فروان فرمود
 و باز گردانید. سمنی بزرگشت و در حصار پاشاد، و نجف و همدان فرستاد
 و لشکریان به بیع و شرا در حصار بقتند. پس چون روز دیگر آمد، شکر
 بر سقف لاجوردی (۱۰) برآمد، محمد قاسم بر مراد سوار شد، و با لشکر
 و اعیان در حصار آمد، و بجای قلعه مسجدی شد فرمود (۱۱)، و دو کانه
 بگذارد، و مردی را از قبتل (f68b) ذهل و از امر حصار حاکم

- (۱) کاه بهندر کو (۲) بفرستاد و گفت (۳) : ترا بحصار نیرون باید رفت، و از حال ایشان ما را اعلام (ص ۱۰۹) ده.
 (۴) حنظله (۵) متوسط (۶) بوقت رسیدن لشکر (۷) فاما بجهة آنکه (۸) بوقت رسیدن لشکر (۹) معذرت کردن گرفت، و باعتذار تمهید (۱۰) کرد که چون مصالح امور ما بخدمت
 رای داهر (۷) متعلق است، و من اینجا حاضر نیوده، رعایا از وصول شما متردد شدند و برسیدند که نباید بوقت (۸) مراجعت داخل حصار را بذاتی رسانند، و چون من بخدمت پیوستم طریق مطاوعت و مخالفت بجا آورم، و آنچه رضای تو باشد دران پویم (۹).

شحنه فرمود. و از آنجا منزل کرد، و سمنی را برابر خود آورد که از آب مهران (۱) عبره کند. بزرگان سمنی راسل رسنی (۲) و بعضی از مهران بهتیمان (۳) پیش آمدند و امان خواستند. ایشان را جواب داد بر قرار که مثال حجاج داده بود، و عهد وثیق (۴) (ص ۱۱۰) کرده برفت بر حصار اشبهار (۵)، [و] در تاریخ مجرم (۶) سنه ثلاث و تسعین بود [که] در سواد آن حصار (۷) نزول کرد. حصاری دید محکم و استوار، و حصاربان (۸) استعداد حرب کرده، و خندقی ژرف ساخته، و جتان (۹) و روستایان را که بجانب غرب بوده اند در حصار آوردند. محمد قاسم جنگ پیش برد، و بکفته استادگی کردند و دار و گیر (۱۰) نمودند. بعد ازان امان خواستند و سر در مطاوعت آوردند، و طوق بندگی بر رقبه (۱۱) خود نهادند. محمد قاسم بر حکم قرار حجاج ایشان را امان داد، و طائفه که در متابعت (۱۲) او بودند مال قبول کردند و در حصار باز کردند. محمد قاسم با امان خود در آمد و کلید بدست معتمدان مخلص و معتقدان اخلاص (۱۳) خود داد، و امینی را بایالت آن موضع نصب کرد، و بخدمت حجاج از فتح آن حصار بموشت، بدانچه (۱۴) آن طائفه جتان (۹) تیغ زن را امان داد، و از خون و قتل اعلام کرد. و دران حصار مدتی مقام کرد، و شحنه بگماشت، و خود بر لب آب مهران (f69a) بحد راور بجانب غربی (۱۵) نزول کرد.

- (۱) ب س کم : آب سند (۲) ب : راسل رسنی : س : راهل رسی : م : راسل رسن
 (۳) پ : بتیمان : ازین می نماید که باید جزیره بیت را « جزیره بهت » بخوانیم، و شاید این « بهت » همانست که الآن بنام « بهت » مشهور است، و شاید در آنوقت دریای سند ازین موضع دو شاخه شده بطرف بحر عربی مائل می شد (۴) ب س م : وثیق (۵) ب ح : اشبهار
 (۶) پ : تاریخ ماه مجرم : هیچ مخطوطه رقم تاریخ را ندارد (۷) س : قلعه (۸) ب س : اهل قلعه (۹) ب ح : چنان : ک : چتان (۱۰) پ م : دار دار (۱۱) م : رقبه (۱۲) پ : مطاوعت (۱۳) ب ندارد : اخلاص : پ : معتمدان و مخلص و معتقد : س : و مخلصان و معتقدان
 (۱۴) س : چنانچه (۱۵) پ : عراق

جنگ کردن محمد قاسم بنزل شط مهران

پس (چون) محمد قاسم بر معبر مهران نزول کرد، و با جاهلین (۱) ملك بيت (۲) جنگ پیوست. (خبر) مصنفان نواریخ چنان روایت کرده اند (۳) که چون خبر نزول محمد بن قاسم بحد راور و جیور بداهر (۴) رسید، پرسید که عربان (۵) کجا رسیدند. گفتند که در حد جیور آمدند. گفت: غلبه عرب نیک استیلا یافت، همان دولت با ایشان موافق است. پس بجانب موکه بن بسایه (۶) محمد قاسم رسول فرستاد (۷) که ولایت قصه و سورت (۸) در اقطاع تو کرده شد. بتملیک دست تصرف تو در آن نواحی مسدود داشته آمد (۹).

خبر یافتن داهر از عهد موکه بسایه

پس شخصی (ص ۱۱۱) بنزد داهر آمد و خبر آورد که (۱۰) ملک موکه بسایه بیعت (۱۱) با محمد قاسم کرد و رسول فرستاد و در میان عهد کرده است. داهر و با رسولان جواب داده که: آنچه فرموده بودی مقرون معدوم گشت و آنچه در حق ما بذل میکنی منت آن داشته می آید. و همه چون من (۱۲) خوشتر آنم در آنچه (۱۳) مواعید فرمودم را رعایتی صادق است. و در مقدمه موکه بسایه در بغایتی (۱۴) مائل است. که ضایع است از همه مهمات مقدمه داهر در موکه بسایه بهانه که حادث کرد (۱۵) بر فرم برداری منتقد کردن از اولاد داهر (۱۶) با پادشاهان که حق ممالحت (۱۷) در کردن خدایان شد عهد شایسته و عهد

- (۱) س: حاسین (۲) ح: دویه (۳) ب: کوه: کوه (۴) س: داهر (۵) س: داهر (۶) س: داهر (۷) س: داهر (۸) س: داهر (۹) س: داهر (۱۰) س: داهر (۱۱) س: داهر (۱۲) س: داهر (۱۳) س: داهر (۱۴) س: داهر (۱۵) س: داهر (۱۶) س: داهر (۱۷) س: داهر

(f69b) گناهی و خیانتی از حزم (۱) و امانت دور بود؛ و تا از باس (۲) او منخافتی حادث گردد که بنفس و جان خطر باشد جانب امانت و صیانت فرو گذاشتن طریق نامحمود است. (درخواست ملك موکه بن بسایه) و نیز بلاد سند ماوا و مسکن ما ست، مورث و مکتسب آباء و اجداد ما ست. و داهر رای (۳) مارا قرابتست. او رائی (۴) است بر رایان (۵) همد. هرچه او بدرجتی عالی تر رسد، مارا نصیبی اجزل و حظی اکمل بحاصل باشد؛ و درکل احوال باسایش و رنج و شرائط موافق نمودن بر ما ثابت و لازم است؛ و درعنا و رخا متساویم و شریک ملکیم. فاما از طریق عقل چنان روی میدهد و از دلائل حکمت چنان می نماید که این دولت از ما تحویل افتد و بدیگری نقل کند.

عهد کردن موکه بسایه

حکماء سند و فیلسوفان هند (۶) که ساکن و مقیم این ملک اند، در کتب قدیم چنان (۷) از اسطرلاب و تنجیم استخراج کردند (۷) که این مملکت را (۸) لشکر اسلام فتح (ص ۱۱۲) کنند (۹) و در ضبط آورد؛ و هر مردی که قبیل معین و نصرة قرین او شود و با کیاست و صوات (۱۰) باشد، بهر واقعه که حادث گردد تجربه گیرد و هوشیار تر گردد، چنانچه طریق خلاص بر وی محبوب نگردد، که (۱۱) اگر از وقت و فرصت (۱۲) بگذرد و فوت شود، آن مکروه بوی (f70a) رسد. و چون با من مشاورت کردی و جانب مارا رعایت واجب دیدی (۱۳)، از امانت باشد (۱۴)؛ و اگر جواب با صواب نگویم مخالفت باشد. و اگر من برای خود بی جنگ و حرب بخدمت تو پیوندم، جای ملامت خصمان و بدنامی خاندان

(۱) در جمیع نسخ: جرم (۲) بپس ک: تا آن باس؛ م: باس (۳) پ: داهر چیچ (۴) ب س ک م: ملکی (۵) بپس م: ملوک (۶) ب س ک م: حکمای فیلسوفان هند (۷-۷) پ: آورده اند (۸) پ: بدست، بجای «را» (۹) پ: شود (۱۰) ب پ ک: صوات؛ س: هوامت؛ م: صوات (۱۱) ب س: و (۱۲) پ: وقت فرصت (۱۳) پ: رعایت داشتی (۱۴) میناید که جواب جمله متقدم ساقط شده

تواند بود. اکنون به بهانه تزویج دختر رانہ ساکرا (۱) رفته می شود: امیر محمد قاسم دام علوه (۲) بفرماید تا بقدر یک هزار سوار بر سرِ فلان راه بروند و مرا از راه بگیرند و بخدمت آرند، تا من معذور باشم، و عاری در افواه خلق نیفتد که او غدر کرد، و داهر را (۳) گمان بد نبود که او را بتکلیف و عنف ببرند.

فرستادن بنانه بن حنظله را بقول موکة بسایه

پس محمد قاسم را بر قول او اعتماد تمام افتاده، و آنچه بگفت تصدیق داشت. پس بنانه بن حنظله کلابی را با هزار سوار آراسته بسایه تمامه و اسبین اختیار بر آن میعاد که موکة بسایه باز نموده بود فرستاد و خود نیز منزل فرمود و نزدیک تر آن (۴) موضع نزول کرد (۵). و موکة بسایه نیز سوار (گرفته) روانه (۶) شد تا بدان موضع رسید.

رفتن بنانه بن حنظله و گرفتن موکة بسایه

با تکران

پس بنانه حنظله و خیر خود و ترجمان بر سر راه آمد و قطع کرد (۷). و موکة بسایه با بیست نفر تکران (۸) نامدار و خیر رفیق شد. چون آن پیش محمد قاسم آوردند، امیر (۹) او را از راه و نیز از پیش آورد، و ولایت استدارت (۱۰) او (ص ۱۱۳) کرد، و بر اتماس و آن اصحاب عاقل و شایسته از زانی داشت، و صد هزار دینار بجهت صدای بخشید، و چتر سبز و قفس و کرسی و تشریف داد، و جمعه تکران او، تشریفات و (۱۱) اسب تکران بست (۱۲) و انعامات (۱۳) و فرستادند تکران و مستظفر کرد.

(۱) پس: دخترانه ساکرا (۲) پادشاه ساکرا (۳) پادشاه ساکرا (۴) پادشاه ساکرا (۵) پادشاه ساکرا (۶) پادشاه ساکرا (۷) پادشاه ساکرا (۸) پادشاه ساکرا (۹) پادشاه ساکرا (۱۰) پادشاه ساکرا (۱۱) پادشاه ساکرا (۱۲) پادشاه ساکرا (۱۳) پادشاه ساکرا

جهان پیمای (۱) چنان (۲) آورده‌اند که اول چتر رانگی (۳) یعنی امیری به موکه داد، و زمین قصه (۴) همه بالتماس او در ضمن مثال بوجه تملیک بوی و فرزندان او مفوض فرمود، و تمامت حدود بیت از کلی و جزوی با مضافات و مزارع بر وی مقرر فرمود، و عهد وثیق کرد، و بجهت فراهم آوردن کشتیها وصیت کرد (۵).

فرستادن محمد قاسم مر رسول شامی

و مولانا اسلامی را

پس محمد قاسم بر لب آب مهران نزول کرد. بزرگی را از اکابر شام با مولای دیبلی، که بر دست محمد قاسم بعز اسلام شرف یافته بود (۶)، بعث فرمود که هر چه شامی بگوید بر داهر چیچ و آنچه داهر جواب دهد بروی تقریر کن. و چون بادای رسالت آغاز کنی، در محفل و جمع بزرگان گذاری و جواب مطلق باز خواهی (۷) چنانکه (۸) در صدر مثال حجاج اصدار یافته است.

رفتن رسول شامی بر داهر (۹)

پس چون شامی و مولای اسلام دیبل (۱۰) بنزدیک داهر رفتند، مولای اسلام دیبلی در آمد و بداهر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد. و داهر او را می شناخت. با وی گفت: چرا بر قرار قانون (f71a) شرط خدمت را اقامت نمودی، مگر ترا منع و زجر کرده‌اند؟ مولای جواب گفت: من آن وقت در کیش شما (۱۱) بودم، واجب بودی بر من تا شرط عبودیت بجا آوردمی.

(۱) پکم ندارد؛ و سیاحان جهان پیمای (۲) بس؛ چنین (۳) بس؛ ک؛ رایگی
(۴) پ؛ قصه (۵) بس؛ فرمود؛ (۶) بس؛ عز اسلام یافته بود؛ م؛ عز اسلام یافت
(۷) پ؛ دمی (۸) س؛ چنانچه (۹) پ این عنوان را ندارد (۱۰) س؛ ایس چون
ایشان (۱۱) پ؛ من در قید و کیش تو

و اکنون بعز اسلام مشرف (ص ۱۱۴) گشته ام (۱)، و تعلق ما به بادشاه اسلام شد (۲): شرط نباشد که پیش کافر سر فرود آرم.

تهدید داهر (۳)

پس داهر گفت: اگر تو رسول نبودی ترا سیاست فرمودمی تا ترا بعقوبت بکشندی (۴). مولای دیبلی گفت: اگر اتفاق تو (۵) بر کشتن ماست، عرب را زبانی (۶) نباشد (۷)، و بجهة باز طلب خون ما (۸) انصاف ستانان هستند، بمطالبت تو کفاف (۹) باشند.

رسالت گذاردن شامی

پس شامی زبان بکشد که ما رسول امیریم بقوا، و فرموده شده ایم (۱۰) که این رسالت بحضور ملککان (۱۱) و رانگان (۱۲) او گذاری. داهر گفت: بگو، زیرا که رسول رساننده پیغام باشد، و فرمان مخدوم خود را دادند. گفت: امیر محمد قاسم چنان فرموده است: اختیار تراست: اگر گذاری راه تو کشاده است و منعی و زجری نباشد، و الا شما راه کشاده دارید تا لشکر عرب از آب (۱۳) عبره کنند (۱۴) و در مقابل شما آید (۱۵).

تدبیر کردن داهر با سیاکر وزیر (۱۶)

پس داهر با سیاکر وزیر (۱۶) مشورت کرد که اشرفی که در این وقت چیست. سیاکر وزیر (۱۷) گفت: من رای (۱۸) را کثرات و مثرات در آنچه

(۱) ندارد آگشته ام (۲) پ اتفاق شد (۳) پس داهر رای (۴) پس داهر
بکشندی: مانتا ترا بکشند (۵) پس ضم اشما (۶) پس اعتبار بر زبانی من
بر ایشان (۷) پس ما نخواهد بود (۸) پس ما من (۹) پس بعقوبت (۱۰) پس
شد (۱۱) پس ایملکان (۱۲) = رایگان = راه گان (۱۳) پس از آب
(۱۴) پس عبور کنند (۱۵) پس در مقابل آید یا شما (۱۶) نسخه در همه مواضع
سیاکر، دارد (۱۷-۱۸) این جمله در نسخه موجود نیست (۱۸) پس = مانتا شد

مشاورت واجب دیدم (۱)، در کل امور طریق هوا خواهی و نصیحت واجب (۲) داشتم، (f71b) و اثر آن ملك را معلوم گشته، و آنچه من رای زدم در گذر معبر (۳) و پیش لشکر رفتن بر سبیل و عطف از التفات (۴) زدی و قبول نکردی. و امروز چون کار تنگ افتاده (۵) و بمحاربت و مجادات او قیام مینمائی و مبتلا می شوی (۶)، بگذار (۷) تا تمامت لشکر او برین طرف عبره (۸) کند (۹) و هر دو لشکر مقابل آیند (۱۰). مملکت این نواحی تو داری و مدائن و خزائن در ضبط و تصرف (۱۱) تو است، و غله و اسلحه و اهبت (۱۲) و آلت (۱۳) حرب موجود است، و مدد او منقطع گردد. و چون آب مهران پس پشت ایشان شود، هیچ فریاد رسی بوی نرسد، و چون اسیران در دست (ص ۱۱۵) تو عاجز گردند، و ابواب حیل (۱۴) بر وی بسته گردد، و کل خدم و حشم و اصحاب و اسب و اسباب حرب در قبض تو آید. رای من چنان نمود (۱۵). پس مرد علافی بود از لشکر شام که پیش از آمدن لشکر عرب بسبب گناهی متواری شده بود و بخدمت رای داهو پیوسته و تعلق بوی کرده، او را بخواند و درین تدبیر مشاورت کرد، و گفتم: ای محمد، سیاکر وزیر این تقریر کرد، ترا صواب می افتد یا نه؟ محمد علافی گفت: این (۱۶) رای (۱۷).

لا تقیمن بدار لا انتفاع بها فالارض واسعة و الرزق مبسوط (۱۸)

صواب نیست (۱۹) که لشکر ایشان بر اینطرف گذرد (۲۰) و مرا هم (۲۱) اتفاق

نمی افتد زیرا که (۲۲) او لشکر جرار (۲۳) دارد، و سواران مبارز و مردان (f72a)

(۱) پ: دید (۲) پ ندارد: واجب (۳) بی: معین (۴) ب: لا التفات: بی: الا التفات (۵) پ: تنگ آمد (۶) پ: شدی (۷) پ: بگذار اکنون (۸) س: عبور (۹) بی: کند: بقند (۱۰) پ: مقابل بهم آیند (۱۱) بی: کم ندارد: و تصرف (۱۲) س: اهبت (۱۳) بی: کم ندارد: و آلت (۱۴) پ: حیل (۱۵) پ: اقتضا نمود (۱۶) بی: ای (۱۷) بی: مشوره (۱۸) بی: تمام این بیت را ندارد: م: لا تقیمن بدار الا انتفاع فان الارض واسعة و الرزق مبسوط (۱۹) م: اینست (۲۰) س: بدینطرف بگذارند (۲۱) بی: ما را هم (۲۲) بی: کم: که (۲۳) بی: کم: جراره

نامدار (۱) بنام و ننگ بایستند، و در رضای الهی جان و نفس خود را (۲) در سبیل حق فدا کنند (۳). چون خود را (۲) بالتجای کرم خدای عز و جل ملتجی کردند، که بواسطه این غزا و شهادت به جهان خلد (۴) رویم، کشته نشوند تا از ما اضعاف نکشند. و چون روی بحرب آرند، مراجعت و روی گردانیدن متعذر (۵) باشد (۶)، تا جمله علف تیغ خونخواره (۷) نشوند (۸). و چون برین طرف بگذرند و دست در دامن ملک زنند و شریک سلطنت شوند، بزرگ فتنه حادث گردد (۹)، و هر روز قوت و شوکت او زیاده گردد (۱۰)، که بیشتر چشم و رعایای تو از نهمیب او امان خواهند و بجهة مبقی حیات خود باو باز شوند و بناء سازند. و لیکن صواب آنست که (۱۱) ایشان را بر طرف غربی بگذاری، و حجاب مهران در میان ما و ایشان است، و بهیچ نوع گذشته او مازا مصلحت نیاید دانست، و ملاحان کشتی و جتان (۱۲) دشتی را (۱۳) بر ایشان (ص ۱۱۷) بگماری تا راههای علف و غله و عیزه و گاؤ (۱۴) که ما بحتاج اشاریان است بگیرند و قطع کنند، و هر که از لشکر جدا ماند آنرا (۱۵) برنجبند، تا در هم شوند، تا بعضی از ایشان بواسطه جوع معده کردند و بعضی از برهنگی و بی برگی (۱۶) بگریزند، و اسبان بی علف و سواران بی خرج فرو مانند و متفرق (۱۷) شوند، و در ملک تو هیچ مداخلات ننهند، و چون جمعیت ایشان متفرق و پیریشان شد نیز مداخلات ترا از روی نهمیب نباشد و تو مختار باشی.

- (۱) پ: مردان دلاور و نامدار (۲، ۳) این جمله در نسخ مندرج است (۴) پ: زده اند (۵) پ: تعجب و محاسن از جهت محبت (۶) پ: نهمیب (۷) جمله پ: بیشتر (۸) س: خونخواره (۹) پ: شود (۱۰) س: شود (۱۱) این جمله در نسخه موجود نیست (۱۲) پ: صواب آنست (۱۳) س: چون (۱۴) م: او را بگیرند (۱۵) پ: س: گاه (۱۶) س: صدمه بآوردن (۱۷) پ: آید (۱۸) پ: برهنگی و دانگی و بی برگی و بی برهنگی

نصیحت کردن علافی مر داهر را (۱)

(خبر) راوی این حدیث گفت (۲) که من دران مجلس حاضر بودم از جمله ایستادگان، و فرمان نشستن در حق من داد؛ و کل مصالح که علافی باز نمود و تقریر کرد و بر وجه نصیحت در مشافهة داهر بگفت من مستمع بودم و فهم کردم. پس داهر گفت: هر اشارتی که از خاطر تو زاید (۳) جزعین مناصحت و هوا خواهی نباشد. فاما رای من چنان اقتضا می کند که اختیار بدست او کنم، تا بر عجز ما حمل نکند (۴) که زیون شده است.

پیغام داهر رای

پس رسول شامی را باز گردانید و گفت: مراجعت کن و با امیر خود بگوی که درین عبره ترا مختار کرده شد. ما مستعد حرب شما نشسته ایم (۵). خواه بگذر و بیا و الا ما بگذریم (۶).

باز آمدن رسولان محمد قاسم از داهر (۷)

پس رسولان بخدمت محمد قاسم رجوع کردند و آنچه رای داهر ارسال کرده بود بر وی کشف شد. محمد قاسم گفت که از درگاه ذوالجلال بی زوال (۸) عبرة مهران (۹) من اختیار خواهم کرد. پس منتهای (۱۰) خدای عز و جل را یاد کرد و استعانت از وی درخواست، و منزل کرد. پس امیر (۱۱) با جمله لشکر در مقابل حصار راور بجانب غربی مهران نزول کرد و مقام فرمود، و موکة بسایه را بخواند (ص ۱۱۷) و معتمدان امین با وی نصب کرد، تا موضعی

(۱) نسخه پ این عنوان را ندارد (۲) س: روایت کنند راوی (۳) پ: در خاطر تو آید (۴) س: کم: نکند (۵) پ: کم: شده ایر: س: میباشم (۶) س: خود بگذشته بیا الا بگذریم (۷) س: پیغام آوردن رسول [س: رسولان] از [س: نزد] داهر رای به محمد قاسم: پ: باز آمدن رسول از داهر بمحمد قاسم (۸) س: ذوالجلال و الاکرام خواست که (۹) پ: کم: ندارد: عبرة مهران (۱۰) در نسخ بس کم کلمة «مر» دارد بجای «پس منتهای» (۱۱) پ: کم: ندارد: پس امیر

که عبره را شاید اختیار (f57a) کند (۱)، و کشتی (۲) موجود دهند تا مرا نقل افتد. و باشد که این آب مهران دشوار عبره توان کرد (۳) و در گذشتن درمانیم، و بیم دشمن که در مقابل بر لب آب ایستاده اند (۴). و مرا اتفاق می باشد که از آنجا لشکر نتوانم گذرانید تا جواب نبشته (۵) حجاج نرسد. روزی چند مقام کرد و نبشته (۵) مشرح (۶) نوشت، و آن مکتوب را جوابی (۷) باعزاز و تعظیم برسد.

رسیدن مثال حجاج یوسف بن محمد قاسم ثقفی

این مثال معظم و مکرم حجاج بن یوسف بامیر اجل محترم عماد الدین محمد قاسم. بعد از مطالعه تحیة (۸) بداند که بجهة گذشتن مهران و محاربت رای داهر بن چیچ ذکری در قلم آورده بود. بتحقیق نصرت الهی را چشم میداره که تو منصور و مظفر گردی، و دشمن تو داهر (۹) مقهور گردد و چون مقابل شوند امید از کرم الهی باشد (۱۰) ده هیچ چشم زخمی از دورن افلاک (۱۱) کرد شما نگردد، زیرا که من در خمس اوقات نماز و در محافل خلا و ملا هیچ وقتی نباشد که بدعا غائبانه امداد کرده نمی شود (۱۲) تا خدایتعالی شما را بر کافران (۱۳) نصرت دهد (۱۴) و آن دشمنان منهزم و مقهور گردند، و حامی ده در لزل مقدر است از ورای حجاب مراد ظاهر گردد و چنان شود که می بید و شاید (۱۵)، ز آنچه پیوسته بتصرع و زاری بدرگاه حق تعالی میگویم (۱۶): خداوند، تو آن بدشعی (۱۷) ده جز تو خدائی (۱۸) دیگر نیست، اشارت اسلام را نمائی و قوتی فوق الحال بخشی، و ده عد و نصرت دهی! و توقع از کرم الهی می باشد که در حدیث مراد است:

(۱) بیا کنند (۲) بیا نشین (۳) س، بدشهر عده دهد (۴) س، است (۵) ب س، نوشته (۶) ب، شرح (۷) ب، قریب صوابی (۸) ب، بعد و دور (۹) ب، داهر کافر ملعون (۱۰) ب، مید کرم الهی نصرت (۱۱) ب، استخوان (۱۲) س، بدعا، بدد کرده نمی شود (۱۳) ب، مهران، ظار (۱۴) ب، از روی داهر (۱۵) ب، س، ندارد، و شاید (۱۶) س، بدشهر عده (۱۷) س، غلبه، ثقفی

بازرسی (۱) ، و البته بهر نوع که امکان (۲) دارد از آب بگذرد (۳) . و بنصرت
 یزدانی ملتجی باش ، و پناه خود از رحمت او دان که از مشیران (۴)
 (ص ۱۱۸) معجب رای خود کفایت کند . و چون با همدیگر مقابل شوید ،
 برضای الهی واثق باش (۵) و آنچه از شجاعت و شہامت شما بود بجا آرید
 کہ فتح و نصرت و حول و قوت معین و قرین شماست ، و مدد ملائکہ و
 تیغ مسلمانان از جانب شما بر ایشان مسلط است . خدای عز و جل ذات خبیث
 ایشان را علف تیغ (۶) و رمح ملائکہ و مسلمانان خواهد کرد . و غضب الهی
 بر ایشان باز (۷) است ، کہ انتقام محکم و تازیانه زشت خواهند خورد . و
 چون خواهی کہ از آب مهران بگذری ، ساحل معبر را امتحان کنی ، و عبره
 کردن جویها و آبها (۸) مضبوط داری . و طائفه کہ سکان آن نواحی بر کشتیها
 باشند ، ایشانرا بعهود و ثیق مطیع و مخلص خویش گردانی ، و بحق المعرفة
 ایشانرا (۹) بشناسید . آنگاه بگذرید (۱۰) ، و چون آب در پس شما باشد آن طرف
 از (۱۱) خصم ایمن باشید تا هیچ ابدائی بشما نرسد . پس چون در بلاد و
 مدائن و حصنهای او بروید (۱۲) ، هیچ کس نہا از ایشان مجال مقاومت و
 حرب نتواند بود . و هرگز بشماروی نیارند (۱۳) و جان عزیز خود را در تہلکہ
 افکنند (۱۴) ؛ و هر حصنی کہ پناه (f73a) سازند و استظهار دانند ، چون
 در نظر تو آید (۱۵) خدای عز و جل فتح و نصرت دهد (۱۶) کہ مفتوح
 گردد ؛ و رعب مہابت تیغ شما در دل ایشان چنان مستولی شود کہ هیچ
 سلاحی (۱۷) کار نتواند (۱۸) بست ، و شما را منصور و مظفر گرداند . و

(۱) در جمیع نسخ : بازرسد (۲) پ ، در امکان (۳) در جمیع نسخ : بگذرد (۴) این
 قراة ب است ؛ پ ک ؛ شیران ؛ س ؛ شتران ؛ م ؛ شر آن (۵) بعد ازین نسخ بس کم این
 جمله را دارد ؛ کہ با حصول مراد نما باز رسد [س : رسی] و [س : البته] کہ امکان دارد
 [بس : بوده باشد] از آب بگذرد [س : بگذرید] (۶) بس : تیغ خونخوار (۷) م : نازل
 (۸) پ ندارد ؛ و آبها (۹) س ندارد ؛ ایشان را (۱۰) پ ؛ بگذری (۱۱) م ؛ آن
 (۱۲) س ندارد ؛ بروید (۱۳) بس کم ؛ مگر هر کہ روی بشما آرد (۱۴) بس ؛
 افکنند (۱۵) پ ؛ آید (۱۶) پ ؛ روزی دهد (۱۷) س ؛ صلاح (۱۸) پ ؛ توان

چون ایشان بگریزند (۱)، اسباب و گنجها در ضبط آرید. (۲) فاما خود را از غدر و تخیط ایشان نگاه دارید (۲)، و در خود عجب نکنید. پس هر يك را بکلمه اسلام استدعا کنید، و هر که بعز اسلام مشرف گردد او را تربیت کنید، چنانکه هیچ دشمن دین (ص ۱۱۹) دران ناحیت نماند که خون ایشان بر تیغ شما مباحست. و این دعا که (۳) ورد منست هر ساعت میخوانید (۴). دعای مستجاب این است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ۔ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْئَلُكَ ذٰلِكَ بِاَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ (۵) الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ، لَا تَاْخُذُهٗ سَنَةٌ وَّ لَا نَوْمٌ، لَكَ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَّ مَا فِی الْاَرْضِ، مَنْ ذَا الَّذِیْ يَشْفَعُ عِنْدَكَ (۶) اِلَّا بِاِذْنِكَ، تَعْلَمُ (۷) مَا بَيْنَ اَيْدِيْنَا (۸) وَّ مَا خَلْفَنَا، وَّ لَا يَحِیْطُ بِشَيْءٍ عِنْدَكَ اِلَّا بِمَا شِئْتَ، وَّ سِعَ كُرْسِيِّكَ (۹) السَّمٰوٰتِ وَّ الْاَرْضِ، وَّ لَا يُوَدِّعُ حَنظَلَهُمْ، وَّ اَنْتَ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ۔ وَّ بِاَنَّكَ اَنْتَ الْاَحَدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَّ لَمْ يُولَدْ وَّ لَمْ يَكُنْ لَهٗ كُنُوفٌ اَحَدٌ۔ (۱۰) اِرْجِعْهُنَّ الْكَرِیْمُ رَبُّ الْوَجُوْهِ (۱۱) وَّ خَاطِبِ الْوَجُوْهِ وَقَمَرِ الْوَجُوْهِ وَّ الْقَادِرِ عَلٰی الْاَجْوَدِ (۱۱)۔ لَكَ الْخَيْرُ وَّ الْكُرْمُ وَّ الْمَكَامَاتُ (۱۲) التَّمَاتُ (۱۳)۔ فَارْزُقْنَا (۱۴) مَعَ ذٰلِكَ شُكْرًا لِتَعْمَتِكَ وَّ مَعْرِفَةً لِحَقِّكَ وَّ عَمَلًا (۱۵) بِرِضْوَانِكَ وَّ اَسْلَامًا عَلَیْكَ، وَرَحْمَةً لِّمَنَّا وَّ بَرَكَاتِهِ وَّ كِتْمَانِ حَمْرَانِ (۱۶) فِی سَنَةِ اِلَاثِ وَّ تَعْمِنِ (۱۷)۔

- (۱) من و خون ایشان و بزند (۲-۲) من خود را در ضبط آرید (۳) هر روز (۴) پ: معجزانده (۵) خ: ذات حق (۶) ا: لا اله الا الله (۷) افزایده احد (۸) پ: ایضا (۹) پ: ایضا (۱۰) پ: ایضا (۱۱) پ: ایضا (۱۲) پ: ایضا (۱۳) پ: ایضا (۱۴) پ: ایضا (۱۵) پ: ایضا (۱۶) پ: ایضا (۱۷) پ: ایضا

خواندن مثال حجاج و خطبه کردن محمد قاسم بر یاران

پس محمد قاسم آن مثال (۱) را بخواند و بر یاران (f73b) خطبه کرد،
و بجهة مواضع و معبره و جنگ داهر ساخته شد که مثال دیگر رسید:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ: از مجلس رفیع مکتوبی است به محمد قاسم
که بعد از اطلاع دعاء معلوم باشد که دشمنان (۲) تو عجب در سر دارند (۳).
تو هراسان مباش (۴) که ظفر تراست. و اگر بطریق مصالحه بعهد وثیق
بصلح انجامد، و مال بخزانه دارالخلافة رساند هم رواست. و آنچه بجهة گذشتن
مهران و حرب داهر اجازت خواسته بود فرموده شد تا از موضع
که خلاب و خلیش (۵) نبود و حشم را رنج (ص ۱۲۰) نرسد. عبره کند.
و نیز طول و عرض آب بقرب چهار فرسنگ از بالا تا نشیب بر کاغذی نقش (۶)
کند، و ساحل و معبر آن تصویر کند، تا بهر موضعی که من اختیار کنم
از آنجا بگذرید (۷)، تا زبانی بلشکریان نرسد.

محمد قاسم موکه بسایه را بخواند و گفت که تدبیر عبره باید کرد.

آمدن رای داهر بر لب آب مهران برابر (۸)

حکماء هند که ایشان داستان تصویر کردند چنین آورده اند که چون
فرمان حجاج به محمد قاسم رسید و اجازت گذشتن (۹) یافت، از برهمنی
روایت کردند که او گفت که من از مرداس بن هدبه تمیمی (۱۰) شنیدم

(۱) ب س ک م : مکتوب (۲) ک : دشمن (۳) پ ک م : دارد (۴) در جمیع نسخ : باش
(۵) م : خلیج (۶) م : افزایش : نصب و نقش (۷) ب ک : بگذرند : س : بگذرانند (۸) پ م
ندارد : برابر (۹) پ : مهران گذشتن (۱۰) ب : مداس بن هوویه : پ : مداس بن
هرسبه تمیمی : س : مدائن بن بویه یمنی : م : مداس بن صوبیه تمیمی : قراة متن قباسی است.

که گفت: من در لشکر داهر بودم به راور (۱)، که چون خبر وصول بداهر (۲) رسید که محمد قاسم در مقابلہ جیور با تمام (۳) لشکر (f74a) نزول کرد، داهر فرمود (۴) تا فیل را عماری بستند، و بر فیل سوار شدہ روی بساحل نهاد، تا برابر لشکر اسلام بایستاد (۵) و آب مهران در میان بود. محمد قاسم لشکر را تعبیه [می] کرد.

شہید شدن شامی

پس مردی از شامیان کہ بہ تیر اندازی قادر دست و ماهر بود خواست کہ اسب را در میان آب زند و تیر بیندازد، اما اسب او از آب احتراز میکرد و فرود نمی آمد. پس رای داهر کمان خود بخواست، و کمان او محکم و بلند بود کہ بجز از وی (۶) کسی زدہ (۷) نتوانست کرد. او را زدہ کرد و تیر پیوست، و بکشی کہ امکان داشت شست بکشاد و بینداخت. تیر بر آس کوه (۸) آن سوار زد و بگذشت و در نف او نشست [و] از اسب در گذشت. داهر باز گشت و جاہین را فرمود کہ بر آب مهران بموضعی کہ آب را (۹) جای عبرہ بود برابر حصار بیت بایست و نگاہ (ص ۱۲۱) میدار تا نگذرد، و چشم میدار تا (چون) بموضع دیگر کہ خلیش (۱۰) بہد و آب بیشتر بشد فرود آیند. تو کشتیها را مہیا دار، تا در عبرہ کردن ایشان را فتوری و فتوری توانی رسانید. جاہین بر آن اشارت بر آب مهران بایستاد کہ مہیا ایشان را دفع تواند کرد.

از لشکر اسلام سواری چند کہ بہ سیوستن نصب بودند (۱۱) ...
کہ چند رام ہالہ (۱۲) کہ ہوقتی مالک سیوستن بود بعضی از تاران و عمل
(۱) بس: بر راور: م: برای ارور (۲) ب: بس: داهر (۳) ب: تاہات (۴) ب: گفت
(۵) ب: مقابل بایستاد (۶) ب: م: بجز او (۷) م: زدہ (۸) ب: بر آس نوہ: ب:
بر اسب نوہ: م: بر زمین دوختہ قریوس [قریوس] (۹) ب: بس: ندارد: آب را (۱۰) م:
خایج (۱۱) ب: کہ در سیوستن بودند (۱۲) م: چند رام ہالہ

را بگردانید، و حصار مضبوط کرد، و اشکریان عرب را بیرون کرد. و این
خبر به محمد قاسم رسید.

رفتن مصعب به سیوستان

(f74b) پس مصعب بن عبد الرحمن را بر آن طرف نامزد فرمود با هزار
سوار و دو هزار پیاده. چون بسواد حصار سیوستان رسیدند چند رام (۱) بیرون
آمد و مصاف داد. چون لشکر اسلام حمله کردند حشم چندرام هزیمت
شد (۲). خواست که در حصار رود. حصاریان در به بستند و نگذاشتند که
درون آید. آخر بجانب جهنم رفت (۳). و مصعب روز دیگر در شهر در آمد.
پس سمنی و اهل تجار و صنّاع و مردم معارف (۴) در میان آوردند و عذر
خود تمهید کردند، که از ما گناهی نبود. دزدی در آمده بود و (۵) ناگاه
خود را در حصار انداخت. چون مصعب را از براءت ساخت ایشان (۶) معلوم
شد، صالح کرد (۷)، و در بکشادند، و حصار بوی سپردند. و خبر آن فتح
و ظفر بمحمد قاسم رسید، خوشدل شد. و آنچه بجهت امان دادن سکن سیوستان
یاد کرده بود (۸)، محمد قاسم گفت که مصلحت دران بود که نگذاشتی.
و اکنون باید که مردمان معتمد و امین را نصب کنی و در حفظ حصار شب
و روز جد و جهد نمائی (۹)، و از سمنیان و تجار معارف گروگانی نیکو
بستانی، و چهار هزار (ص ۱۲۲) مرد جنگی از سیوستان با خود آری. پس
مصعب بن عبد الرحمن هم بران اشارت بعد از نصب کردن عمّال و امناء با
چهار هزار مرد سلاح دست بخدمت امیر پیوست، و هم دران روز موکّه
بسایه (f75a) با محمد پیوست برابر حصار بیت.

(۱) م: چندرام هالا (۲) پ: بهزیمت شد (۳) بس کم: بجانب جهنم رفت (۴) پ:
مردمان معارف (۵) پ ندارد: بود و (۶) م: از براءت ساخت تا ایشان را؛ بس: از
پیرانه ساخت تا ایشان را ک: از پروانه ساخت تا ایشان را (۷) پ: کردند (۸) پ:
بودند (۹) پ: جد بلیغ نمائی

خبر آمدن جیسیه داهر بحصار بیت در مقابل

محمد قاسم

پس چون خبر موکده بساید بتحقیق بداهر رسید که با محمد قاسم بیعت کرد، داهر رای پسر خود جیسیه را با اهبت (۱) بحصار بیت فرستاد، تا در مقابل لشکر اسلام بایستد، و گذشتن آب ایشان را دست ندهد. پس جیسیه با اهبت (۱) و عدت تمام و آلت حرب و سلاح و کشتی از راه آب جوی کوتک (۲) بساحل آن آمد، و محمد قاسم بیلا (۳) جهیم (۴) و کرهل (۵) برابر لشکر نزول کرد، و قریب پنجاه روز آنجا مقام افتاد، تا غله و گاه نقصان شدن گرفت، و وجه طعام تنگ شد، و لشکر متردد و مضطرب گشت، و اسبان را از علفهای مخالف عاتها حادث شد. هر اسب که رنجور میشد (۶) میکشتمند و میخوردند (۷). و دشمنان از هر نوع کید می اندیشیدند، چون این خبر بداهر رسید شایه کرد (۸)، و بمحمد قاسم کس فرستاد و وصیت کرد که غایت در تطایب (۹).

رسالت رای داهر کافر به محمد قاسم ثقی

پس معلوم باشد (۱۰) که غایت در خامیدن شوه و لوم بود. میان ما و خود تنگی پدید آوردی، و غله در اشارت تو برفته شد (۱۱)، اگر بوجه مصالحه باز کردی عاوفه فرستم، تا از کرسنگی و بیبرگی یاران تو مستهانک (۱۲) نشوند. بنکار کدام مرد داری که در مجادله و مجادله با ما مقبول (۱۳) تواند شد، و با آلت حرب هتیا داره.

محمد قاسم جواب داد که من از ان امراء نیستم که در این حال حاضرند، و در حال چندین سال ده تهرزد (س ۱۲۳) و تعهد ندهد و الا ایاتت کرده آن است (۱) م: اهبت (۲) پ: نوتکه اس: کوتک: اس: نوتکه (۳) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۴) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۵) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۶) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۷) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۸) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۹) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۱۰) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۱۱) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۱۲) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه (۱۳) پ: اس: نوتکه: اس: نوتکه

بخزانہ دارالخلافت تسلیم کن، تا میان من (۱) و تو صلحی پدید آید، و الأسر
ترا بیاری خدایتعالی (۲) بعراق برم.

پس محمد قاسم این احوال بہ حجاج بن یوسف بنوشت، و از سقط شدن
اسبان و تنگی علف و نا یافتن کشتی معبر اعلام داد. طیار نام شخصی بود۔
حجاج اورا بجهة استخبار لشکر بعث کرده بود، کہ حالها از محمد قاسم در
خفیہ پیرس و مرا اعلام ده. پس طیار بیرون آمد و بمکران رسید. شخصی
را دید کہ می آید، از وی پرسید کہ از کجا وصول میکنی؟ گفت از لشکرگاہ
محمد قاسم. گفت: احوال بگو (۳). گفت: حال تنگی و رنج لشکر از نقصان
غلہ و علف اسبان و علتمی کہ در ستوران حادث شد و سقط شدن مرکبان
از غایت شرح و نہایت تقریر کرد، و بدینموجب لشکر عرب متردد شدہ است.

بازگشتن طیار

پس طیار با آن قاصد راوی باز گشت و آن خبر بحجاج رسانید. حجاج
یوسف تمگدل شد و متأسف گشت، و بمجلس خود باز آمد (۴)، و بزرگان و علماء
و صالحاء و محققان و مستحقان و اکابران (۵) را بدعوات (۶) صالحہ وصیت
کرد. چون از آنجا بیرون آمد طیار را فرمود کہ آن مرد قاصد سند را بیار
تا آنچه (۷) معاینہ و مطالعہ کردہ است تقریر کند. آنمرد قاصد را بفرصت
وقت خلا (۸) پیش حجاج برد. حجاج از وی سؤال کرد کہ از کجا می آئی (۹)؟
گفت: از سند. حجاج گفت: از حال محمد قاسم چه خبر داری؟ گفت: ہمہ
سلامت و نیکو حال اند، اما اسبان را علت جذام عارض شدہ بود، و بدان (۹)
علت بسیار اسبان سقط شد (۱۰)، و من بعد از واقعہ ایشان بیرون آمدم (۱۱).
و اکنون غلہ ارزان شدہ (۱۲) (ص ۱۲۴) و آنچه اسبان باقی مانده بی علت

(۱) بس کم: ما (۲) پ: خدای عز و جل (۳) پ: احوال باز گو (۴) ب: بمجل
خود باز آمد: س: بمجل خود باز آمد: م: بمسجد آمد (۵) ب پس ندارد: و مستحقان و اکابران
(۶) ب: بس: بدعوت (۷) ب: بس: بفرصت وقت: کم: بفرصت و وقت (۸) پ: وصول میکنی
(۹) پ: از آن (۱۰) ب: ساقط شد: پ: سقط شدند (۱۱) پ: آمدم (۱۲) پ: ارزان است

اند. و اهل تجار آن اطراف بتجارت غله می آرند، و موکة بسایه (۱) ملك بيت دران باب استادگی میکند. پس حجاج گفت: معتمد و برید من چنین حکایت کرد. قاصد گفت: این حکایت از من روایت کرد، فاما تا باخر تمام نشنید. حجاج گفت: چرا آن سخن تمام نگفتی (۲)؟ گفت: بسبب آنکه نباید که این چشم زخم در افواه افتد، و دوست و دشمن برین ورطه مطلع گردد (۳). پس حجاج آن مرد را با نبشته (۴) بدارالخلافة فرستاد، تا از کلی و جزوی حال آنچه مشاهده کرده است اعلام کند.

فرستادن حجاج دو هزار اسب با مثال محمد قاسم

پس چون حجاج اینمعنی استماع کرد، دو هزار اسب خاص خود (۵) بفرستاد و بنوشت. مثال:

این (۶) مکتوب از حجاج بن یوسف به محمد قاسم، که احوال (۷) از ضمن مکتوب و زبان قاصد معلوم شد که بعضی اسبان سقط شدند، (۸) و آنچه باقی مانده سلامتند، و دو هزار اسب دیگر فرستاده شد. باید که معتمدان و مبارزان و سران لشکر که استحقاق آن دارند و پند تو توانند بود (۸) و آنکس که شایسته سواری باشد هر کوب خود را اگرچه دریقی (۹) باشد خاصه خود داند، بدان جماعت تحویل کند؛ و لشکر را آراسته دارد [و] مرتب در بقوت و شوکت حشم خصم را دفع توانی کرد. فاما وصیت بجهة دفع انفرات آنست که تمنی کسی بازادت خود میسر نگردد. قهله توانی. أم الاسن ما تمنی فالله الاخرة و الاولی (۱۰) و من این اتفاق بذات خود نگردد. بدارالخلافة (۱۱)

(۱) پ: بسایه (۲) س: چرا استادگی نمود بسبب آنکه (۳) پ: برید من (۴) پ: نبشته (۵) پ: اسبان خاص خود را (۶) پ: مکتوب (۷) پ: احوالها (۸) پ: پند تو تواند بود (۹) پ: دریقی (۱۰) پ: الله و الاخرة (۱۱) پ: بدارالخلافة

مرا بر ایشان (۱) بگماشت، بجهة آنکه کار ایشان به انصرام رسیده است و دولت (ص ۱۲۵) روی از ایشان بگردانیده، و طریقت و شریعت (۲) و حقیقت اظهار یافت، و علم اعزاز دین افراشته گشت. ترا باید که کشتیها بهر نوع که میسر گردد فراهم آری، و از کشتیها پل بندی، تا آسان گذری، اگرچه کافران را مکروه می نماید، تا معلوم باشد (۳)، والسلام (۴).

خواندن محمد قاسم مثال حجاج یوسف را

پس چون محمد قاسم این مکتوب را بخواند و اسبان (۵) برسیند، در جواب این مکتوب احوالها نوشت (۶)، و در ضمن آن ترشی خواست، که بسبب خورشهای مخالف و بیگانه خوردن علت و رطوبت و مخالفت طبع می زاید. بنوعیکه دست دهد (۷) از شرابخانه (f77a) خاص قدری سرکه فرماید که لشکر را بدان احتیاجی تمام است (۸).

سرکه فرستادن حجاج یوسف

پس حجاج بفرمود تا پنبه مخلوج بیاوردند. به سرکه تر میکردند و خشک میساختند (۹). بکرات سرکه برداشت. پس این پنبه را در بارها بدوختند و بلشکرگاه آوردند. و نبشته در قلم آوردند، و در ضمن آن فرمودند که محمد قاسم بر قول پیغامبر (۱۰) صلی الله علیه وسلم اقتدا میکند که نِعَمَ الإِیَادَامِ الْخَلِّ؛ سرکه خواسته بود (۱۰) در پنبه مخلوج تعبیه کرده شد. چون برسد بآب تر میباید کرد تا سرکه باز دهد.

(۱) پ: مر ایشان را (۲) پ: طریق شریعت (۳) م: می باشد (۴) ب: پس ندارد: والسلام (۵) پ: و از اسبان (۶) پ: نبشت (۷) ب: پ: بدست دهد (۸) ب: س: کم: احتیاج می باشد (۹) ب: س: کم: می کردند (۱۰-۱۰) این جمله در نسخ ب: س: کم: موجود نیست

رسیدن مثال حجاج بمنزل لب آب مهران

از جانب غربی

مصنف داستان خواجه امام ابراهیم چنین روایت کرد که چون محمد قاسم را مدتی بر لب آب مهران بجانب غربی توقف افتاد، حجاج نبشته اصدار فرمود (۱)، و مثال نیابت در ضمن آن درج کرد و فرمان مطلق بوی مفوض داشت، و گفت: مرا از تو کراهیت آمد، و از حراست (۲) تو عجب (۳) نمود که بر امان دادن چنین (ص ۱۲۶) حربص گشته، و هر دشمنی را که امتحان کردی، مخالفت و عداوت او ظاهر گردید (۴). امان دادن (۵) شاید که وضع و شریف را يك محل نبود، و این به رکت عقل انجامد، و دشمن بقتور حمل کند (۶). و بجان [و] سر من که خدای عز و جل ترا وعظ کرده است، و عقل متائی (۷) داده، و همت بران مقصود شده است که همگنان را امان دهم (۸)، و دبیر (۹) و اصحاب را هم گویند که ترا ملازم میدارند (۱۰). و مسلط شده در امان دادن، و مقدم کرده، و مدتی شده تا در مقابل دشمن نشسته! و نیز اگر امان بیگمان خواهند و غدر از مین بردارند از حرب، در (۱۰) اخراجات را وجوهی رائج گردد و این بدری (۱۱) مطول کوتاه شود. و چون خبر عجز و رکت رای (۱۲) شما معلوم گردد، عجبی در وی ظاهر شود (۱۳)، و مردمان را منهوم می شود که در صلح میکوشی، بر (۱۴) فتور و تصور شما حمل کنند (۱۵)، و هیچ غرض بدون

(۱) پ: در قلم آورد (۲) ب: صوات: ب: صوامت: س: صواپ (۳) ب: عجب
(۴) و در نسخ: گردد (۵) ک: ندارد: دادن (۶) و در نسخ: داد (۷) متائی: پ: متائی: پ: دهیب (۸-۱) تمام این جمله مشتمل بر دو بیت است.
(۹) پ: دبیر: س: وزیر (۱۰) ب: از حرب: د: از حرب: و در: تمام این جمله مضطرب است (۱۱) یعنی در تمام: پ: (۱۲) س: برای: و در: که عبارت صحیح اینطور باشد: چون خبر عجز و رکت شما بر آید، داهم معلوم گردد (۱۳) ب: س: می شود (۱۴) و در نسخ: (۱۵) ب: کند

نه پیوندند. باید که رسم ریاست و سیاست (۱) فرونگذاری، و سهم و فهم نگاهداری، تا ایشان امان خواهند. ترا باید که عزم مصمم کنی و حشم را در شہامت و حراست (۲) باعث باشی، و راست گو باشی و قوی رای، و غفلت نکنی، [و] دل و زبان (۳) و جان حاضر داری بذکر خدای عز و جل. و درینوقت چون بر روش آب مهران اطلاع افتاد از موضعی می باید گذشت که آنرا بیت گویند، از آنچه آب مهران بآن موضع تنگ است، و ساحل آن بجهة عبره (۴) آسان تر باشد (۵). و چون جزیره درمیان دو آبست بتدریج بتوانید (۶) گذشت، و در حفظ و حرز (۷) باشید و پل از کشتی بسازید (ص ۱۲۷) و در جنگ عون الهی و فتح بادشاهی جلت قدرته را قرین و رفیق خود دانید. و چون کار بقوت و شوکت کنی، حشم و رعایا بسبب حفظ جان (f78a) و وجود نان با تو بیعت کنند، و متابعت نمایند، و خود را در بار تو بندند (۸).

خبر ممبر کردن محمد قاسم از آب مهران
و غیره (۹)

مصنفان تواریخ و مشاطگان این داستان چنین آورده اند که چون نبشته (۱۰) حجاج بمحمد قاسم رسید، بر حکم فرمان در حال و زمان از آنجا منزل فرمود، و بزمین ساکره (۱۱) از تملیک جهنم رسید، و بفرمود تا بجهة عبره کشتیها حاصل کنند و تختها بدارند (۱۲). و داهر رای همه روز (۱۳) خود را غافل میداشت (۱۴) و در لہو و طرب و صید و لعب مشغول میگردد، تا ایشان بدانند

(۱) م: شہامت (۲) بپس: صوامت (۳) پم: دل فرمان (۴) بسک: عبران
(۵) پ: می باشد (۶) ب: بتوانست (۷) بسک: حذر (۸) بس: و در خود را
در باره تو نه بندند (۹) م ندارد: و غیره (۱۰) پس: نوشته (۱۱) پ: ساکر
(۱۲) پ: بر آرند (۱۳) پ: درانروز (۱۴) پم ندارد: میداشت

که از ما اندیشه ندارد (۱). روزی بهندوبیر (۲) سمنی بنزدیک داهر آمد، و گفت: ای شاه ترا همه روز بصید و لعب مشغول می بینم، و در شطرنج و نرد بازی مانده، و (۳) لشکر عرب رسید و بر در تو (۴) نزول کردند. داهر گفت: حيله چیست، ترا چه روی (۵) میدهد؟ (جواب) سمنی گفت: مرا سه تدبیر روی میدهد، ازین کار یکی بکن: اگر اتفاق بینی اتباع و فرزندانرا بجانب هند بفرست و تو جریده با وی بمحاربت مقابله شو و (۶) با برگشتن او فیل مست و مردان دلیر و مبارزان از هر طرف ده خواهی در آی، و جنگ بتوانی (۷) کرد، و راهها به بند تا از غله و علف بدیشان نرسد، و اگر خواهی جماعتی از لشکر (۸) خود که در بنوات متابعت تو میکنند (۹)، جمله را بیور و در جوار خود (۱۰) مقدمه و ساقه کن، چنانکه (۱۰) از لشکر بیگانه ترا مددی باشد، و ازینجا نقل کن و به قصه (۱۱) برو تا آن (۱۲) ریگستان ترا حصنی و حجبی باشد، و باشندگان آن موضع ترا بیری دهند، و بگو که مین ما و شم و لشکر عرب من درازم، اگر مرا هیچ (۱۳) نماند، شم هم مستهاک شوید. بیدارید بیاید و متابعت ما کنید و در حرب در من باشید. (تدبیر سیوه) و اتفاق سیوه آنست که ازینجا بپنده و تدبیر برو تا بزمن جسوه رای (۱۳) و آن شاه نیز تو میداند، ترا بپندارند و عدد دهند، و چون از وی استعانه خواهی بمعونه او بمهملات خود بزرگ توانی آمد و تمام شود از همه خصم (۱۴) بتوانی کشید، و لشکر عرب درین ولایات نمی تواند یافت، و تمامه ذات رای (۱۵) در حرب باشد، هیچ خصم ازین (۱۶) تو بین نماند، و اگر ترا هم دا چشم زخم رسد و حسد امتداد کند، بپندارند که تو را کشته اند، و اگر ترا کشته اند، بپندارند که تو را کشته اند، و اگر ترا کشته اند، بپندارند که تو را کشته اند.

(۱) پ: ندارد (۲) پ: بهندوبیر (۳) پ: لشکر عرب رسید (۴) پ: نزول کردند (۵) پ: روی (۶) پ: با برگشتن او (۷) پ: جنگ بتوانی (۸) پ: از لشکر خود (۹) پ: که در بنوات متابعت تو میکنند (۱۰) پ: چنانکه (۱۱) پ: برو تا آن (۱۲) پ: ریگستان (۱۳) پ: اگر مرا هیچ نماند (۱۴) پ: بتوانی کشید (۱۵) پ: تمامه ذات رای (۱۶) پ: هیچ خصم ازین تو بین نماند

هیچ ملکی (۱) از ملوک هند ایشان را دفع نتواند کرد، و او این مملکت را مضبوط (۲) تواند کرد، و دست تصرف تو از کل ممالک منقطع گردد. (جواب داهر مر وزیر را) داهر گفت: ای وزیر هوشیار (۳)، آنچه تو صواب بینی عین مصلحت تواند بود. فاما درین وقت اتباع بدیار هند فرستادن روی نمی دهد که رعیت متردد شود، و تکران و امراء دل شکسته شوند و جنگ نکنند (۴) و متفرق گردند (۵)، و مرا بدین معنی (f79a) ننگ آید که بکسی دیگر التجا سازم (۶)، و یا بر در کسی روم (۷)، منتظر باشم (۸) که فرمان هست تا در آیم (۹). این عار کجا توانم برد (۱۰)؟ وزیر گفت: تدبیر چه داری، بندگان را اعلام فرمائی (۱۱) که بطریق مناصحت و مشاورت با خدام متفق بیاید گفت (۱۲).

تدبیر کردن داهر رای با وزیر

رای داهر گفت: رای من چنان (ص ۱۲۹) اقتضاء می کند که با وی بحرب مقابل شوم (۱۳) و مصاف دهم (۱۳) و جنگ بجای و اجتهاد بکنم (۱۳). اگر بر ایشان قادر شوم (۱۳) همه را مقهور کنم (۱۳) و بادشاهی (۱۴) من استحکام پذیرد، و اگر بنام و ننگ کشته شوم (۱۳) این خبر در کتابهای (۱۵) عرب و هند مسطور (۱۶) گردد، و از افواه بزرگان و بسمع شاهان عالم مذکور گردد که رای (۱۷) بجهة ولایت خود جان عزیز مقابل خصم فدا کرد. (جواب دادن سمنی) پس سمنی گفت: همه نصیحت من آنست که ذات رای (۱۸) باقی ماند، و این مملکت مستقیم باشد، و الا ما بندگان را سهل باشد بیک مشت بست (۱۹) و دمی آب و خرقه جامه بسنده است. رای رای برتر!

(۱) م: ملوکی (۲) پ: ضبط (۳) م: هوشیار باش (۴) ب: بجنگ نشوند (۵) پ: س: م: شوند (۶) ب: س: م: سازیم (۷) ب: س: م: رویم (۸) ب: م: باشیم (۹) ب: آئیم (۱۰) م: گفت (۱۱) ب: س: اعلام ده (۱۲) ب: س: متفق باشند (۱۳) نسخه پ در همه جاها صیغه جمع دارد (۱۴) ب: حکومت (۱۵) و در نسخ: کتبهای (۱۶) س: منظور (۱۷) س: ک: م: بادشاه (۱۸) پ: س: ک: م: شاه (۱۹) ک: ب: شت

خبر گذشتن محمد قاسم با لشکر اسلام بطرف شرقی

چون محمد قاسم برگزشتن (۱) عزم (۲) مصمم کرد متفکر شد [که] نباید که داهر رای با لشکر بر ساحل مهران آید و در عبره کردن ما مقرر (۳) بگیرد و امتناع و انزجار (۴) واجب بیند. تفحص حال ازو واجب (۵) است.

رفتن سلیمان بغزو (۶)

پس سلیمان بن نبهان (۷) قریشی (۸) را فرمود که ترا با لشکر خود بغزو (۹) در مقابل حصار راؤر باید رفت (۱۰) تا قوفی (۱۱) پس داهر بمدد پدر نیاید. سلیمان با ششصد نفر سوار بغزو (۱۲) رفت. پس (۱۳) عطیه ثعلبی (۱۴) را با پانصد نفر مرد بر راه اکهم نامزد کرد، تا بزمین (۱۵) کند راه (۱۶) نگاه دارد. و سمنی مقدنیه (۱۷) میر حصار نیرون را فرمود تا راه غله و علف معمور (۱۸) دارد که لشکر را بدان احتیاج (۱۹) باشد. و مصعب بن عبدالرحمن را بمقدمه نامزد فرمود، تا پیشتر برود و راههارا احتیاط کند. و بنانه (۲۰) بن حنظله کلابی را با هزار سوار در قلب نصب کرد. و ذکوان بن علوان البکری (س. ۱۳۰) با (۲۱) يك هزار و پانصد سوار با موکه بسایه ملات بت و تهمران بهتی (۲۲) و جتان غربی (۲۳) که بیعت کرده بودند بخدمت پیوست (۲۴) و بزرگان ساگرد بجزیره بیت (۲۵) بایستادند.

- (۱) ب: گشتن (۲) پ: این عزم (۳) ب: مصمم: مصمم (۴) ب: عزم: انزجار
 پ: انزجار (۵) پ: از واجب (۶) در جمیع نسخ: فرور (۷) ب: س: تهمران (۸) م: تبهان (۹) پ: قشیری (۱۰) ب: س: فرور راؤر: ب: فرور او (۱۱) ب: س: در مقابل حصار زود بایست: کم: در مقابل حصار راؤر [که: رود] بست (۱۲) ب: س: قوفی: پ: فوقی: ح: قوت (۱۳) ب: س: فرور: ب: فرور: ب: فوقی: س: سمنی (۱۴) م: ویر (۱۵) م: ثعلبی (۱۶) ب: س: بنانه: ب: بنانه: ب: بنانه (۱۷) پ: مندینه: ح: نیرونی: م: مقدنیه: کم: مقدنیه (۱۸) ب: س: معمور: ب: معمور: ب: معمور (۱۹) پ: احتیاج تمام (۲۰) پ: بنانه (۲۱) و در نسخ: ب: تهمران: ب: تهمران: ب: تهمران (۲۲) م: بهتی: م: بهتی (۲۳) ح: جتان غربی: ح: جتان غربی: م: جتان غربی (۲۴) ب: س: بخدمت پیوستند: کم: او بخدمت پیوستند (۲۵) ح: جتان: ب: جتان

مشاهده کردن محمد قاسم بعبره آب

پس چون محمد قاسم را معلوم شد که مقدمه (۱) برگذر جهم رسید و زحر (۲) جعفری به بزرگ برفت (۳) و بدید که کدام (۴) معبره تنگتر است و ساحل موافق، در مقابل آن جزیره بایستاد و شکل مهران را مشاهده کرد. پس بفرمود تا کشتیها حاصل کردند، و [به] سنگ و ریگ بانباشتند (۵) و به تختهای میخ زور (۶) کردند، تا پل سازند.

خبر شدن داهر (۷) از کشتی آوردن موکه بسایه

پس چون داهر را خبر شد که موکه بسایه کشتیها آورده به محمد قاسم داد (۸) و بر معبره (۹) آمدند تا بگذرند، داهر هر جیسبه را بنگاهداشت حصار بیت بفرستاد، و گفت بر بسایه سربند (۱۰) اعتماد مکن، باشد که او را هم (f80a) با پسر (۱۱) بیعت باشد. جیسبه بحصار بیت آمد. و برادر موکه، راسل (۱۲) نام، مخالف برادر بود، بنزدیک داهر آمد و گفت: بقا رای (۱۳) را، فیروزی رای (۱۳) را، از مطاوعت و مخالفت با بندگان معلوم است که جانب حزم و احتیاط در شرائط (۱۴) بندگی باقامت رسانیده ام. اگر (۱۵) بنده را فرمان باشد (۱۶) بحفظ حصار بیت پیش (۱۷) روم، و نگذارم که لشکر عرب بگذرد.

- (۱) م ندارد: مقدمه (۲) ب پ م، زجر؛ س: جزیره جوفی (۳) ب: جعفری میرفت؛ پ: جعفری بزرگ برفت؛ س: برفت؛ ک: بزرگ بوقت؛ م: بزرگ برفت (۴) ب س ک: کدام (۵) این قراة مصحح است؛ ب: بیستاششتند؛ پ: بی تاختند؛ س: بشناسند؛ ک: بیستان ششتند؛ م: ستیا ششتند (۶) م: دوز (۷) م: خبر شنیدن داهر (۸) ب س م: کشتیها به محمد قاسم آورد (۹) پ: بمعبره (۱۰) پ: بسربند (۱۱) این قراة نسخه ب است؛ پ: او را هم با پسر؛ س: او را با همه پسر؛ ک: او را همه سر؛ م: او را هم با پسر (۱۲) ب س: رائیل (۱۳) پ س ک: بادشاه (۱۴) پ: احتیاط و شرائط (۱۵) پ: اکنون اگر (۱۶) پ: نرمایند (۱۷) م: پیشتر

دادن (۱) ولایت به راسل

پس داهر رای ولایت بیت به راسل منووض گردانید، و مقدمان و اکابر بیت را در فرمان او کرد، و جیسبه داهر از آنجا باز گشت (۲) و ترک کرد و روستاهای (۳) داهر دانستند که لشکر اسلام مستولی شد و نزول کرد (۲).

خبر شدن عصیان بغیر گمان داهر

(ص ۱۳۱) و از ابوالحسن مدائنی (۴) روایت کردند که بسایه و پسر او راسل پیوسته با موکه بسایه مخالف بودند، و منزعت ایشان خطا بود (۵)، که موکه بسایه از داهر عاصی بود و پسر محمد قسم بیعت کرده، و راسل بسبب مخالفت در مقابل موکه و لشکر محمد قسم آمده، و موکه از آنگاه که در عقل آمده در مضووعت داهر سر فرود نیورد، و مر اسل را توضیح بدهد و باخلاص و اعتقاد بر غزوات داهر مکرر و تمهید میبرد و در قبول میکوشید و فیاه می نمود.

و از جماعتی که آن حال مشاهده کردند چنین حکایت کردند که چون محمد قسم شقیق فراهم آورد و پسر محمد (۱) رفتن راسل را مقدمه نمود، معارف ولایت (۸) جمع شده (۹) حمله آوردند، تا ایشان را در بختن پسران مهران (۱۰) منع کردند، پس (۱۰) محمد قسم فرمود که همه (۱۰) را در جانب غربی (۱۱) برآمدند، برآوردند (۱۲) تا آنجا که در مهران پس مردان جنبی سلاح در پوشیدند، و در آنجا ایستادند.

- (۱) بی ندارد: دادن (۲۰۲) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.
- (۲) و نزول نبرد و شته (۳) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.
- (۴) بیج: مدائنی: ابوالحسن (۵) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.
- (۶) بیج: ابوالحسن (۷) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.
- (۸) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است (۹) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.
- (۱۰) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است (۱۱) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.
- (۱۲) این جمله در نسخ صحیح مؤلف است.

از معبر رها کردند، موضعی کہ ایشان را فراہم آمدہ بود (۱). سرکشتی بساحل شرقی بایستاد. لشکر اسلام تیر باران کردند و کافران را از ساحل دور کردند (۲) و میخ بزدند و پل بستند. و سوار و پیادہ حملہ آوردند (۳)، و از طرف شرقی (۴) عبرہ کردند و صف کشیدند و کافران ہزیمت (۵) شدند. لشکر عرب چیرہ (۶) شدند، تا بدر جہم ایشان را دوآیدند. آنچه از کافران (۷) سواران جلد بر اسبان باد پا (۸) بودند، سراسب رها کردند و ہمہ شب میرفتند تا بوقت طلوع صبح صادق کہ از ورای شب غاسق (۹) ظاہر گشت بلشکرگاہ داہر رسیدند (۱۰). داہر بر بستر خواب خفته بود، و حجاب (ص ۱۳۲) در بیدار کردن او را اتفاق نمی دیدند. تا شخصی از خواص او در شبستان رفت و رای داہر را بیدار کرد، و از وصول لشکر اسلام خبر داد، و از بازگشتن و ہزیمت شدن کفار اعلام داد، و شرح و بسط تقریر کرد؛ و داہر از بستر راحت (۱۱) برجست.

برخاستن داہر از خواب و تہدید کردن بر حاجب

بآوردن خبر ہزیمت کفار و فتح اسلام

و گفت: بد بشارتی (۱۲) دادی، و او را پیشتر خود خواند و از (۱۳) خشم دست بر پشت وی زد. دست داہر گران بود (۱۴). (f81a) آن مرد ہم ازان ضربت بمرد.

(خبر) چنین آورده اند مصنفان تواریخ (۱۵) کہ چون محمد قاسم از آب عبرہ کرد (۱۶)، منادی فرمود کہ ای لشکر اسلام این آب مہران پس پشت شما

(۱) پم: آورده بود (۲) بسکم: فرود آوردند، (۳) بسکم: کردند (۴) بس: مشرق (۵) پک: ہزیمت (۶) بسک: خیرہ (۷) پ: آنچه کافر (۸) ک: مادیان (۹) بپسک: عباس (۱۰) پ: آمدند (۱۱) پکم ندارد: راحت (۱۲) پ: بشارتی بد (۱۳) پسم: ازان (۱۴) پ: داہر دست گران داشت (۱۵) م: تاریخ (۱۶) م: عبور کرد

شد، و لشکر کافران در پیش مقابل خواهد آمد. هر کرا دل باز گشتن می باشد، هم ازینجا باز گردد (۱)، که خصم در مقابل آید و جنگ پیوسته شود. در آزمون (۲) اگر کسی روی برگرداند، دل حشم را بشکند و روی بوزیمت آرند (۳)، خصم بر ما چیره (۴) گردد، و عاری بزرگ باشد، و مردار میرد (۵) و گرفتاری (۶) عذاب آخرت در پیش. هیچ کس باز نگشت، الا سه نفر: یکی گفت: منم که دختری دارم و هیچ کاسبی (۷) جز از (۸) من ندارد؛ و دیگری گفت: من مادر (۹) دارم و هیچ قرابتی قریب ندارد که او را دفن کند و تیمار غم (۱۰) او خورد؛ و سیوم گفت: من وام بسیار دارم، [و] هیچکس زنده (۱۱) نیست که از گردن من بیفکند (۱۲). امیر قاسم ایشان را اجازت کرد. دیگران جمله با اتفاق وصیت بایستادند.

پل بستن برای عبره (۱۰۱)

پس چون پل راست شد، فوج (۱۳) گذشتن گرفت. هیچکس را آزار نرسید (۱۴) الا یک شخص تراب (۱۵) نام از بنی حنظله که به وقت گذشتن پل بیفتد (ص ۱۳۳) و غرق شد.

گذشتن لشکر عرب (۱۱۱)

پس لشکر اسلام روان شد (۱۱۱)، تا بنزد بیت حصر رسیدند (۱۱۹)، و جمله سواران در آهن مغرق شده برآمدند، و با تیران بجای (۱۲۰) و از آنجا که و بفرمود تا بارد لشکر خندق (۱۲۱) ساختند، و بنده و سواران از راه دور

- (۱) پ: کردند (۲) پ: آمدند: در آزمون (۳) پ: آورد (۴) پ: چیره
 خیره (۵) م: می رود (۶) ک: کمتر (۷) پ: منم که دختری دارم (۸) پ: منم که
 بجز (۹) س: والده: م: مدبری (۱۰) پ: صاحب: م: بزرگوار (۱۱) پ: و مادر
 (۱۲) پ: ساقط: شد (۱۳) پ: بنده: م: در عیره (۱۴) پ: از آنجا که فوج
 (۱۵) پ: منم که: هیچکس: آمد (۱۶) پ: از آنجا که: پ: در آزمون (۱۱) پ: و
 پ این عنوان را ندارد (۱۸) پ: شد (۱۹) پ: منم که: آمد (۲۰) م: و

محمد قاسم از حصار بیت بجانب راؤر روان شد، تا برسید بموضعی که آنرا جیپور (۱) گویند، و میان راؤر و جیپور (۱) خلیج بود. بر گذارہ (۲) آن آبگیر داهر رای سلاحداران و خواصان را بطلايه فرستاده بود تا مشاهده کنند.

خبر عبره بداهر رسیدن

پس محمد قاسم دانست که مگر لشکر ایشان خیرگی (۳) میکند و با ما مقابل شوند (۴). پس مجرز (۵) بن ثابت قیسی را با دو هزار سوار (۶) نامزد کرد، و محمد بن زیاد العبدی را بیک هزار سوار عبره فرمود تا در مقابل (۷) ایشان بنشستند و ساکن شدند.

استدعا کردن داهر مر محمد (۸) علافی را

پس داهر بفرمود تا محمد حارث علافی را بخواندند. علافی بیامد. داهر گفت: ای محمد، تربیت کردن ما در حق تو بجهت چنین وقت (۹) بود. همچنانکه پیوسته رسم طلايه بتو حوالت و اضافه بود، علی الخصوص این وقت هم قرار ترا فرموده می شود، زیرا که بر شیوه و رسم لشکر عرب تو واقف تری. طلايه (۱۰) آن با لشکر من بتو اولی تر. (جواب علافی) پس علافی گفت: ای رای (۱۱) مناصحت تو بر ما واجب است که حق نعمت تو در ذمه ما (۱۲) لازم گشته. و لیکن (۱۳) ما مسلمانیم، و در روی لشکر اسلام جنگ نکنیم و تیغ نکشیم. و اگر کشته شویم از دست مسلمانان، مردار باشیم (۱۴)؛ و اگر ایشان را بکشیم خون ایشان (f82a) در گردن ما بماند. جزاء (ص ۱۳۴) آن آتش

(۱) ب: جیور؛ پ: چپور؛ س: در هر دو جا جیپور؛ ک: جیور؛ م: چیتور (۲) م: کناره
(۳) م: چیرگی (۴) پ: شدند (۵) ب: فخر؛ س: فخرز؛ ک: مجرز (۶) ب: دو
هزار مرد؛ م: دو هزار (۷) م: مقابله (۸) ب: س: محمد حارث (۹) پ: روز
(۱۰) پ: طلايه (۱۱) پ: کم: شاه (۱۲) پ: من (۱۳) پ: کم ندارد: لیکن
(۱۴) م: شویم

دوزخ است. فاما چونکه (۱) حق نعمت و ممالحت (۲) تو در کردن ما ست و هیچکس نیست که ترا نصیحت کند، (فاما) از باس (۳) این لشکر ایمن نتوانم بود (۴)، و اگرچه مرهون نعمت توام (۵) مرا اجازت فرمای.

درخواست محمدِ علافی و جواب دادن داهر مر اورا

باغبان این عرائش (۶) چنان نمود (۷) که چون این احوال علافی بر وی کشف کرد (۸)، داهر گفت: ترا بجهة اینچنین روز (۹) نگاه داشتم. چون مرا درین واقعه از تو اعانتی نخواهد بود و فرمان من (۱۰) بر تو متعذر گشت، از خدمت و موافقت ما برو.

رفتن محمدِ علافی

پس محمدِ علافی از وی جدا شد و میرفت تا ممالک بیلیمان (۱۱) که والی آن موضع (۱۲) بود، و آنولایت بنام جدّ او بتابر بن الحرّ (۱۳) معروف. بنزدیک او باستاد تا آنگاه که داهر کشته شد.

امان دادن محمدِ علافی را (۱۴)

پس محمدِ قاسم اورا امان داد، و مثال حجابت (۱۵) ولایت (۱۶) بدو (۱۷) تفویض فرمود، تا بملوک هندوستان میرفت، و (۱۸) باسلام مشرف شدن (۱۹) و مال دادن تحریص مینمود، و بمواعید خوب امیدوار میکرد، و

(۱) بس کم: چون (۲) س: معالجت (۳) س: پس (۴) ب: نتوانم بود: س: نتوانیم بود (۵) پ: تو ایمن: کم: افزاید: مرا اگر (۶) ب: عرائش: س: عرائش (۷) ک: پیوندد (۸) بس کم: س: زکفت (۹) بس: این: س: زکار (۱۰) پ: تو (۱۱) پ: چلمان: س: سلیمان (۱۲) ب: مواضع (۱۳) ک: فی سج: ب: سج: ب: مواضع: س: بتابرین الحرّ: س: بتابرین الحرّ: و شاید املائی صحیح این اسم «جر» است (۱۴) مضمون این فصل تماماً خلاف واقعات است که مصنف در فصول آتی بیان کرده است (۱۵) س: حجاج (۱۶) بس کم: و ولایت (۱۷) پ: بوی (۱۸) بس کم: تا (۱۹) بس کم: ندارد: مشرف شدن

بمطاوعت و بیعت او می آمدند. و امثله که ایشان التماس میکردند، بمطاوعت عرضه میداشت، تا جمله سر در ربقه اطاعت آوردند. و پیش از ایشان چون طاطرس (۱) بن بجر (۲) بیلمان و سربند (۳) ملک کیرج (۴) و کهوکه (۵) بن موکه صاحب کنبه (۶) و قبايض (۷) بن طاهر همه (f82b) بغز (۸) اسلام مشرف گشتند و مال گذار شدند (۹). چون محمد قاسم (۱۰) بطرف ملتان رفت او (۱۱) همانجا وفات کرد.

تدبیر کردن داهر با علافی

و در حدیث آورده اند از محمد حسن (۱۲) که او روایت کرد: روز اول چون علافی از جنگ معاف (۱۳) خواست (ص ۱۳۵) و از محاربت مسلمانان احتراز کرد، داهر گفت: اگر از جنگ عرب استعنا (۱۴) میخواهی، با ما باش و طلبه میکنم، تا از کید (۱۵) ایشان مارا علم میدهی (۱۶)، و مکر ایشان را دفع اندیشیده شود، و مشاورت دریغ نداری. پس (چون) علافی با داهر بطلبه رفت (۱۷) که از حال ایشان تجسس کند (۱۸). چون بنزدیک لشکر عرب رفتند، عربیان او را طعنه میزدند. علافی هزیمت شه و باز گشت (۱۹).

نمشته فرستادن محمد قاسم بحجاج بن یوسف

پس محمد قاسم از ماجرای حال بجانب حجاج مکتوب در قلم آورد و معلوم کرد که لشکر اسلام از مهران عبیره کرد، و با داهر کافر یک تخته (۲۰) مقابل شدیم (۲۱). کافران هزیمت شدند والسلام.

(۱) کذا فی نسخ ح س ک ؛ ب : طاطرس ؛ پ : طاؤس بن سلیمان ؛ م : خاطر (۲) م : بجر
(۳) پ : سوبند ؛ ک : سونید (۴) ب ح س ک ؛ کیوج ؛ پ م : کنوج ؛ قراة « کیرج »
قیاسی است (۵) ب ح س ک ندارد ؛ و کهوکه ؛ پ : که (۶) ب س م : کته ؛ ک : کتر
(۷) م : قیان (۸) س : شرف (۹) ب س ک م ندارد ؛ و مال گذار شدند (۱۰) بر وفق
نسخه پ ؛ سائر نسخ فقط اسم « محمد » دارد (۱۱) در جمیع نسخ ؛ و (۱۲) ب : حسین
(۱۳) ب س م معافی (۱۴) ب پ : استغفار (۱۵) ب : قید (۱۶) پ : دهی (۱۷) جمیع
نسخ : رفتند (۱۸) جمیع نسخ : گشتند (۱۹) پ : علافیان بهزیمت باز گشتند ؛ س : علافی
هزیمت شده باز گشت (۲۰) پ : بیک تخته ؛ م : بر یک تخته (۲۱) م : شدم

رسیدن مثال حجاج بمحمد قاسم

فرزند عزیز (۱) عماد الدین محمد قاسم (۲) آنچه نوشته است (۳) معلوم و مقرر گشت . و این نوع که یاد کردی اصل کید است . و این کار (۴) بفرمان الهی و توفیق رحمانی موافق (۵) می نماید، که پنجوقت نماز بدرگاه یگانه خدای عز و جل بر همه مهمات مقدم داری، و بوقت تکبیر و قرائت و قیام و رکوع و سجود و قعود بتضرع و زاری استعانت خواهی، و بذكر (f83a) الهی زبانا مرطب داری (۶)، تا کارهای تو بنظام باشد، زیرا که هیچکس را امکان و شوکت بی عنایت الهی میسر (۷) نگردد . و چون تو همه اعتماد و اعتضاد (۸) بر فضل و کرم ملک تعالی داری، امیدهای تو برآید، و فتح و نصرت قرین و معین تو گردد، انشاء الله تعالی . بخط حمران .

فرستادن داهر جیسیه را (۹) بطلابه حرب (۱۰)

مصنفان احادیث چنین آورده اند که چون محمد علافی از طلابه باز گشت، داهر رای (ص ۱۳۶) پسر [خود] جیسیه را با جماعت (۱۱) چشم و فیل بفرستاد، و جیسیه بر فیل نشست و در مقابل لشکر اسلام آمد و جنگ پیوست (۱۲). و بعد از محاربت بسیر کرد از دافران کشته شدند و گریختند، و جیسیه را با خائنه از سلاحداران و جناداران کرد و بیچ (۱۳) بردند و از اعراف در آمدند، لشکر عرب بر جیسیه حمله کردند و بیشتر چشم او را بدوزخ فرستادند. پس یلبان خواست که از خاطر و ضمیر جیسیه استخبر (۱۴) کنند، پس حذاب

- (۱) ندارد، عزیز اس و فرزند عزیز (۲) آنچه از او آمده است (۳) معلوم و مقرر گشت . و این نوع که یاد کردی اصل کید است (۴) بفرمان الهی و توفیق رحمانی موافق (۵) می نماید، که پنجوقت نماز بدرگاه یگانه خدای عز و جل بر همه مهمات مقدم داری، و بوقت تکبیر و قرائت و قیام و رکوع و سجود و قعود بتضرع و زاری استعانت خواهی، و بذكر (f83a) الهی زبانا مرطب داری (۶)، تا کارهای تو بنظام باشد، زیرا که هیچکس را امکان و شوکت بی عنایت الهی میسر (۷) نگردد . و چون تو همه اعتماد و اعتضاد (۸) بر فضل و کرم ملک تعالی داری، امیدهای تو برآید، و فتح و نصرت قرین و معین تو گردد، انشاء الله تعالی . بخط حمران . (۹) فرستادن داهر جیسیه را (۱۰) بطلابه حرب (۱۱) جماعت (۱۲) پیوست (۱۳) بردند و از اعراف (۱۴) استخبر

حربص است یا اتفاق مراجعت دارد، و ازین ورطه نجات خواهد. (اشارت فیلبان) پس فیلبان با فیل گفت: ای فیل مرگ میخواهی یا نجات، که رای (۱) داهر زندگانی جیسیه میخواهد. تو چه می اندیشی؟ باز کرد تا خلاص (۲) یابی. (جواب جیسیه پیلانرا) جیسیه گفت: مارا چگونه نجات تواند بود که با دشمنان (۳) مقابل شده ایم (۴) و تنگ آمده و راه خلاص (۲) بر ما متعذر گشت و اطراف مسدود (f83b) شده. پیلان دانست که جیسیه (۵) را در گریختن عزم مصمم تر است از جنگ، و زندگانی میخواهد، و از حرب پشیمان شده است. پیل را تند کرد (۶) و حمله آورد، و سوار و پیاده عرب با حمله فیل مقاومت نتوانستند، متفرق شدند، و راه گریختن بر جیسیه خالی ماند. روی بگردانید و طریق فرار گزید و بنزدیک پدر آمد، و لشکر او تمام کشته شد. و رای داهر از جانب شرقی آن آبگیر فرود آمده بود. چون جیسیه را بدید (۷) شکر کرد و معبود خود را سجده واجب دید، و حمد و ثنا گفت که پسر (۸) سلامت (۹) باز آمد. و همدران روز مثال حجاج برسید، و در ضمن مثال (۱۰) فرمان بر آن جمله بود که هر کجا که داهر است برود، و قصد او (۱۱) کند که فتح ترا خواهد بود، (ص ۱۳۷) و کافران مخذول و منهزم گردند (۱۲).

حرب کردن روز اول با داهر لعین (۱۳)

[و بیعت کردن راسل]

در احادیث می آرند از محمد بن ابی (۱۴) الحسن المدائنی (۱۵) که چون جیسیه بن داهر به هزیمت باز رفت (۱۶) و لشکر او کشته شد، راسل بجانب

(۱) پ س کم: بادشاه (۲) پ: خلاصی (۳) ب س کم: دشمن (۴) ب س کم: شدیم (۵) م: رای جیسیه (۶) ب: پیل را بند کرد؛ پ: پیل بند کرد سخن او را: س: پیلان فیل را دوآید (۷) پ: سلامت بدید (۸) م: پسر بادشاه (۹) ب س کم: سلامت (۱۰) پ: مکتوب (۱۱) پ: آن کافر (۱۲) ب پ س افزاید: انشاء الله تعالی (۱۳) پ: رای داهر لعین (۱۴) م ندارد: ابی (۱۵) ب پ س کم: مدنی (۱۶) ب ندارد: به هزیمت؛ ک: «یافت» بجای «رفت»

محمد قاسم رسول فرستاد به بیعت کردن (۱). وزیر [اورا] گفت که (۲) همه اعتصام رای داهر بموافقیت تست و در حق تو اعتمادی تمام دارد، و اگر درین وقت با او (۳) مخالفت کنی عار باشد مر اعقاب و اولاد را، و نیز معلوم نمی شود که کار عرب بظفر خواهد انجامید (f84a) یا نه. و موکه برادر تو با داهر مخالف بود، بدان سبب با لشکر اسلام پیوست، و ترا مجال بهانه (۴) نیست. راسل بی علم وزیر معتمدی فرستاد و گفت: مرا قولی بر زبان رفته است و بخدمت محمد طعنه (۵) شده، فاما طریق رونق کار خود می اندیشم تا از عار مخالفان ایمن باشم. من اتفاق خواهم کرد که بخدمت رای داهر میروم از فلان راه، فوجی از سوار خود بفرست، تا بران (۶) میعاد راه بگیرد (۷) و مرا دستگیر کند تا موجب طعنه نگردم، و غرض ما بحصول پیوندد. همبرین میعاد راسل از حصار بیت بیرون آمد، و بسایه را نصب کرد (۸) و گفت: اگر حشم عرب بیاید، باید که بایشان جنگ نکنی (۹) و بخدمت پیش روی، و بقصی الغایه و الامکان در رضای ایشان بکوشی (۹)، زیرا که از طریق عقل چنان مینماید که این ولایت بلشکر عرب تحویل افتد. پس راسل برین (۱۰) عزم از آنجا روان شد. محمد قاسم پانصد نفر سوار با دیگران (۱۱) نامزد کرد و بدان موضعی که میعاد بود فرستاد، تا راسل برسید و بران قول بایستاد. و حشم او دانست که بجنگ ایستادگی (ص ۱۳۸) کرده است، حرب پیوستند بموضعی که آرا جوی نیطری (۱۲) گویند، از حصار کنبه (۱۳) پنج فرسنگ، راسل از درختن تنگ داشت و از جنگ نیز (۱۴) احتراز میکرد. بعضی از خیل او شسته شد.

- (۱) ب: فرستاد و بیعت کرد. س: فرستاد و بیعت کردن (۲) ب: وزیر او. س: وزیر او را
 (۳) ب: کم: باو (۴) م: مجاریه (۵) ب: ظفر نام منافقت (۶) ب: پس: بدان
 (۷) ب: میعاد پیش راه مرا بگیرد (۸) ب: از حصار بیت خاست و بجای خود راهی
 نصب کرد (۹-۹) این جمله در نسخه ب موجود نیست (۱۰) م: بران (۱۱) ب: دران
 دران: ب: باز دران: س: این کلمه را ندارد. م: یاد دران (۱۲) ب: دران: س: جوی
 (۱۳) ب: هنبه: س: اینه: ک: هنبه (۱۴) ب: ندارد: نیز نام هم

چون محمد قاسم در گرفتن او وصیت کرده بود و فرموده که او را مکشید،
 او را زخم نکردند، و با فوجی از خیل او بگرفتند و پیش محمد قاسم آوردند.
 محمد قاسم او را بخواند و گفت: ای راسل خواهی که ترا به موکه برادر
 تو بخشم؟ و پیش ازین (۱) ترا استدعا کردم تا عاقبت (با) مقاومت اندیشیدی
 که اسیر و ماخوذ گشتی (۲). اکنون ازان (۳) عار که اندیشه میکردی برستی.
 با ما (۴) موافقت کن تا در حق تو عنایتهای (۵) صادق مبذول فرمائیم، و هر
 ولایت که التماس کنی بر تو ارزانی داریم. راسل خدمت کرد (۶) و تشریف
 رضا در پوشید.

عهد کردن راسل با محمد قاسم

راسل چون شرط خدمت باقامت رسانید و عهد وثیق بجا آورد، گفت
 حکم خدای تعالی عزوجل را مانع و دافع کسی نیست. چون مرا بمنّت خود
 مرهون گردانیدی (۷) بعد از این در خدمت تو باشم و از رضای تو بیرون
 نیایم، و بدانچه فرمان تو باشد انقیاد نمایم (۸). بعد از ان در اندک روزگار
 راسل هلاک شد و کار ولایت به موکه بماند.

چون راسل و موکه اتفاق کردند و محمد قاسم را در منزل فرمودن
 تحریض (۹) نمودند، تا از اینجا منزل کردند و بموضعی که آنرا نارائی (۱۰)
 گویند نزول کرد، و داهر در قاجیجق (۱۱) بود. پس بنگریستند که میان
 لشکر اسلام (۱۲) و داهر آبگیری بزرگ بود که گذشتن آن متعذر (f85a)
 (ص ۱۳۹) بود. راسل گفت: بقا باد امیر عادل عماد الدین را، ازین آبگیر بیاید
 گذشت. پس راسل کشتی حاصل کرد و سیگان (۱۳) مرد بگذرانید تا جمله حشم

(۱) پ: پیش ازین ما (۲) پ: گردی (۳) پ: ازین (۴) پ: اکنون با ما
 (۵) پ: رعایتهای (۶) پ: خدمت پسند کرد (۷) پ: کردی (۸) پ: و بدانچه
 فرمائی قیام نمایم (۹) س: تحریض (۱۰) ک: نارامنی: م: نارائی (۱۱) پ:
 قاجیجاق: م: قاجیجات (۱۲) بس: کم: لشکر او (۱۳) پ: شبگان

بگذشت، و در میان خلیجی بماند. راسل گفت که يك منزل ترا بالا باید رفت، و به جیپور (۱) بر جوی ددهاوا (۲) که روستهای راؤر است (۳) لشکرگاه باید کرد، تا ازان موضع با داهر (۴) در هیجا برابر باشی، چنانکه از پیش و پس او در توان آمد، و بر بنه او فیروز آئی و در ضبط آری. محمد قاسم بر آن مشاورت اعتماد (۵) کرد و به جیپور (۶) نزول فرمود (۷) بر جوی ددهاوا (۸).

نزول کردن محمد قاسم بمنزل جیپور (۹)

پس رای داهر را خیر شد (۱۰) که محمد قاسم با لشکر عرب به جیپور نزول کرد. وزیر سیاکر (۱۱) چون بشنید گفت: آه بد رفت (۱۲). آن موضع را جیپور (۱۳) گویند یعنی موضع ظفر، و چون لشکر بران زمین وصول کرد (۱۴)، فتح و ظفر قرین ایشان بشد. داهر رای (۱۵) ازین معنی تیره شد و آتش غیرت در دماغ او استیلا پذیرفت (۱۶) و بخشم گفت: به هد پری (۱۷) زول کرد، که آن موضعی است که (۱۸) استخوان همانجا (۱۹) برسد. داهر از اینجا برخاست و بهزیمت خود را بحد در راؤر انداخت، و اتباع و بند دران قاعه بماند، و بموضعی نشست که میان داهر و لشکر عرب (۲۰) یک فرسنگ بود. پس داهر از منجمی سؤال کرد که امروز (۲۱) مرا اتفاق بچنگ می باشد (۲۲)، و زهره اجاست، و از حال این دو لشکر که حساب خلد و مفاد استخراج کن که سرانجام چکند خواهد بود. (۲۳) منجم منجم بعد از استخراج

- (۱) ج: جیپور، م: جیپور، س: جیپور (۲) ج: ددهاوا، م: ددهاوا، س: ددهاوا (۳) ج: روست، م: روست، س: روست (۴) ج: داهر، م: داهر، س: داهر (۵) ج: اعتماد، م: اعتماد، س: اعتماد (۶) ج: جیپور، م: جیپور، س: جیپور (۷) ج: فرمود، م: فرمود، س: فرمود (۸) ج: ددهاوا، م: ددهاوا، س: ددهاوا (۹) ج: نزول، م: نزول، س: نزول (۱۰) ج: خیر، م: خیر، س: خیر (۱۱) ج: وزیر، م: وزیر، س: وزیر (۱۲) ج: بد رفت، م: بد رفت، س: بد رفت (۱۳) ج: جیپور، م: جیپور، س: جیپور (۱۴) ج: وصول، م: وصول، س: وصول (۱۵) ج: ظفر، م: ظفر، س: ظفر (۱۶) ج: پذیرفت، م: پذیرفت، س: پذیرفت (۱۷) ج: هد پری، م: هد پری، س: هد پری (۱۸) ج: استخوان، م: استخوان، س: استخوان (۱۹) ج: همانجا، م: همانجا، س: همانجا (۲۰) ج: عرب، م: عرب، س: عرب (۲۱) ج: امروز، م: امروز، س: امروز (۲۲) ج: اتفاق، م: اتفاق، س: اتفاق (۲۳) ج: خواهد بود، م: خواهد بود، س: خواهد بود

تنجیم جواب داد کہ بر وجہ حساب غلبہ مر لشکر عرب (۱) راست، زیرا کہ (ص ۱۴۰) زہرہ پس پشت اوست و مقابل تو، رای داهر ازان سخن (۲) در خشم شد. منجم گفت: بادشاہ را تیرہ (۳) نباید شد؛ بفرمای تا صورت زہرہ از زر بسازند (۴) تا زہرہ پس پشت تو (۵) باشد و فتح ترا باشد (۴). پس صورتی (۶) ساختند و بر فتراک (۷) او بستند. محمد قاسم نزدیکتر آمد. بمقدار نیم فرسنگ میان ہردو لشکر (نزول) مسافت بود (۸).

جنگ کردن روز دیگر

روز دیگر از آنجا نقل کرد و بدو بانگ زمین فرود آمد. چون نزدیک لشکر عرب (۹) نزول کرد، (پس) داهر از ملوک (۱۰) خود تگری (۱۱) را بخواند و اورا دبیر کور خواندندی (۱۲). گفت: ترا پیش محمد قاسم باید رفت. دبیر اعور بر حکم اشارت با خیل خود بیرون آمد و با لشکر اسلام مقابل شد و حرب (۱۳) پیوست. از بدو صبح تا انصرام رواح شجاعان دلیر و مردان از ہردو طرف دست آویزشها (۱۴) کردند (۱۵) تا آنکہ کہ فرو ماندند (۱۶) و باز گشتند.

جنگ کردن داهر روز سیوم با اهل عرب

پس داهر (۱۷) لعین جاہین (۱۸) را روز دیگر فرمود کہ او مردی شجاع بود. بیرون آمد و در جنگ (۱۹) پیوست تا کہ کشته شد. پس چون ہر (۲۰) فوجی

(۱) س: م: اسلام (۲) ب: پ: سخون (۳) پ: طبرہ (۴-۴) این جملہ در جمیع نسخ بعد از «بستند» می آید (۵) در جمیع نسخ: او (۶) ب: س: کم: صورت (۷) پ: ب: فتراک (۸) پ: نزول کرد: س: نزول بود (۹) ب: س: کم: ندارد: عرب: باید قراۃ صحیح اینطور باشد. چون لشکر عرب نزدیک نزول کرد (۱۰) پ: نزدیک (۱۱) م: تقری (۱۲) ب: س: خواندند: ک: خوانند: م: گویند (۱۳) پ: بحرب (۱۴) پ: س: دست آویزشها (۱۵) کم: کرده اند (۱۶) پ: کم: مانده اند (۱۷) س: رای (۱۸) ب: تکر جہیور: پ: تکر جہیز: ح: س: تکر جہیور: ک: تکر جہیور (۱۹) پ: بجنگ (۲۰) ب: س: کم: پس داهر چون

را که نامزد میکرد (۱) علف تیغ خونخوار اسلام می شد (۲) ، (f86a) وزیر
سیاکر (۳) پیش آمد و خدمت کرد (۴) و گفت : ای رای (۵) ، بدین روش (۶)
که تو جنگ پیش می روی (۷) خطا میکنی ، و ترا چند بار تدبیرها ناصواب
افتاده است و هنوز تجربه نمی کنی . و اگرچه تدبیر انسانی (۸) موافق تدبیر
یزدانی نمی باشد (۹) ، فاما بر رای (۱۰) رفیع شاهان وقت (۱۱) طریق تخلص (۱۲)
فرو بند (۱۳) . ترا اول که این لشکر عرب عبره میکرد که از آب مهران بتفاریق
میگذشتند (۱۴) با ایشان مقابل بایستی شد ، تا ایشان را ترس بودی (ص ۱۴۱) از
جنگ دیگر . اکنون چون جمع شدند و در مقابل تو آمدند هر تگری (۱۵) و ا که
میفرستی هلاک میشود (۱۶) . این معنی صواب نیست . رای صواب تو آنست که با
جمله حشم و خدم و سوار و پیاده با ایشان بر پیل (۱۷) حمله کنی (۱۸) . اگر
ترا (۱۹) ظفر باشد مراد تو برآید و خصم تو مندفع شود : و اگر نه (۲۰) ایشان
زبردست باشند ، [و] تو باری (۲۱) از عار بادشاهان حدود (۲۲) معذور باشی ، و
بر ابناء و اولاد و عقب تو طعنه نباشد . داهر این قول (۲۳) را قبول کرد .

جنگ روز چهارم (۲۴)

پس روز دیگر فرمود تا کوس جنگ فرود کهفتند و عام برافراشتند .
و ابناء ماه که بقدر پنجهزار سوار (۲۵) نهادار و مپرزان عجز و شدت و نجیر

- (۱) پ : کردی (۲) پ : گشتی (۳) م : بسیار (۴) م : خدمت بخازد (۵) ب : ای
بادشاه : س : کم : یا بادشاه (۶) ب : س : روی (۷) ب : پیش زرد : پیش می آری
(۸) م : ایشان (۹) پ : باشد (۱۰) ب : برای رفیع (۱۱) م : نظام : م :
پ : وقت را باید (۱۲) ب : س : عاق : ب : تغاف (۱۳) ب : س : در : م :
فرو بیند : نسخه ح در زبان سندی جمله دارد نه معنیش اینست : عاق : ای دهم لشکر طریق
تغاف فرو بیند (۱۴) م : میگذشت (۱۵) م : جنگی (۱۶) م : شود (۱۷) م : دارد :
بر پیل (۱۸) پ : اند (۱۹) پ : داد : س : (۲۰) پ : و : لا (۲۱) م : س :
س : بروئی : م : بیری (۲۲) پ : خداوندان (۲۳) ب : نظام : دارد : قول (۲۴) ب : س :
روز دیگر (۲۵) پ : س :

فیل (۱) مست—و بعضی گویند صد فیل جنگی (۱) بود—و بیست هزار پیاده با درع و درق (۲) پیش او روان شدند بچنگ (۳)، و خود بر ژنده فیل نشست و عماری (f86b) بسته و برگستوان آهنین (۴) افکنده و زره پوشیده و کمان بزه کرده (۵)، و دو نفر کنیزک با وی در عماری بود، یکی تیرها پی یکدیگر (۶) بوی میداد، و دیگری تنبول می داد.

فرستادن داهر محمد علافی را با جیسیه پسر خود

پس خود بر لشکر برانند و پسر را جریده کرد (۷) و گفت: محمد علافی را با تو می فرستم، کار جنگ عرب او بهتر میداند، چنانکه میفرماید پیش رفتن (۸) و یا واپس آمدن، بفرمان و اشارت او باش. آنروز نهم از ماه رمضان سنه ثلث و تسعین (۹) بود از هجرت رسول الله صلی الله علیه (۱۰) و سلم. چون داهر برسد، محمد قاسم مسلمانانرا قوت دل میداد، و بر جنگ تحریص مینمود، و میگفت: یا اهل عرب، امروز روز کوشش است. از برای جهت اسلام (۱۱) بکوشید (۱۲) (ص ۱۴۲) و جهد و اجتهاد بجای آرید (۱۳)، و حول و قوه بر اعتصام الهی کنید، تا مشرکان را دفع کنید، و از ونی ملک و ملک بشا (۱۴) میراث ماند و مال ولایت بضبط شما آید (۱۵). و اگر شما ساکن نباشید و متردد شوید و دل بشکنید و عجز و ضعف را بخود راه دهید، آنزمان ایشان (۱۶) غالب شوند، و (۱۷) همه را بکشند (۱۸) و معرکه ایشانرا شود و متاع خود باز دهید

(۱-۱) این جمله در نسخه س موجود نیست (۲) ب: درع و زره؛ پ: زرع و زرق؛ س: درع و زرع؛ ک: درع و ذورق؛ و نسخ بس کلمه «پوشیده» زیاد دارد (۳) بس ک ندارد: بچنگ؛ م: بر جنگ (۴) پ: آهنی (۵) پ: بزه کشیده (۶) بس: بیکدیگر؛ و نسخه پ «پی یکدیگر» ندارد (۷) س: «خواند» بجای «جریده کرد» (۸) م افزایش: ملوک (۹) ب افزایش: یعنی نود و سه (۱۰) بس افزایش: و آله (۱۱) پ س: از برای اسلام؛ پ: از برای حسب اسلام (۱۲) پ: چست بکوشید (۱۳) پ: جهد کنید (۱۴) پ: ملک ملک شما را (۱۵) پ: مال از ولایت جمع آورده در ضبط شما آید؛ م: مال که از ولایت آورد ضبط شما آید (۱۶) بس کم: و ایشان (۱۷) بس کم ندارد؛ و (۱۸) پ: بشکنند

و يك كس را از شما زنده نگذارند. و چون از کافران روی بگردانید، جای شما در دوزخ (۱) و اسلاف شما را عار باشد. پس (۲) محرز (۳) بن ثابت (f87a) دمشقی (۴) و اویس بن قیس (۵) را با شش هزار سوار بمقدمه نصب کرد، که ازین آنگیز بگذرید. از آن جوی که در میان داهر و لشکر اسلام بود بگذشتند. پس عطاء (۶) بن مالک القیسی و ذکوان (۷) بن علوان (۸) البکری را اجازت کرد، تا مقدمه لشکر را یار باشند (۹). ایشان هم بگذشتند. پس محمد علافی مر داهر را گفت که ای رای (۱۰) هند و سند، این خائفه که در مقابل تو آمده اند پشت لشکر و (۱۱) شیران صفر اند، و عیاران جاسپار و شجاعان کارگذار (۱۲) و نیک اسبه (۱۳) ایشانند. اگر این جماعت را (۱۴) دفع کنی، در تو برآید، و اگر دفع نتوانی کرد تحقیق ترا منزه گردانند. رای تو را ترا

جنگ کردن داهر با لشکر عرب روز چهارم (۱۵)

پس داهر با تمامت (۱۶) لشکر برانند، و بعضی فیلان را در مقدمه آن رسان کرد (۱۷)، و قبا را گرد بگرد (۱۸) خود فراهم آورد. و پیادگان سلاح دست (۱۹) [و] تیر اندازان (۲۰) و [حملان] شل و نیم نیزه دست آهنی ده سار (۲۱) گویند. در پیش، و تیر اندازان (۲۰) از دست راست او سلاح سواران (۲۲) و هنر (۲۳) از جانب چپ اس (۲۴) بدین تسق و نمط جنگ (۲۵) پیوستند.

- (۱) پ: جای شه دوزخ است. (۲) بیس = پس فرمود. (۳) م: محرز. (۴) دمشقی. (۵) پ: اویس قیس. (۶) بیس = عطاء بن قیس. (۷) ذکوان. (۸) ا: علوان. (۹) بیس = از یقینند. (۱۰) بیس = هند و سند. (۱۱) شیران. (۱۲) لشکر. (۱۳) بیس = کارزار. (۱۴) بیس = نیک اسبه. (۱۵) بیس = ایشان را. (۱۶) بیس = تمامت. (۱۷) بیس = مقدمه آورد. (۱۸) بیس = گرد بگرد. (۱۹) بیس = سلاح و دست نام. (۲۰) بیس = تیر اندازان. (۲۱) بیس = ده سار. (۲۲) بیس = سواران. (۲۳) بیس = هنر. (۲۴) بیس = اسب. (۲۵) بیس = جنگ.

عبید بن عتاب آنروز از محمدِ علافی بگشت و بنزدیک محمدِ قاسم آمده بود (۱). پس گفت که (۲) محمدِ علافی مر داهر را گفته است که این طائفهٔ عرب که از آب گذشتند روی (۲) لشکر اسلام اند و نیک اسبه (۳)، و داهر لشکر خود را گفته است که بگذرید. جمله سلاحداران و جانداران (f87b) سلاح دست او عزم گذشتن دارند. پس محمدِ قاسم بفرمود که حشم اختیار بگذرند (۴). همه سواران کارزار و دلیران مبارز (۵) فرو (۶) راندند الا قلب و خاصگان (۷) با محمد ماندند، و موکهٔ بسایه را هم در فوج خود مستقیم کرد و روی بحرب آورد. و جمله از آب بگذشتند و جنگ پیوستند (۸). پس محمدِ قاسم با محرز بن ثابت در قلب برابر در آمد، و جهم بن زحر (۹) الجعفی بر میمنه، و ذکوان (۱۰) بن علوان (۱۱) البکری از میسره، و عطاء (۱۲) بن مالک القیسی (۱۳) را مقدمه فرمود، و بنانه بن حنظله کلابی را در ساقه نصب کرد. پس محمدِ قاسم گفت: یا اهل عرب، اگر مرا واقعاً باشد امیر شما (۱۴) محرز بن ثابت باشد، و اگر او را شهادت افتد امیر شما (۱۴) سعید باشد.

جنگ کردن روز پنجشنبه

پس محرز (۱۵) حمله کرد و بجنگ با استادِ تا کشته شد. پس سعید لشکر را قوت دل داد و جنگ پیوست. پس حسن بن محبّه (۱۶) البکری را در جنگ انگشت نر بزخم تیغ بیفتاد. مسلمانان ایستادگی کردند و چون پیلان مست حرکت کردند، و گروه گروه شدند، و از پس پیلان (۱۷) در آمدند، و نه

(۱) پ: و بمحمد پیوسته بود (۲-۲) این جمله در نسخه م موجود نیست (۳) پ: نیک اسبه دارند؛ م: بیک اسبه (۴) ب: کم: بگذرید (۵) پ: دلیران مبارزان (۶) م: فرود (۷) پ: خواصگان (۸) ب: ندارد؛ و جنگ پیوستند؛ پ: و بجنگ پیوستند (۹) در جمیع نسخ: زجر (۱۰) پ: ذکران (۱۱) م: الوان (۱۲) ک: عطان؛ م: عطار (۱۳) پ: القیس (۱۴-۱۴) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۵) پ: محرز بن ثابت (۱۶) پ: محبه (۱۷) ب: کم: از پیلان؛ س: در پیلان

زنجیر فیل باز گردانیدند (۱). لشکر اسلام حمله کردند و کفار را براندند بدان موضع که صف ایشان بود. و روز باآخر رسید. هر دو لشکر باز گشتند.

تاریخ دهم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعين

چنین آورده اند مشاطگان این عرائس که چون (f88a) روز دیگر (ص ۱۴۴) صبح جهان آرای دلکشای جمال از مشرق شارق بعالم نمود. روز پنجشنبه بود. داهر (۲) بیرون آمد و پسر خود جیسبه را در قلب با ده هزار سوار (۳) جنگی مغرق در آهن — بعضی از ایشان موی کشاده و تیغها کشیده، و بعضی موی گره زده (۴) و تیغ و سپر گرفته (۵) — تا برابر صف مسلمانان آمدند و بایستادند. داهر بر پیل سپید نشسته و گرد بگرد او پیلان دیگر، پس پشت او و از دست راست او جیسبه و ابی بن ارجن (۶) و کوار اکبر جد کوار اصغر (۷) و جبین (۸) عمزاده داهر و بشر بن هول (۹) و قتیبه (۱۰) بن بشر از جانب میسره، و دهرسیه (۱۱) بن داهر و بیل صاحب کنبه (۱۲) و نائله (۱۳) و جونه و جتهل (۱۴) و جماعه اختیاران سند و بجهری (۱۵) و استیراهل (۱۶) و سنج (۱۷) و اسیر (۱۸) و لقب امار (۱۹) و جماعه جتان شرقی را فراهم آورد و پس پشت خود نصب فرمود. و سافون و چانداران (۲۰)

- (۱) ب: گردیدند (۲) ب: داهر رای (۳) ب: داهه سوار (۴) ب: آرم زده (۵) م: کشیده (۶) ب: یحس: ابی بن احسن: ک: حسن (۷) ب: نائله: امیر جان: ک: کوار: کوار اصغر: ح: کوار: امیر جان: کوار اصغر (۸) ب: حسین: ک: جبین: (۹) م: بشر: ک: هول: (۱۰) ح: قتیبه: ب: قتیبه: ک: قتیبه: (۱۱) ح: دهرسیه: ک: دهرسیه: (۱۲) ب: بیان بن صاحب کنبه: م: کنبه: (۱۳) ح: نائله: (۱۴) ب: جماعه اختیاران سند: ک: بجهری: ک: بجهری: (۱۵) ب: استیراهل: ک: استیراهل: (۱۶) ح: استیراهل: ب: استیراهل: ک: استیراهل: (۱۷) ب: سنج: م: سنج: و در سند: ک: سنج: (۱۸) ب: اسیر: ک: اسیر: (۱۹) ب: اسباب: م: اسیر: (۲۰) ب: چانداران: ک: چانداران: م: چانداران:

را پیش قلب نامزد کرد. (۱) و از پیلان جنگی دو زنجیر در میمنه و دو زنجیر در میسرہ تعبیه کرد (۱). و دیگر سواران و پیلان را برابر لشکر اسلام در اہتمام جاہین روان فرمود.

تعبیه کردن لشکر اسلام بمیمنہ و میسرہ و قلب

پس محمد قاسم چون ایشان را بدید، بیرون آمد و حنظلہ کلابی را در میمنہ فرمود، و ذکوان بن علوان البکری را بمیسرہ فرمود (۲)، و ابو (۳) صابر ہمدانی [را] با علمہا در مقابل (f88b) پیلان باستانید (۴)، و ہذیل بن سلیمان (۵) ازدی و زیاد بن جلیدی ازدی و سواران از نمیلہ و مسعود بن الشعری الکلابی و مخارق (۶) بن کعب الراسی (۷) در پیش قلب. پس مقدمہ بچنگ پیوستند؛ از یکطرف (۸) محمد بن زیاد العبدی و بشر بن عطیہ با اصحاب خود [و] از طرف دیگر (ص ۱۴۵) مصعب (۹) بن عبدالرحمن الثقفی، و خریم بن عروہ مدنی (۱۰) در مقابل داہر شدند.

پس چون جملہ خیل و حشم فراہم آمدند، سواران اختیار را محمد قاسم سہ پتہ کرد: ثلثی در قلب و ثلثی در میمنہ و ثلثی در میسرہ، و باقی در پس لشکر باستانند. و نفظ اندازان را فرمود تا آلت و عدت خود مہیا دارند (۱۱)، و مشعلہای خود بر افروزند و آتش در بوندند. و این (۱۲) نھصد مرد نفظ انداز (۱۳) را سہ فوج کرد: سصد نفر (۱۴) در قلب، و سصد نفر در میمنہ و سصد نفر در میسرہ. ہمہ (۱۵) تیر ہای نفظ بر کمان نهادند. پس چون نماز بامداد بگذارند (۱۶) و صفہا راست کردند، پنج صف آراستہ بارایات (۱۷) و علم بر پشت

(۱-۱) تمام این جملہ در نسخہ پ موجود نیست (۲) پ: نامزد فرمود (۳) ب پ ح ک:
ابا (۴) ب پ س: باستانند (۵) ب م: سلمان (۶) و در جمیع نسخ: مخارق (۷) پ:
الداسنی: م: الراسی (۸) پ: از یکطرف و: م: و از یکطرف او (۹) پ: و مصعب الح
(۱۰) مدنی یا ہذلی (!) (۱۱) پ: کردند: م: کنند (۱۲) م: آن (۱۳) م: اندازان
(۱۴) ب س ک م: مرد (۱۵) پ: اینہا ہمہ (۱۶) پ: نماز دیگر ادا کردند (۱۷) پ: س: رایت

اسب فرض بگذارند (۱) : اهل عالیہ یک صف ، و بنو تمیم یکصف ، و بکر وائل صف دیگر (۲) و عبدالقیس با اهل خود یک پتہ (۳) ، و ازدیان یک پتہ (۴) . هر پنج قبیلہ صف کشیدہ (۵) روی بہ محمد قاسم آوردند تا (۱۸۹۸) چه فرماید .

خطبہ کردن محمد قاسم تقفی

پس محمد قاسم گفت : یا اهل العرب (۶) ! این طائفہ کافران روی بچنگ ما آوردند (۷) . شما جهد (۸) کنید کہ ایشان بر سر اهل (۹) و عیال و مال (۱۰) و خانہا و ضیاع و اسباب (۱۱) خود جنگ خیرہ (۱۲) کنند . شما از یاری (۱۳) خدایتعالی بر ایشان برانید ، بحول و قوت الہی ہمہ را علف تیغ خونخوار آبدار کنیم و مقهور و مخذول گردانیم ، و مال و عیال ایشان را در ضبط آریم ، و غنیمتہای فراوان بگیریم . باید کہ ساکن باشید ، متردد مشوید (۱۴) ، و خاموشی را پیرایہ خود سازید ، و بجای خود نصب شدہ مقام خود را نگاہ دارید (۱۵) ، و هیچکس را از قلب بمیمنہ و از میمنہ بمیسرہ (۱۶) بیاری یکدیگر مشغول مشوید . هر کس در تعبیه و مرکز خود (ص ۱۴۶) استداکی دند (۱۷) ، کہ خدای عز و جل عاقبت متقیان را بخیر (۱۸) گرداند ، و پیوستہ کلام مجید بر زبان رانید و میگوئید (۱۹) : لا حول و لا قوۃ الا باللہ العالی العظیم . پس آبداران را فرمود (۲۰) راویہا بر آب گردانند (۲۱) ، و در هر صف لشکرگاہ (۲۲) میگشتہ باشند و آب میدادہ باشند (۲۳) ، تا هیچکس بطلب آب از جریہا (۲۴) خود

- (۱) ب : بگذرانیدند (۲) ب س کم : یک پتہ (۳) ب س کم : یکصف (۴) م : یکصف
 (۵) ب س کم : هر پنج صف (۶) ب س کم : اهل عرب (۷) ب : جنگ آوردند
 (۸) ب : جهد و جد (۹) ب ب س : مال ، عیال ، اهل (۱۰) ب ب س : عیال و مال
 (۱۱) ب : اسباب (۱۲) م : خیرہ (۱۳) ب : یاری ، مقهور (۱۴) ب س کم : متردد و
 پریشان و بیدل مشوید (۱۵) ب س : نصب شدہ ، مقہور ، متردد ، در پیرایہ خود
 نہ نصب شدہ ایم مقام خود را مگذارید و بجای خود مستقیم باشید (۱۶) م : از قلب و
 میمنہ و میسرہ (۱۷) ب کم : دند (۱۸) م : بخیر (۱۹) ب س : بگوئید (۲۰) ب س
 کم : تا (۲۱) ب س : دند (۲۲) ب : در ، موضعی (۲۳) ب س کم : میگشتہ و آب
 میدادند (۲۴) ب س : جای

حرکت نکنند (۱). پس بکر (۲) بن وائل و بنو تمیم (۳) بیامدند و گفتند که لشکر کافران (۴) (f89b) بلائی تمام است، و عدت و آلت حرب ایشان در ساختگی استعداد جنگ پرداخته (۵)، نشاط میکنند و تعجیل می نمایند در مقابل شدن و التفات کردن شما.

جهاد کردن محمد قاسم مبارزان را

پس محمد قاسم روی بدیشان آورد و گفت: ای بنی تمیم، ای بنی عزیز (۶)! خصم (۷) در مقابل آمد (۸) و ظاهر شده (۹) مستعد حرب می آید (۱۰). شمارا هم جهاد و جد میباید کرد به قوتی تمام و اجتهادی بکمال (۱۱) تا کار شما نظام گیرد. پس محمد قاسم همه را قوت دل داد (۱۲) و همه ساخته و آماده شدند (۱۳). و از هر طرف (۱۴) پنج صف مبارزان دلاور و دایران جنگی همدیگر را آواز دادند، و بجنگ بیرون آمدند.

خطبه کردن محمد قاسم مر یاران را (۱۵)

مصنفان احادیث چنان روایت کرده اند از فرقد (۱۶) که دران روز محمد قاسم مردمان را خطبه کرد که: ای مسلمانان، استغفار بیشتر کنید. خداوند عز و جل در (۱۷) امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درود (۱۸) فرستاده: یکی صلوات بر مصطفی علیه السلام و دیگر استغفار بر گناهان. بر شما باد (۱۹) که قوی دل باشید که خدای عز و جل شما را بر ایشان مسلط گرداند (۲۰).

(۱) م: نکنند (۲) و در جمیع نسخ: ابوبکر (۳) و در جمیع نسخ: بنی تمیم (۴) پ: لشکرگاه کفار (۵) م: پرداختند (۶) بپس: ای عزیز (۷) پ: لشکر کفار (۸) پ: آمدند (۹) پ: ظاهر شدند اکنون (۱۰) پ: می آیند (۱۱) س: کامل (۱۲) پ: میداد (۱۳) ب: آماده شده آمدند؛ پ: و همه را ساختگی و آماده شده اند؛ س: آماده شده (۱۴) پم ندارد؛ طرف (۱۵) پ: با یاران (۱۶) پ: که از فر فرقد (۱۷) پ: بر (۱۸) کذا در جمیع نسخ؛ باید در ازای آن «دو چیز» بخوانیم (۱۹) پ: شما را باد (۲۰) ب: گردانید

و در احادیث آورده اند که چون محمد قاسم در حرب آمد، نهبان ابوفضه (۱) قشیری مولای کنندی را (۲) با دوست نفر سوار (۳) گزیدگان (ص ۱۴۷) لشکر بمقدمه نصب کرد، تا برابر داهر و تکران و مبارزان او مقابل شد (۴). با (f90a) فوجی (۵) کافر که بحرب بیرون آمده بودند جنگ پیوست (۶)، تا بیشتری را از ایشان بدوزخ فرستاد و باقی هزیمت شدند و بداهر پیوستند. پس داهر فوجی دیگر را در مقابل ایشان فرستاد. ابوفضه نام خدایتعالی (۷) یاد کرد و حمله آورده ایشان را هم (۸) مقهور و مغذول گردانید. پس دفت سیوم از تکران نامزد فرمود. ابوفضه استغفار کرد و جنگ پیوست (۹). ایشانرا نیز (۱۰) دفع کرد (۱۱) و می کشت (۱۲) تا بلشکرگاه داهر (۱۳). آمدن چند شخص (۱۴) برای امان خواستن (۱۵)

راویان احادیث چنین است (۱) آورده اند که محمد قاسم پیش صف آمد (۱۱). نگاه شخصی چند از مشردن بیامدند و امان خواستند. محمد قاسم ایشان را امان داد. پس گفتند: ای امیر عدل ما را از پیش خود برگزین. (۱۸) و در عز اسلام آمدیم ما را از سوراخ اختیار خود فوجی بفرم تا برویم و از پس پشت انبار ده غفلاندا (۱۹) در آنجا و از آن طرف دل ایشان پریشان شود و دو دل گردند. و چون متردد شوند انبار اسلام را بفرمی تا از اطراف برآیند و حمله کنند و دل ما (۲۰) می میدهد که این کافران را از تیغ تو بلائی مستولی گردد (۲۱) و مستحقان شهید (۲۲)

(۱) ب: ابوفضه (۲) ب: ابوفضه (۳) ب: سوار (۴) ب: گزیدگان سوار (۵) ب: گزیدگان (۶) ب: پیوست (۷) ب: خدایتعالی (۸) ب: مقهور و مغذول (۹) ب: جنگ پیوست (۱۰) ب: دفع کرد (۱۱) ب: دفع کرد (۱۲) ب: کشت (۱۳) ب: بلشکرگاه (۱۴) ب: آمدن چند شخص (۱۵) ب: آمدن چند شخص (۱۶) ب: آمدن چند شخص (۱۷) ب: آمدن چند شخص (۱۸) ب: برگزین (۱۹) ب: برگزین (۲۰) ب: برگزین (۲۱) ب: برگزین (۲۲) ب: برگزین

اختیار کردن محمد قاسم مر یاران را

پس محمد قاسم فوجی از سواران جلد اختیار کرد، و مروان بن اشجم (۱) یمنی و تمیم (f91b) بن زید قیسی را با دو علم بر سر ایشان (۲) نصب کرد تا از پشت ایشان در آمدند. و مشرکان را از انحال معلوم نبود که لشکر اسلام تکبیر بر آوردند (۳) و کشتن بشرط و غذا برسم کردند. بعضی کافران را دل باتباع مشغول شد و روی بگردانیدند، و غلبه و ضجرتی (ص ۱۴۸) در لشکر داهر افتاد چنانکه (۴) متردد گشتند و هر اسی بدیشان راه یافت.

حمله کردن لشکر عرب بر کافران (۵)

پس محمد قاسم نعره بزد و فرمود که هان ای لشکر عرب حمله کنید که کافران دو گروه شدند (۶). لشکر اسلام از مقابل و میمنه و میسره و ورای ایشان در آمدند. محمد قاسم ایشان را بر سر جنگ خیره (۷) میکرد، که امروز روز کوشش شماست، تا از کافران کشته پشته شد. پس داهر سپر برداشت و بر فیل سفید نشست، و چهار صد نفر مرد مفرق در سلاح آهن (۸)، تیغها در حمائل، و سپر آهنین (۹) و نیم نیزها (۹) و دسته آهن که هندوی آنرا سیل گویند (۱۰) بدست برین صفت بر آمدند و جنگ میکردند، تا پوست از دستهای ایشان بترقید. هر بار که فیل حمله کردی (۱۱)، داهر چکری مدور داشت، بمثل آئینه و کاردهای تیز (۱۲) هر که نزدیک فیل (۱۳) آمدی آن چکری برسم کمند بینداختی و بخود کشیدی (۱۴)، سر سوار و پیاده از تن جدا کردی. و دو کنیزک که باوی (۱۵)

(۱) ب: اشجم (۲) بپس: بر ایشان (۳) بس کم: آورد (۴) بس کم ندارد: چنانکه (۵) پ ندارد: بر کافران (۶) پ: شده اند (۷) بس: چیره (۸) پ: آهنی: س: آهنین (۹) پ: و نیزهای آهنی: م: نیم نیزه (۱۰) م: که شل گویند (۱۱) م: میکرد (۱۲) م: کاردهای ایشان تیز (۱۳) بپس کم ندارد: فیل (۱۴) بس کم ندارد: و بخود کشیدی (۱۵) بس کم: با او

در عماری نشسته بودند (۱)، یکی او را تنبول میداد (f91a) و دیگر تیر میداد (۲). همچنان جنگ متواتر شد، تا نماز شام مشرکان بیشتر گشته شدند.

شهادت شدن شجاع حبشی (۳)

راویان احادیث از رام سیه برهمن چنین روایت کردند که در میان مسلمانان مردی بود، او را شجاع حبشی گفتندی (۴). از حد شجاعت و صوت (۵) تجاوز (۶) نموده بود، و در صف هیجا بد بیضا نموده. پیش محمد قاسم سوگندی مغلظ بر زبان راند، که هیچ طعامی و شرابی نخورم تا با داهر مقابل نشوم و بزخم فیل او را نزنم؛ تا جان در تن من (۷) باشد کار زار کنم، و الا شهید شوم (جنگ کردن داهر با حبشی) - پس روز (ص ۱۴۹) پنجشنبه دهم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعین (۸) بود. داهر بر فیل سفید (۹) نشسته بود. بیرون آمد و بایستاد. حبشی بر اسب سیاه سوار شده بود (۱۰). پیش رفت و جنگ پیوست. (۱۱) داهر رای را خبر کردند که بجنگ تو می آید (۱۱). داهر رای با وی مقابل شد و پیل را بر وی راند. حبشی هم اسب را تند کرد و بیشتر (۱۲) فیل آورد. اسب حبشی از فیل تجنب و تحرز می نمود. در حال (۱۳) دستار از سر فرود گرفت (۱۴) و چشمهای اسب بست و بر فیل راند چنانکه زخم بر خرطوم فیل بگذارد. داهر رای تیری بمثل مقرض دو شاخ بر کمان نهاد، و بطریق استادی و فرزانی که داشت درآشید و بلاش داد و سر او از گردن پیرانید و تن او بر اسب بهاند. پس داهر گفت: این زخم تیری آمد (f91b) ندارد که این حبشی را چگونه گشته ام (۱۵). مبارزان بیشتر رفتند و تن او را فرود آوردند.

(۱) ب، در عماری بودند (۲) ب، تیر می میداد (۳) ب، تیر می میداد (۴) ب، میگفتند؛ ضم: گفتند (۵) ب، پس صوت: صوت: صوت: صوت (۶) ب، پس صوت: صوت: صوت (۷) ب، در بدن (۸) ب، فرایند: یعنی: روز سه (۹) ب، ندارد: سفید (۱۰) ب، ندارد: بود: ب، ندارد: سوار شده (۱۱-۱۱) این جمله در نسخه ب موجود نیست (۱۲) ب، پیش (۱۳) ب، کم ندارد: در حال (۱۴) ب، فرود آورد (۱۵) ب، کم ندارد: چگونه

زین بمانده بود. مشرکان حمله کردند و جنگ با استحکام نمودند (۱) و از اطراف در آمدند، چنانکه لشکر اسلام متردد شد. و صفها برهم آمد و کفار گمان بردند (۲) که لشکر عرب را انہزام افتاد. مردمان در دہشت و حیرت افتادند. محمد قاسم مدہوش شد بغایتی کہ غلام ساقی را گفت «أَطْعَمَنِي (۳) الْمَاءَ» یعنی آبم بخوران (۴). آب بخورد و بخود باز آمد (۵). منادی کرد کہ «یا اهل العرب (۶) منم امیر شما محمد قاسم، کجا میگریزید، سپرہا بردارید، و صبر کنید، کہ کافران شکسته شده اند (۷)، و ظفر ما را ست. پس جملہ حشم فراہم آمدند (۸). موکہ بسایہ پیش آمد و با جملہ (۹) خیل خود پیادہ شد (۱۰).

آواز دادن محمد قاسم یاران را

پس محمد قاسم آواز داد کہ (۱۱) خریم [بن] عمرو (۱۲) مدنی کجا ست، و کحلی ذہلی (۱۳) و مصعب بن عبدالرحمن (۱۴) و بنانہ بن حنظلہ کلابی کجا اند، و (ص ۱۵۰) دارس بن ایوب کجا شد، و ابوفضہ و محمد بن زیاد عبدی (۱۵) و تمیم بن زید قیسی کجا اند (۱۶) یاران و قرابتان و سلاحیان و جانداران و حارسان (۱۷) و نیزہ بازان، پشت اسلام (۱۸) شما اید (۱۹) جملہ لشکر ساخته و آمادہ بجای خود بایستید، و متردد مشوید، و فوج خود را قوت دل دهید.

(۱) پ: پیوستند (۲) بس کم: و صفها برآمیخته و گمان بردند (۳) ب: اعطانی (۴) ب: آبم بده کہ بخورم: پ: آب بخوران (۵) ب: ندارد: آب بخورد و بخود: م: آب بخورد و باز آمد (۶) ب: ندارد: یا اهل العرب (۷) پ: کہ کافر شکسته شده است: س: کشته شوند: م: شکسته شده است (۸) پ: آمد (۹) س: همه (۱۰) س: شدند (۱۱) م: نه ای (۱۲) و در جمیع نسخ: عمر (۱۳) ب: پ: س: دہلی: ک: و ذہلی (۱۴) پ: ک: مصعب عبدالرحمن (۱۵) پ: ندارد: عبدی (۱۶) م: است (۱۷) پ: ندارد: و حارسان (۱۸) پ: پشت لشکر اسلام (۱۹) پ: س: کم: اند

حمله کردن محمد قاسم (۱)

پس محمد قاسم نام خدای عز و جل بر زبان راند. بفرمود تا حمله کردند. کافران هم (f92a) بایستادند و جنگ تیره شد، چنانکه از زخم تیغ (۲) شعلهای آتش در هوا پڑان شد، و حربه‌ها و نیزها با همدیگر می زدند تا سلاحها شکست، و بکشتی در آمدند و با همدیگر در آمیختند (۳). [از] بدو (۴) صبح که صبح صادق شارق شده تا انصرام شام بیشتر کافران کشته شدند. رای داهر با یکهزار مرد سوار (۵) از ابناء ملوک بماند (۶) تا آفتاب زرد شد.

خبر مقتل داهر لعین (۷)

باغبانان ابن غرائس (۸) و مصنفان ابن نفائس از راویان چنین روایت کرده‌اند (۹) که داهر رای روز پنجشنبه دهم رمضان مبارک سنه ثلاث و تسعین (۱۰) بحصار راور بوقت غروب آفتاب (۱۱) کشته شد (۱۲). ابوالحسن روایت کرد از ابواللیث هندی که او از پدر خود حکایت کرد که چون لشکر اسلام حمله (۱۳) کردند و بیشتر کافران (۱۴) کشته شدند، ناگاه (۱۵) از دست چپ شوری و مشغله برآمد (۱۶). داهر دانست که لشکر او (۱۷) است. نعره بزد که سوی من آید (۱۸)، من اینجا ام.

ظاهر شدن (۱۹) آواز زنان (۲۰)

پس گفتند که ای رای (۲۱)، ما زنانیم شمارا، که بدست لشکر عرب

(۱) نسخه پ این عنوان را ندارد (۲) پ: تیغها (۳) س: آویختند (۴) ب: پس که ندارد، بده (۵) م: سواران (۶) پ: بماند (۷) ب: ملعون؛ س: خسران کشته شدن داهر (۸) و در جمیع نسخ: عرائس (۹) پ: کم: نبرد (۱۰) ب: افزاید: یعنی: و سه (۱۱) پ: ندارد: بوقت غروب آفتاب (۱۲) پ: افزاید: و بدو زخ رفت (۱۳) م: جهنم (۱۴) ب: کم: کافر (۱۵) ب: کم: تا (۱۶) ب: س: بر آوردند (۱۷) م: من (۱۸) پ: نعره بزد: نس من نس یعنی من اینجا ام: گویا: نس من نس، شکل فاسد جمله سنمکریت: «اسعی اتر» می باشد (۱۹) ب: پس ندارد: ظاهر شدن (۲۰) تمام این فصل در نسخه س: موجود نیست (۲۱) ب: کم: شاه

گرفتار شده ایم، اسیر گشته. داهر گفت: هنوز من زنده ام (۱) شما را که گرفت (۲)؟ پس داهر (۳) پیل بر لشکر اسلام راند. محمد قاسم نطف اندازان را فرمود که الحال (۴) این وقت شما ست. یکی نطف انداز قادر دست بود، بحکم تیر نطف (f92b) بر عماری فیل (ص ۱۵۱) رای داهر زد. عماری آتش گرفت.

باز گشتن رای داهر (۵)

پس داهر فیلبان را فرمود که فیل باز گردان که (۶) تشنه شده است و آتش در عماری افتاده بود، و فیلبان را فیل تمکین نکرد و خود را در آب زد. هر چند که فیلبان جد و جهد کرد امکان نداشت، و باز نگشت، و فیلبان و داهر را در غرقاب (۷) برد. کافران بعضی با او در آب آمدند و بعضی بر کرانه آب (۷) ایستادند، تا سواران عرب برسیدند (۸). کافران هزیمت شدند. فیل آب بخورد و خواست که باز گردد و بحصار در رود. تیر اندازان مسلمانان تیر بکشادند، و تیر (۹) چون باران از هوا فرود می آمد. یکی عربی (۱۰) که تیر صواب انداختی، تیر از شست (۱۱) بکشاد و بر دل داهر زد، که بروی (۱۲) نگون بر پشت فیل در عماری بیفتاد. فیل از آب برآمد و حمله کرد (۱۳). کافران که باقی مانده بودند در زیر پای میمالید. همگنان تفرقه شدند؛ و داهر از فیل فرود آمد و با عربی مقابل شد. شجاع عربی تیغ بر فرق او زده (۱۴)، سر او تا بگردن دو نیم کرد. و لشکر اسلام با کافران

(۱) پ: ما زنده ایم (۲) م: شما که بگرفت (۳) بس کم ندارد: داهر (۴) پ: که رای اهل (۵) تمام این فصل تا «قد غدون بواکر» در نسخه س موجود نیست (۶) پ: و فیل: م: فیل (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) پ: تا سواری رسید (۹) پ ندارد: و تیر (۱۰) پ: یکی عرب (۱۱) بس کم ندارد: از شست (۱۲) بس کم: و در روی (۱۳) م: کردند (۱۴) پ: زد و م: زد

در آمیختند و می کشتند (۱) تا بحصار راؤر رسیدند. برهمنان (۲) که در آب افتادند (۳)، چون آنجا که داهر کشته شده بود خالی ماند (۴)، از آب بیرون آمدند (۵) و داهر را بزیر خلیش (۶) پنهان کردند. فیل سفید روی (f93a) بلشکر کافران (۷) آورد. آثار ایشان نماند (۸).

و در حکایت می آرند که قابل (۹) بن هاشم روز کشتن کافران و (۱۰) داهر لعین (۱۱) شازده زخم خورده بود، و حمله میکرد و میگفت:

أَلَا فَاصْبِحَانِي (۱۲) قَبْلَ (۱۳) وَقَعَةِ (۱۴) دَاهِرٍ

و قَبْلَ الْمَنَابِيا (۱۵) قَدْ غَدُونَ (۱۶) بَوَاكِرَ (۱۷)

و قَبْلَ غَدِ (۱۸) يَا لَهْفَ (۱۹) نَفْسِي عَلَى غَدِ

إِذَا مَا غَدَا (۲۰) صَبِي (۲۱) وَ لَسْتُ بِبَاكِرٍ

(ص ۱۵۲) گویند که چون بمرد، کافران (۲۲) خواستند که سلاح از تن وی (۲۳) باز کنند. کافران نتوانستند، همانجا زیر خلیج کردند.

منادی فرمودن (۲۴) محمد قاسم

پس محمد قاسم بنگریست. حبیش (۲۵) ابن اخی عامر بن عبد القیس

پیش او بود. گفت ای پسر اخی عامر بن عبد القیس عامر بن (۲۶) منادی

(۱) پ: کوفتند (۲) ب: برهمنگان؛ پ: برهمنگان؛ م: برهمنان (۳) پ: نه در آمده

بودند (۴) پ: بود (۵) پ: از اسب فرود آمدند (۶) م: خلیج (۷) پ: بلشکر

اسلام (۸) پ: تا آثار ایشان نماند بود (۹) پ: قابل (۱۰) پ: ندارد: کافران و

(۱۱) پ: ندارد: لعین (۱۲) ب: پ: فاصبحانک، فاصبحانم، فاصحبی (۱۳) ب: م:

قبل: ک: فیل (۱۴) ب: پ: ک: واقع: م: واقعه (۱۵) پ: المنايا (۱۶) پ:

غدول: م: غدون (۱۷) ن: در نسخ پ: ب: ک: رواثر (۱۸) ب: پ: م: غدا

(۱۹) پ: یا اهن (۲۰) پ: او ماغدا: س: و اقا غدا: ک: او ا غدا (۲۱) پ:

س: ک: صحای: پ: صبحی: م: صبحی (۲۲) ب: س: ک: ندارد: کافران (۲۳) ب:

س: ک: سلاح او (۲۴) ب: س: کردن (۲۵) ب: س: حبیش: پ: خش: حش: ح: حبیش:

م: حبیش (۲۶) م: یاران

کن و بگو که داهر رای هنوز (۱) غائب است، نباید که کمین کشاید، هوشیار باشید، حبیش (۲) گفت یا امیر (۳) دل من گواهی میدهد که داهر کشته شد. محمد قاسم در اندیشه می بود و از هر کسی می پرسید، که از داهر چه خبر داری که او غائب است. تا برهمنی بیامد و امان خواست و گفت: ای امیر عادل، مرا با اتباع و فرزندان (۴) مخلص فرمائی تا من داهر را بنمایم که کشته شده است (۵). معتمدان و یاران برفتند و او را از زبر خلیجی بیرون آوردند. هنوز بوی مشک و عطر بمشام می رسید. سر او برداشتمند و سلاح را از تن بستند (۶) و پیش محمد قاسم آوردند. محمد قاسم گفت: (193b) کسی هست که این را بشناسد. پس فرمود تا آن دو کنیزک که با او در عماری بودند و گرفتار آمده حاضر آوردند. سر را بشناختند. و سیصد نفر (۷) از اسلاف و اتباع و متصلان آن برهمن آزاد کرد و مخلص گردانید. محمد قاسم چون سر داهر بدید، مر خدای عز اسمه (۸) را ثنا خواند (۹) و حمد گفت و شکرانه آن دوگانه (۱۰) بگذارد، و فرمود تا اهل حرب که مأخوذ شده بودند (۱۱) بکلی علف تیغ خونخوار کردند. و طائفه که صنّاع و تجّار بودند همه را امان داد و بموضع مألوف ساکن گردانید.

(خبر) از عمرو (۱۲) بن مغیره کلابی می آرند که درانوقت که از پیش حجاج لشکر تعبیه کردند، حجاج بن یوسف پیش صف آمده هر يك را قوت دل میداد تا به عمرو [بن] خالد رسید. گفت: ای عمرو (۱۲)، من محمد قاسم و یاران را گواه میکنم تا بکفار چه کار (۱۳) خواهی کرد. گفت: از تو (۱۴) عمل درست آید

(۱) پ: هنوز نکشته و (۲) بس: حبیش؛ پ: حبش، حبش؛ ح: ک: حبش؛ م: حبش
(۳) بس ندارد: یا امیر؛ م: گفت که (۴) م: فرزندان مرا (۵) پ: تا من داهر کشته
را بنمایم (۶) س: سلاح پیوستند؛ ب: کم: سلاح بستند (۷) س: نفر مرد؛ ب: م:
نفر برده (۸) س: خدایتعالی (۹) بس کم ندارد: خواند (۱۰) س: دوگانه شکرانه؛
ک: شکرانه دوگانه؛ م: شکرانه بر دوگانه (۱۱) م: شده اند (۱۲) جمیع نسخ در همه
مواضع «امر» دارد (۱۳) ب: کم: تا کار چه؛ س: تا که چه (۱۴) ب: تو با؛
ک: تا با تو؛ م: بر یا عمل تو

یا نه (۱)؟ پس راوی گفت (۲) : آنروز که با داهر مقابل شد (۳) ، محمد قاسم را گواه کرد (۴) و پیل را زخم زد (۵) ، و سر داهر را هم او دو نیم کرد (۶) . پس چون (۷) به عراق رسید ، و سر داهر پیش (۸) حجاج برد و خدمت کرد (و) گفت : بقا باد امیر عادل را در عزّ دولت ، امیر محمد قاسم را بر کار من گواه گرفته بودی . گفت بیار (۹) تا چه خواهی کرد ، و عمرو این شعر بگفت (۱۰) :

الخیل تشهد یوم داهر و القنا	و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معد	حتی علوت عظیمهم بمهند
فترکتہ تحت العجاج مجدلا	متعفر الخدین غیر موسد

و از ابو محمد هندی (۱۱) روایت میکنند که از ابو مسهر عابی (۱۲) شنیدم ، که او از اهل هند (۱۳) روایت کرد (۱۴) که چون لادی (۱۵) زن داهر گرفتار شد بعد از قتل داهر ، محمد قاسم خواست که از میان ایشان لادی (۱۵) را بخرد . نبشته (۱۶) بحجاج در قلم آورد و از وی اجازت خواست درین معنی ، و حجاج این معنی به ولید خلیفه عرضداشت کرد (۱۷) و فرمان بخواستن (۱۸) لادی (۱۵) توقع نمود (۱۹) ، و از دارالخلافت فرمان مطلق و نافذ بخردن (۲۰) لادی برسید (۲۱) . پس محمد قاسم او را بخرد و بزنی خود (۲۲) نگاهداشت .

(۱) پ : کانت : تو با عمل تراست تا نه (۲) پ : راوی گوید (۳) پ : آنروز که عمر با کافر مقابل شد (۴) پ : افزایش : و گفت (۵) پ : زخم زد (۶) پ : دو نیم زد (۷) پ : چون عمر (۸) پ : تا (۹) پ : تا (۱۰) پ : قرامه لادری را از داهر بخرد ، اختلافات نسخ فارسی را اول داده ایم (۱۱) پ : محمد هندی (۱۲) پ : شمی عابی ، پ : سقر عابی ، م : مشتقر عابی ، م : ان مشفر عالی ، م : ابو مسهر عالی (۱۳) پ : م : اهل شیوخ هند (۱۴) پ : میگویند ، م : شنید (۱۵) م : رانی (۱۶) پ : نوشته (۱۷) پ : ندارد : دید (۱۸) م : بخواست (۱۹) پ : س : لادی (۲۰) پ : بخرد (۲۱) پ : ف : سناد (۲۲) م : افزایش : ساج زردن

خبر رفتن^(۱) لادی زن داهر که چگونه

گرفتار شد

و در حکایت می آرند که عقیل بن عمرو روایت کرد که چون لادی امّ ولد شد، محمد قاسم از وی پرسید که چگونه بود که با اتباع داهر گرفتار شدی، و از داهر بچه موجب جدا افتادی؛ لادی گفت که چون لشکر اسلام^(۲) (ص ۱۵۴) با رای داهر مقابل شدند^(۳)، بر هر زنی مؤکلی عنیف^(۴) بگماشت، و گفت: اگر لشکر اسلام استیلا یابند^(۵) و کفار منہزم شوند، این زنانرا بکشید تا بدست مسلمانان مأخوذ نگردند^(۶). (f94b) پس آن موکل بسوی رانی لادی می نگریست و میگفت که بشره روی تو چنان شکفته است که دل تو بملک عرب^(۷) مائل است، همانا ملکہ^(۸) ایشان خواهی شد. پس چون لشکر اسلام حمله کردند و مشرکان ہزیمت شدند، موکلان هر کسی رانی خود را می کشتند. من خود را از اشتر فرود انداختم و میان جنگ افتادم. موکل^(۹) من بکشتن من پرداخت^(۱۰) و بگریخت. پس مسلمانان درآمدند و مرا بگرفتند، و امیر قاسم مرا بخرید و در حبالة^(۱۱) خود آورد.

(خبر فتح آسمانی و قہور^(۱۲) کفار) در احادیث می آرند مشائخ سند^(۱۳) کہ چون مدد آسمانی و نصرت یزدانی موافق^(۱۴) حال عرب شد و کفار منہزم گشتند، محمد قاسم فتح نامه ازان احوال بجانب حجاج بن یوسف بقلم در آورد^(۱۵).

(۱) ک: یافتن؛ م: گرفتن (۲) ب ندارد: اسلام (۳) س: شد (۴) پ: عقیف
 (۵) س: یابد (۶) ب س کم: نشوند (۷) س: بعرب (۸) ب س کم: ملک (۹) ب
 س م: موکلان (۱۰) پ: پرداخت؛ س: پرداختند (۱۱) پ: حواله (۱۲) ب:
 مقهوری (۱۳) ب س کم: هند (۱۴) م: موافقت (۱۵) پ: ازان احوال در
 قلم آورد

نیشن فتحنامه (۱) مقتل داهر و مملکت منبوط کردن (۱)

محمد قاسم حججاج

بر (۲) رای امیر عراق و هند حججاج بن یوسف: بعد از تحیات و افره (۳) و خدمات متواتره (۴) محمد قاسم عرضه میدارد (۵)، که مَلِك سبجانه و تعالی و تقدست (۶) اسماء، بفضل عمیم و لطف کریم لشکر اسلام را (۷)، بعد از آنچه از جانبین مبارزان دلیر و شجاعان (۸) دلاور خود را فدای تیغ آبدار (۹) کردند، فتح و نصرت بارزانی داشت (۱۰)؛ داهر و لشکر او را (۱۱) از پیلان مست و سواران کفره که مغرق سلاح بودند منهزم (f95a) و مقهور گردانید؛ و (ص ۱۵۵) فیل و اسب و امتعه و اقمشه و برده و مواشی (۱۲) او بتمامی در تصرف ما آمده؛ و خمس آن غنائم (۱۳) بخزانة دارالخلافت (۱۴) تحویل افتاد. و توقع از کرم الهی میباشد که (۱۵) چون سر این کار (۱۶) راست آمد کل ممالک هند و سند در تحت اقتدار و تمکین ما آید و مسلم گردد، انشاء الله العزیز.

فرستادن سر داهر بعراق

پس سر داهر به صارم بن ابی صارم (۱۷) همدانی سپردند؛ و ابو قیس را از بنی قیس (۱۸) نامزد کرد؛ و ذکوان بن علوان البکری و یزید بن مخالف (۱۹) همدانی و زیاد بن الحواری العبیدی و غیر آنها در موافقت همدیگر روان کرده بود.

- (۱-۱) این جمله در نسخه ب موجود نیست؛ و نسخه ب تمام این عنوان را ندارد (۲) ب پ
 س: پ (۳) پ: س: وافر (۴) ب: متواتره: س: متواتره (۵) س: م
 هر ضداشت: م: عرض دارد (۶) س: تقدس (۷) پ: بحال لشکر اسلام (۸) م: شجاع
 (۹) پ: تیغ آبدار کفار (۱۰) پ: بارزانی حال لشکر اسلام از داشت (۱۱) ب پ
 کم: او را محمد قاسم (۱۲) پ ندارد: مواشی (۱۳) ب س کم ندارد: غنائم
 (۱۴) م: بخزانة و دارالخلافة (۱۵) پ: کرم الهی آنکه (۱۶) ب س کم: چون این کار
 (۱۷) ب ندارد: بن ابی صارم (۱۸) پ: بنی تمیم: س ندارد: بنی قیس: م: ابن قیس
 (۱۹) پ: مخالف

و شرح داد و بستود و گفت: این فتح بقوت و شوکت و معاونت و مظاهرت ایشان بود. و اسامی روساء هند که در حرب خیرگی (۱) کرده بودند سرهای ایشان نیز بعراق فرستاده شد (۲) و در ضمن مکتوب نام بنام درج کرده آمد (۳).

مقالت امیر حجاج به کعب

پس چون سر داهر و رانگان (۴) او و اعلام و چتر (۵) ملوک او که او بشرح (۶) در قلم آورده بود بحجاج یوسف رسید، ایشانرا پرسید که میمنه شما کیست؟ کعب بن مخارق راستی گفت که منم. پس حجاج گفت (۷) که محمد قاسم ذکر اصحاب گفته و از هر یکی آنچه دیده و آزموده و معاینه کرده تحریر کرده است، هیچ ذکر شما بزرگ نه نبشته (f95b) است و ترا یاد نکرده. ذکر (۸) آزمایش تو چه بود؟ کعب گفت (۹): چون رعب و مهابت (۱۰) و خوف و هینت کافر و دشمن (۱۱) در دلها اثر کرد و فرود آمد (۱۲)، من فتراک امیر محمد قاسم گرفته بودم و او دست در گردن من کرده بود و (۱۳) با من مشاورت (۱۴) میکرد. و بعد ازان (۱۵) پیش او جنگ میکردم تا داهر (ص ۱۵۶) از جان مسلوب شد. پس حجاج گفت که محمد قاسم بوقت جنگ خصم هیچ متردد گشت و متغیر حال بود یا نه، و بوقت فتح شادبها کرد و بوقت (۱۶) شدائد حرب و مکائد خصم تفاوت پذیرفت یا نه؟ (جواب) کعب گفت که چون حمله کردند، سوار با سوار و پیاده با پیاده هم عنان و هم سنان شدند، و شلهای آتش از سنان رمح و صفحه تیغ بیوق هوا رسید، محمد قاسم گفت: اطعمنی الماء یعنی آب خورانید (۱۷). حجاج گفت: این خطا نباشد و غلط نیست.

- (۱) س: م: چیرگی (۲) س: شود (۳) بس: کم: شد (۴) م: رایگان (۵) م: اعلام خیر (۶) م: شرح (۷) پ: پرسید (۸) پ: اکنون (۹) بس: کم: جواب گفت (۱۰) ب: کم: رعب مهابت: س: رعب مهیب (۱۱) س: ندارد: و دشمن (۱۲) بس: کم: فرمود آمد (۱۳) پ: در گردن من آویخته (۱۴) پ: مشوره (۱۵) بس: کم: ندارد: بعد ازان (۱۶) بس: کم: بقوت (۱۷) س: خورد: و ترجمه صحیح آبم بخوران

آنچه عمزاده من گفت، واللہ کہ (۱) خطا نیست، زیرا کہ حق تعالی در قرآن مجید خود (۲) خبر داده است (قوله تعالی) **إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي** (۳). (خبر) پس چون سر داهر پیش حجاج نهادند و چتر و اعلام او نگونسار کردند و بندیان را در صف نعال باستانیدند، مردی بود از بنی تقیف، بر پای خاست و این شعر در شادی فتح راور و کشتن داهر (۴) گفت (۵) شعر:

فتحت بلاد السند بعد صعوبة	و موباة ل محمد (۶) بن القاسم
ساس الامور (f96a) سياسة ثقافية	بشهادة منه و رأي حازم (۷)
اذن الامير له غداة وداعه	ان الامير (۸) مودب (۹) في العالم
ما غاب عنه من الامور رزانه (۱۰)	فيه اليقين له عين العلام
فبرمجه (۱۱) نصر الاله محمد	و سيفه قمت نساء الماتم
و بكيده سارت بهامة داهر	دهم النعال الى اغر قمام
المال سبقهم و كل خريده	بيضاء آسة نظمي نعم (۱۲)
لا راس الا راس داهر فو قد	عند الماهك بخطبه المتفق
و نساء يبدین (۱۳) نوحه حرة (۱۴)	و خمدله تباي (۱۵) بدعه جوم

و حجاج يوسف محمد قاسم را پسند (۱۶) دوست (ص ۱۵۱) داشتی و (۱۷)

- (۱) بی ندارد: کہ (۲) بی ندارد: خود (۳) القرآن: سورہ بقرہ، آیت (۱۰۱) بی س که ندارد: در شادی فتح راور و کشتن داهر (۴) و (۵) و (۶) بن القاسم: (۷) بشهادة: (۸) الامير: (۹) مودب: (۱۰) رزانه: (۱۱) فبرمجه: (۱۲) نظمي: نعم (۱۳) نوحه: حرة (۱۴) خمدله: تباي (۱۵) بدعه: جوم (۱۶) پسند: دوست (۱۷)

رغبت دل نمودگی او ناشکیب (۱) بودی . پس حجاج با شادی دل این شعر
بگفت :

إِنَّ الْمَنَابِيَا لَا يُبَالِي حَيْفَهَا (۲) مَا لَمْ يَنْلُنْ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ

پس گفت : واجب شد بر ما تا هر روز بنزدیک محمد قاسم نبشته در قلم می
باید آورد (۳) ، تا بران اشارت و منوال (۴) قوی دل و مستظهر باشد . متواتر (۵)
راه مکتوبات معمور میداشت تا بر فرمان حجاج کار میکرد .

حکایت حجاج که دختر خود بمحمد قاسم داد

و از بنی تمیم مردی بود ، از یزید [بن] کنانه روایت کرد و او گفت
از پدر خود شنیدم که من روزی بنزدیک حجاج بودم . گفت : ای ابن عم
ترا بزرگی خواهم رسانید ، از من حاجتی داری بخواه . محمد قاسم گفت :
مرا شاه (۶) کن و دختر خود را بمن (۷) بده . حجاج چوبکی بدست (۸) (f96b)
داشت ، بر سرش بزد (۹) و دستار او پریشان گردانید (۱۰) . دیگر بار
پرسید (۱۱) : چه حاجت داری ؟ بخواه ؛ و هم بدان سخن رجوع کرد . حجاج
بار دوم آنچه بر سر محمد قاسم (۱۲) زد . بار سوم گفت : چه حاجت داری ؟
بخواه و آنچه در دل داری بگوی . محمد قاسم باز درخواست دختر او کرد .
حجاج گفت : بشرطی ترا دهم که چون شاه (۱۳) شوی بلشکر فارس و یا
هند (۱۴) بروی ، و مال آن حاصل کنی ، و آن نواحی را فتح کنی و مضبوط
گردانی .

(۱) ب م : ناشکیبائی ؛ پ : شکیباء ؛ ک : ناشکیبا (۲) ب ک : جیفها (۳) ب : آورم (۴) س
ندارد : منوال (۵) م : متواتره (۶) س : شاد (۷) م : مرا (۸) پ : در دست (۹) ب
س ک م ندارد : بر سرش (۱۰) ب س ک م : کرد (۱۱) ب س ک م : دیگر گفت (۱۲) ب
س ک م : بر سر او (۱۳) س : وقت بادشاه شوی (۱۴) س : یا هندوستان ؛ م : و هندوستان

خطبه کردن حجاج در مسجد جامع کوفه

مفسران این فتح چنین آورده اند (۱) که چون جماعتی نشانها و رایات و طبل و سر داهر و دیگر تهاکران (۲) بیاوردند، حجاج فرمود تا در شهر کوفه منادی کردند. پس بر سر منبر رفت، و خدای عزّ و جلال عزّ اسْمُهُ (۳) را حمد و ثنا گفت و بر پیغامبر (۴) علیه الصلوة والسلام (۵) درود گفت (۶)، و چاکران دولت محمدی (۷) را ثناهای وافر (۸) فرمود (۹)، و گفت: گوارنده باد مر اهل شام و عرب را از گرفتن (ص ۱۵۸) هند (۱۰) و مال فراوان و آبهای لذیذ مهران و نعمتهای بی منتها که خدای عزّ و جلال بدیشان ارزانی داشت. پس این فتح نامه بر ایشان بخواند و شادبها فرمود (۱۱)، و قدر طائفه (۱۲) که در وقت هیجا بد بیضا نموده (۱۳) بودند بمنزات (۱۴) رفیع و تشریفهای گرانمایه و انعامات وافر (۱۵) مستظهر گردانید، و پیرایهای ملاّین (۱۶) و مرصّع داد، و بنزدیک خلیفه وقت (۱۷) ولید بن عبدالملک بن مروان فرستاد، (۱۷) و ایشان را از جمله خواص فرمود. بعضی بخدمت بسته دند و بعضی را باز فرستاد (۱۷).

مثال نوشتن و جواب فتحنامه محمد قاسم

پس حجاج نبشته محمد قاسم را جواب کرد (۱۸) و حمدتها گفت (۱۹)، و در ضمن آن بنوشت (۲۰) که آنچه (۲۱) مصعب مولای ثقیف را چندان (۲۲)

- (۱) م: آوردند (۲) پ: تهاکران (۳) ب: عزّ و جلال عزّ اسْمُهُ (۴) ب: پیغامبر (۵) ب: صلی الله تعالی علیه وآله و سلم (۶) ب: صلی الله علیه و آله و سلم و جلاله و کبریه و جلّ جلاله (۷) ب: ندارد: چاکران دولت محمدی را از دست دوستی بجای دولت (۸) ب: ثنا وافر (۹) ب: س: گفت (۱۰) ب: ملاّین بلاد هند و هند (۱۱) س: نمود (۱۲) م: و طائفه نسائی (۱۳) م: فرموده (۱۴) م: بمنزات (۱۵) ب: س: م: فراوان (۱۶) م: حنون (۱۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۸) س: گفت: م: داد (۱۹) س: کرد (۲۰) م: بنوشت (۲۱) س: آنچه (۲۲) ب: س: چندین

بستودی، فاسقی را ثنا (۱) چه واجب باشد. چندین (۲) بزرگان (۳) کہ در لشکر تو اند چون بنو سلیم (۴) و بنو تمیم (۵) و مادر تو حبیبۃ العظمی (۶) و برادر تو صلب بن قاسم و عم تو و پدر تو کم نبوده اند (۷) ، و در تو نیز (۸) قصوری و فتوری نمی بینم، و من ترا بایشان (۹) عوض نکنم. واجب کند (۱۰) کہ در فتح داهر محمدت منافقی کنی؟ جائی کہ مردمان جهاد از شامیان (۱۱) و عراقیان باشند چون خریم (۱۲) بن عمرو و دارس (۱۳) بن ایوب و بنانہ بن حنظله و ہذیل بن سلیم و مصعب بن عبدالرحمن و جهم بن زحر الجعفی و ذکوان بن علوان البکری و کعب بن مخارق، و دیگر معارف کہ بر ایشان بمانده است (۱۴) و در حق همه تربیت کنی، و از هوا و میل (۱۵) و مدهانت و باطلیل پیرہیزی، والسلام.

خبر بردگان راؤر (۱۶) کہ بعضی از اقرباء

داہر رای بن چچ بودند (۱۷)

و نیز ابو ایوب ہاشمی روایت کرد کہ مردی بود از فرزندان جعفر بن سلیمان (ص ۱۵۹) مولای علی بن عبداللہ بن عباس (۱۸) (f97b)، بنزدیک خلیفہ وقت ولید بن (۱۹) عبدالملک بن مروان رفت۔ آن روز، کعب بن مخارق الراستی (۲۰) گفت کہ چون سر داہر بن چچ پیش (۲۱) آوردند و بردگان از

(۱) م: بنا (۲) س: ک: چنان (۳) س: بزرگ یا کان (۴) در جمیع نسخ: بنی سلیم (۵) پ: م: بنو تمیم؛ و در سایر نسخ «بنی تمیم» (۶) و در جمیع نسخ: الأعظم (۷) ب: پ: ک: بودند؛ س: کمتر نبودند (۸) م: من (۹) ب: پ: کم: برایشان (۱۰) م: کنند (۱۱) ب: پ: س: ک: مردمان شامیان (۱۲) ب: پ: ح: م: خریمہ؛ س: جریمہ؛ ک: حذیبہ (۱۳) س: وارث (۱۴) ب: ک: بماند؛ س: مانند است (۱۵) ب: حیل (۱۶) پ: خبر مردمان راؤر؛ س: خبر بردن مردمان راؤر؛ ک: «راؤل» بجای «راؤر»؛ م: خبر بردگان را (۱۷) پ: س: داہر بودند (۱۸) پ: افزایش: رضہ (۱۹) ب: س: کم ندارد؛ وقت ولید بن (۲۰) پ: الرائی؛ ک: الرامنی (۲۱) ب: س: کم: پیش حجاج بن یوسف

دختران ملوک و رانگان در صف نعال باستانیدند، کعب (۱) ایشان را می شناخت (۲)، تا خواهر زاده داهر را پیش آوردند. خلیفه وقت در حالت (۳) و هیئت (۴) او متعجب گشت. پس خلیفه گفت: ای کعب، این دختر ملک است و پاکیزه روی، اورا ببر و بزنی بخواه. و آنوقت من جوان بودم. و برا بمنزل خود بردم و بزنی بخواستم. بیشتر زنان بنزدیک او آمدندی و حکمت و موعظت از وی خواستندی و شنیدندی. اما هیچ فرزندی از وی تولد نشدی.

نشستن جیسبه در حصار راور (۵)

بفرور و (۶) خبر جنگ کردن

راویان احادیث (۷) از ثقات (۸) خود حکایت کرده اند (۹)، که چون داهر کشته شد، پسر او با رانی بائی (۱۰) که خواهر او بود، و اورا زیر چتر خود بر سیل زنی نهای (۱۱) بنشانده بود، با حشم از ابناء ملوک بحصار راور (۱۲) در رفتند و حصارى شدند. و جیسبه بمردانگی (۱۳) و قوت و شوکت خود متعین بود و اعتماد تمام داشت، و بجنگ بايستاد، و محمد علافی با وی همراه (۱۴) بود. چون خبر داهر برسید که کشته شد و پیل سپید را بی کردند، جیسبه داهر گفت که با خصم مقابل شهیم (۱۵) و بنام و ننگ تیغ زنیم، و اگر کشته شویم ضایع نباشیم. سیاکر (۱۵) وزیر گفت: رای شاهزاده (۱۶) ناصواب است: رای (۱۷) ما شسته شد و اشرار هزیمت یافت، و جمعیت ما متفرق گشت، و داهای ما برعب مهابت تیغ دشمن از جنگ نفرت گرفته، ترا چکوه حرب با (۱۸) اهل (ص ۱۶۰) عرب میسر کردند، هنوز ولایت برقرار است.

- (۱) پس کم، تشبیه پس گفت، که ای معنی است (۲) پس شناسد (۳) پس شناسد (۴) حال (۵) م: حیاته (۶) ب: داهر را: راوی: نسخ ب: بعد از (۷) ب: داهر را: (۸) (۹) نسخ م حرف واو را ندارد (۱۰) اخبار احادیث (۱۱) ب: نمان (۱۲) ب: داهر را: (۱۳) م: مردانگی (۱۴) کم، کردند (۱۵) ب: کاههائی نام: مانمن (۱۶) ب: داهر را: نسخ ب: صواب است، م: داهر را: (۱۷) نسخ م این کله را ندارد، معنیش معلوم شد (۱۸) ب: داهر را: (۱۹) م: مردانگی (۱۴) ب: کم ندارد: همراه (۱۵) م: سیاکر (۱۶) ب: شاهزاده (۱۷) ب: رای (۱۸) ب: اهل (۱۹) م: اهل

و حصنهای حصین با مردان جنگی و رعیت و ولایت مضبوط . رای صواب آنست که در حصار برهمناباد رویم ، و آن حصار میراث آباء و اجداد رای (۱) است ، و جای مسکن داهر است ، و خزینہ و دفینہ موجود ، و سکن آن موضع موافق و هوا خواه خاندان رای (۱) چچ اند ، و همگنان در محاربت و منازعتِ خصم با تو یار باشند . علافی را پرسید کہ تو درین مصلحت چه می بینی ؟ گفت : رای صواب من [نیز] همانست (۲) . رای جیسیہ بران متفق شد و با جملہ اتباع و متعلقان و معتمدان (۳) [به] برهمناباد نقل کرد ، و بائی (۴) زن داهر (۵) با ملوک دیگر بمحاربت بایستاد بحصار راؤر ، و عرض کرد (۶) . پانزده ہزار مرد جنگی در شمار در (۷) آمد (۵) . همگنان باتفاق مرگ (۸) بایستادند . چون بامداد خبر مقتل داهر بشنیدند کہ در میان آب مهران بجوی ددھاواہ کشته شد ، راؤتان (f98b) کہ با رانی بائی (۴) بیعت داشتند حصاری شدند . محمد قاسم چون این خبر استماع کرد ، روی بحصار راؤر آورد ، تا بزیر حصار آمدند . از بالای حصن و بروج طبل و بوق فرود کوفتند ، و سنگ (۹) منجنیق و عراده و تیر و شل پڑان کردند .

گرفتن حصار راؤر (۱۰) و بائی (۴) خواہر داهر خود را سوختن (۱۱)

پس محمد قاسم لشکر تعبیه کرد ، و نقبارا (۱۲) بر بروج حصار بنقب زدن نصب کرد ، و لشکر را دو فوج گردانید : یک (۱۳) فوج بروز بمنجنیق (۱۴) و تیر و نیزہ جنگ میگردند ، و فوج دیگر بشبانگاہ (۱۵) بنفط و فرداخ (۱۶) ، و سنگ میزدند تا برجہای حصار فرود آمد (۱۷) . زنان را خواہر داهر بائی (۴) جمع کرد

(۱) پ س ک م : شاه (۲) در جمیع نسخ : رای صواب من آنست کہ (۳) ب پ س ک : متصلان (۴) پ ک : مائی : م : مائین (۵-۵) این جملہ در نسخہ س وجود نیست (۶) م : عرض یاد کرد (۷) ب ک ندارد : در (۸) س : متفق بر مرگ (۹) م افزایش : و (۱۰) ب : داور (۱۱) س : سوختن خود را (۱۲) ک : تقیان (۱۳) ک : یکی (۱۴) ب پ س ک : بزور منجنیق (۱۵) ب : شبانگاہ : م : شب گاہ (۱۶) م : فرداخ (۱۷) م : آمدند

(ص ۱۶۱) و گفت: «جیسیه از ما جدا شد و محمد قاسم آمد. نه همانا (۱) که از دست این چندالان گاو خوار (۲) مارا رهایش باشد؛ عزّ ما بدل (۳) شد و مهلت (۴) بانصرام رسید. چون امید نجات نخواهد بود، هیزم و پنبه و روغن فراهم آریم (۵)، و رای من (۶) چنان اقتضاء میکند که خود را علف آتش کنیم (۷) و با شوهران (۸) خود ملحق گردیم. و هر که برود و امان خواهد برود. باشد که مخلص شود». در خانه رفتند (۹) و آتش زدند تا بسوختند. پس محمد قاسم حصار را در ضبط خود آورد و سه روز (۱۰) در آنجا مقام کرد، و شش هزار مرد جنگی که در حصار بودند بکشت (۱۱)، و بعضی را هدف تیر کردند. پس آنچه (۱۲) اتباع و متصلان دیگر بودند از زن و بچه اسیر کردند.

ذکر اعداد برده و نفود و اقمشه (۱۳)

در احادیث می آرند که چون حصار راؤر فتح شد، و خزائن و اموال و سلاح بدست آمد، الا آنچه که با جیسیه برفته (۱۴)، جمله پیش محمد قاسم آوردند. و چون برده را در شمار آوردند، سی هزار برده به بندگی افتاده بودند. از آن جمله سی نفر از دختران ملوک (۱۵) بودند، و خواهر زاده رای داهر حسنه (۱۶) نام در میان ایشان بود. همه را بنزدیک حجاج فرستاد. پس سر داهر و از بردگان خمس (۱۷) به کعب بن مخارق راستی بعراق (۱۸) فرستاد. چون سر داهر و زنان و اموال (۱۹) بنزدیک حجاج رسید، حجاج سر بسجده

(۱) م: همانان (۲) س: گاوان خوار م: جلادان گاو خواران (۳) ب: کما یقال (۴) م: مهلت این (۵) ب: آرند (۶) ب: ک: ما (۷) ب: اشم (۸) ب: شوهران (۹) ب: و خود با جماعه زنان در خانه رفتند (۱۰) م: در ضبط خود آورد و خود دو سه روز (۱۱) ب: «جمله را علف تیغ آبدار (198a) زدند، بجای بکشت» (۱۲) ب: آنچه (۱۳) ب: افزاید و غیره (۱۴) ب: م: برفته (۱۵) ب: رایان (۱۶) م: جیسیه و در سایر نسخ «حسنة» که گویا مترادف اسم اصلی است (۱۷) م: و خمس (۱۸) ب: کم ندارد: بعراق (۱۹) ب: از زنان و مال فراوان

بنهاد و دوگانه شکرانه را ادا کرد (۱)، و ثنا وافر فرمود (۲). پس گفت همانا (۳) که جمله خزائن و دفائن و اموال و ملک دنیا بمن رسید.

فرستادن حجاج سر داهر (۴) و اعلام او

بدار الخلافت

پس حجاج آن سر داهر و چترها و گروگانی (۵) و مال بجانب ولید خلیفه وقت فرستاد (۶). (ص ۱۶۲) چون نامه بخواند، مر خدای عز و جل را حمد و ثنا گفت. و آن کنیزکان (۷) ملوک زاده را بیع میکرد (و میداد) و بعضی را انعام میفرمود. چون حسنه خواهر زاده رای داهر را بدید متعجب گشت، و از حسن و جمال او انگشت حیرت (f99b) بگزید، و عبدالله [بن] عباس (۸) آنرا بخواست (۹). پس عبدالله [بن] عباس را گفت: ای عمزاده، این کنیزک را عظیم جمیل و کامل (۱۰) می بینم، و چنان مقتون شده ام که او را بجهة خود نگهدارم، فاما لا ثقتین آن (۱۱) باشد که او را ام ولد خود گردانی و بتو اولتر است (۱۲). پس بحکم اجازت عبدالله او را بخواست، و مدتی در حباله او بود، و از وی هیچ فرزندی تولد (۱۳) نشد.

مثال (۱۴) حجاج بعد رسیدن [خبر] فتح راؤر

راویان حدیث گویند (۱۵) که چون فتح راؤر برآمد و از مهم عوام الناس پرداخت و فتح نامه آن بحجاج رسید، جواب نامه (۱۶) بفرمود (جواب) که

(۱) بکم: بگنراند؛ س: بگذارد (۲) بسکم: و ثنا گفت (۳) ب: همانان؛ پس: همانان؛ ک: هادان؛ م: همان و آن (۴) پ: داهر کفار (۵) بکم: کردگانی؛ س: کردانی (۶) بپکم: بجانب ولید خلیفه فرستاد خلیفه وقت (۷) پ: کنیزک (۸) عبدالله بن عباس در ایام ولید زنده نبود. باید که علی بن عبدالله بن عباس باشد که در روایت قبل مذکور شد (۹) پ: درخواست نمود (۱۰) پ: عظیم جمیل و کامل؛ م: عظیمه و کامل (۱۱) م ندارد، آن (۱۲) بپکم ندارد: است (۱۳) س: متولد (۱۴) پ: خبر (۱۵) پم: راوی حدیث گوید (۱۶) امیر حجاج جواب نامه فرمود

ای ابن عم، مکتوب جان افزای تو رسید، و بورود ابتهاج و استبشار فزود،
و بران مباحات (۱) بکمال و جمال داد، و معلوم شد که هر اساس (۲) و
قاعده که نهاده بر جاده شرع بود، الا (۳) بکنوع امان دادن که خاص و
عام را امان (۴) میدهی و دشمن از دوست فرق نمی کنی، قوله تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ (۵) فَاِمَّا يَبِئِدُ دَانِسْت
که فرمان خدای عز و جل (۶) بزرگ است. باید که بر امان دادن حریص
نباشی که دران کاری (۷) دارد. و بعد ازین هیچ دشمن (۸) را امان مده
الا همگنان بر ضعف رای و فتور شوکت (۹) حمل کنند، والسلام کتبه نافع،
سنه ثلاث و تسعین (۱۰).

نبدشته فرستادن جیسیه از برهمناباد به ارور

و باتیه و اطراف دیگر

(f100a) راویان احادیث از بعضی (ص ۱۶۳) مشائخ براهمه در مقتل
داهر و سیر محمد بن القاسم الثقفی چنین آورده اند که چون رای داهر لعین
بدوزخ رفت و جیسیه ببرهمناباد حصارى شد، و فتح راور بر آمد، جیسیه استعداد
حرب و اهبت آن ساخت و نبشتهها باطراف فرستاد. اول برادر خود قوفی (۱۱)
بن داهر بحصار دارالملک ارور (۱۲)، و (۱۳) دیگر به چچ بن دهرسیه (۱۴) برادر
زاده خود بحصار باتیه، و سه (۱۳) دیگر بجانب دهول بن چندر (۱۵) عمزاده

(۱) ب: مهمات؛ س: کم؛ مباحات (۲) ب: اساق؛ پ: آسان (۳) س: س
(۴) ب: ندارد؛ امان (۵) القرآن: سوره ۵۷: آیه ۵ (۶) س: خدا تعالی: ندارد
عز و جل (۷) ب: در انکار؛ م: دراز کاری (۸) ب: دشمنی (۹) م: الا
همگنان را بزرگ است رای و فتور شوکت حمل کنند؛ ب: س: الا همگنان را بزرگ است
رای فتور حمل کنند (۱۰) ب: افزاید؛ یعنی خود و سه (۱۱) ح: قوفی؛ س: فوجی
ک: قوفی (۱۲) س: اور (۱۳-۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۴) ب: دهرسین
ح: دهرسین؛ س: دهرسیه (۱۵) ب: چندر

بناحیت بدھیه و کیکانان، و از کشتن داهر اعلام داد (۱) و قوۃ دل فرمود، و خود مستعد و مہیای حرب بہ برہمناباد باہستاد با مردان دلاور.

خبر جنگ بہرور (۲) و دہلیہ و گرفتن ہر دو را (۳)

پس محمد قاسم عزم مصمم بصوب برہمناباد کرد (۴) و آن شہر معمور و ولایت وسیع و آبادان داشت (۵) و درمیان راؤر و برہمناباد دو حصار بودند (۶) کہ آنہارا بہرور و دہلیہ گفتندی (۶). قدر شانزدہ ہزار مرد جنگی در آن حصار (۷) بودند (۸). چون محمد قاسم آنجا رسید، دو ماہ در بندان داد. چون منازعت و محاربت تطویل پذیرفت، محمد قاسم فرمود تا بعضی حشم بروز جنگ می کردند (۹) و بعضی شب نفظ و منجنیق می انداختند (۱۰)، تا آنگاہ کہ جملہ مردان جنگی ایشان کشتہ شدند (۱۱) و دیوارہای حصار پست گردانیدند (۱۲) و بحصار آمدند (۱۳) و بردہ بگرفتند و مال فراوان (f100b) برداشتند (۱۴) و خمس بستند (۱۵) بخزانہ دارالخلافہ تسلیم نمودند (۱۶). چون خبر فتح راؤر و بہرور (۱۷) بہ دہلیہ رسید، دانستند (۱۸) کہ محمد قاسم استعدادی (۱۹) تمام دارد و مارا از وی ایمن نشاید بود. اہل تجار بیلاہ ہند رفتند، مرد جنگی بر ملک خود باستادند، تا محمد قاسم بدہلیہ رسید. دو ماہ کم و بیش (۲۰) آنجا مقام کرد. چون حصاریان بہ تنگ آمدند و (ص ۱۶۴)

- (۱) بس م : دادند (۲) بح ہنہ جا : بہرور، دارد (۳) س ک : و گرفتن آن
 (۴) بس کم : عزم بہرہمناباد مصمم کرد (۵-۴) این جملہ فقط در نسخہ پ موجود است
 (۶-۶) این قراۃ مصحح است. و در جمیع نسخ : اورا بہرور گویند و دہلیہ ہم خوانند
 (۶) یعنی دران دو حصار (؟) واللہ اعلم بالصواب (۸) ک : بود. و تمام این جملہ از «قدر
 شانزدہ» در نسخہ پ موجود نیست (۹) بس : کنند : م : میکنند (۱۰) پ : نفظ بہ
 منجنیق سنگ می انداختند (۱۱) م : شد (۱۲) م : بستہ شد (۱۳) بس کم ندارد :
 و بحصار در آمدند (۱۴) بس کم : برداشت (۱۵) ب کم : بستند : س : بستند (۱۶) بس
 کم : بخزانہ تسلیم کرد (۱۷) پ : فتح بہرور : م : بہرور (۱۸) ب پ ک ندارد : دانستند
 (۱۹) بس کم : استعدادی (۲۰) س ندارد : کم و بیش

و یقین دانستند (۱) که از هیچ طرفی مدد نخواهد رسید، جامهای مرگ پوشیدند و به حنوط و عطر خود را معطر گردانیدند (۲) و عیال و اطفال خود را از در حصار که روی به رمل (۳) داشت بیرون فرستادند. از آب منجھل (۴) بگذشتند و مسلمانان را از آن حال خبر نبود.

گریختن ملک دهلیله

چون صبح صادق از ورای حجاب دیجور غاسق بر آمد، محمد قاسم را از رفتن آن طائفه معلوم گشت، و از لشکر خود بعضی را عقب ایشان فرستاد. بوقت گذشتن جوی بعضی را در یافتند. همه را علف تیغ خونخوار کردند، و آنچه پیشتر بگذشته بودند از راه رمل (۵) و ریگستان بهندوستان رفتند بیلاذ سیر (۶). و نام ملک ایشان دیو راج (۷) عمزاده داهر رای بود.

(۸) فتح دهلیله و خمس خزانه دار الخلافت فرستادن (۸)

محمد قاسم چون از محاربت دهلیله پیرداخت و فتح کرد، خمس مال بخزانه دار الخلافت تسلیم افتاد، و فتح نامد بورور (۹) و دهلیله به حجاج بنوشت و تمام احوال (۱۰) بیان نمود (۱۱).

آمدن سیاگر (۱۲) وزیر (f101a) و امان خواستن

پس محمد قاسم بملاوک هند باطراف نبشتهها (۱۳) در قلم آورد و بمطاعت و اسلام (۱۴) استدعا فرمود. چون این معنی سیاگر وزیر داهر بشنید، معتمدان خویش فرستاد و امان خواست، و آن زنان مسلمانان که گروگانی بودند با خود آورد (۱۵)، که ایشان آن زنانند که بنام حجاج فریاد میآوردند.

- (۱) بسکم و یقین شد (۲) م: زدند (۳) س: بر دانه منجھل (۴) م: نهجک (۵) پ: بر رمل (۶) ب: سیفر امپ: بیلاذ هند و سوز (۷) ب: س: دیوار: پ: دیوار را (۸-۸) این جمله در نسخ بپ موجود نیست (۹) م: دیو راج، هرود (۱۰) ب: بنوشت بتامیت احوال: پ: بنوشت بتامیت احوال: س: بنوشت بتامیت احوال (۱۱) بسکم ندارد، بیان نمود (۱۲) م: سیاگر (۱۳) پ: نوشها (۱۴) پ: بمطاعت اسلام (۱۵) پ: با خود همراه آورد

وزیر شدن سیاگر

محمد قاسم اورا کرامت کرد (۱) و بزرگان را پیش او باستقبال فرستاد، و باعزاز (۱) و اکرام در حق او تربیتهای فراوان مبذول داشت، و شغل وزارت بوی مفوض فرمود (۲). و نصیحت گر مسلمانان شد. (ص ۱۶۵) و هر راز و مشورت که امیر محمد قاسم کردی با وی بودی، و از وی طلب استخبار کردی، و از کل مصالح و امور سلطنت و قوام مهمات و دوام دولت با وی بگفتی. و محمد قاسم را گفتی که این رای و تدبیر که امیر عادل میگوید کل ممالک هند را مضبوط خواهد گردانید. آداب قواعد مملکت و قوام معاهد سلطنت که در وی مرکبست (۳) جمله اعدا را مقهور و مخذول میگرداند، و رعایا و مال گذار را استمالت می نماید، و قانون مال دیوان بقرار معهود و متقدم میدارد (۴)، و بزوائد و عوارضات هیچکس را تعرض نمیرساند، و عمال و اصحاب را تربیت (f101b) میکند.

امارت دهلیله به نوبه (۵) بن هارون فرمودن (۶)

بعضی روایت کنند که چون دهلیله فتح شد محمد قاسم نوبه بن هارون را بخواند و با وی بیعت کرد، (۷) و کار کشتیهای ساحل و از انجا تا موضعی که ودهاتیه (۸) گویند در اهتمام او کرد (۷)، و مهمات آن حصار از ساحل شرقی و غربی از گلی و جزوی بر وی حوالت و اضافت نمود (۹). و از انجا تا برهمناباد يك فرسنگ بود. و خبر به جیسیه داهر رسید که لشکر اسلام میرسد.

(۱-۱) این جمله در نسخ ب س که موجود نیست (۲) م: بر وی مضبوط مفوض فرمود
(۳) ب: مرتکبست (۴) ب: کم: و مال و قانون و معهود بر قرار متقدم می ستاند؛ پ: و قانون مال دیوان بقرار معهود دارند؛ س: و قانون و مشهور بر قرار متقدم می ستاند
(۵) ب: نوبه بن دهارن؛ پ: نوبت بن دهارن؛ ح: بنوبت؛ س: نوبه بن هارون؛ م: بنوبه بن دهارن (۶) و در جمیع نسخ، فرمود (۷-۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۸) س: ودهاتیه (۹) تمام این جمله در نسخه پ موجود نیست

نزول کردن لشکر عرب سرآبگیر جلوانی (۱) و فرستادن رسول

باستدعای اسلام (۲)

پس محمد قاسم از دهلیله منزل فرمود (۳) تا (۴) بر شط نهر جلوانی (۱) بر جانب شرقی برهمناباد (۵) نزول کرد. و رسول معتمد (۶) را به برهمناباد فرستاد و بمطاولت کردن و ایمان آوردن استدعاء فرمود، و اسلام و جزیه بر ایشان عرضه کرد، و اگر سر در ربقه طاعت نیارند محاربت را مهیا باشند. جیسبه داهر پیش از وصول رسول بجانب چنیسر (۷) رفته بود. و شانزده مرد از رؤسای آن شهر اختیار کرد، و چهار در بود، و در (۸) هر دری چهار نفر مقدم (ص ۱۶۶) با فوج خود نصب کرد. پس ازان درها یکی را جریطری (۹) گویند. چهار نفر مقدم مقلد آن دروازه کرد: یکی را بهارند، و دیگر را ساتیا، و سیوم را هالیه (۱۰)، و چهارم را سالهه [گفتندی].

نزول محمد قاسم اول ماه رجب

چون محمد قاسم آنجا رسید فرمود تا خندقی ساختند (۱۱). روز دو شنبه اول ماه رجب (۱۲) بود که جنگ آغاز کردند. و هر روز مشرکان بیرون می آمدند و جنگ میکردند، و طبل میزدند، و بقدر چهل هزار مرد جنگی بودند. و از بدو صبح تا انصرام رواح از طرفین جنگهای خیره (۱۳) میکردند. چون

(۱) بح: ک: جلوانی: س: حنوالی: پ: جلوانی: نسخه م بعدها (س ۱۸۸) «جلوانی» نوشته، و مصحح همین قریه را اختیار کرده، اگرچه برای آن هیچ سندی ندارد. (۲) ک: فرستادن باستدعای اسلام رسول را (۳) س: از آنجا منزل آورد (۴) س: و (۵) س: م افزاید: آنجا (۶) ب: رسولان معتمد: پس: رسولان و معتمدان: معتمدان (۷) بح: جیس: پ: چنیسر: ک: چنیسر (۸) س: س: س: دارد: در: پ: داهر دری (۹) ب: س: جریطری: ح: جریطه: م: جریطری (۱۰) س: م: آورده: پ: منوره: س: ک: منوره (۱۱) م: سازند (۱۲) این قریه سعه پ است: پ: ک: روز شنبه اول ماه رجب: س: روز شنبه اول شهر رجب: م: روز شنبه ماه رجب: پ: بر وفق جداول و سننقید: م: اول ماه رجب ۵۹۳ برابر چهار شنبه ۱۳ اپریل ۷۱۲ م میباشد (۱۳) م: چیره

شاه انجم عزم افول مصمم کردی، باز گشتندی—مسلمانان بخندق آمدندی و کافران درون حصار رفتندی. پس بدین نسق شش ماه برآمد. چون از ضبط آوردن حصار نومید گشت (۱)، متفکر شد (۲). روز یکشنبه آخر ماه ذی الحجّه بتاریخ سنه ثلاث و تسعین.

جیسیه در ولایت ملك رمل که نام باتیه گویند رفته بود، و از آن موضع باز می آمد و راهها میزد و لشکر اسلام را رنجه میداشت.

فرستادن معتمدی (۳) بجانب موکه

محمد قاسم بنزدیک موکه بسایه معتمدی فرستاد، و ازان حال اعلام داد (۴) که مارا از جیسیه گاه بیگاه رنج میباشد، که علف جیش (۵) را تعرض میرساند و تنگ می آرد، حیلہ او چیست؟ (خبر) موکه گفت که موضع او نزدیک است. هیچ حیلتی به ازین نیست الا از آنجا جلا باید گردانید (۶)، و از لشکر خود بزرگی چند که اعتماد را شاید باید فرستاد، تا ایشانرا از آنجا قلع کنند.

رفتن جیسیه به چتور (۷)

(f102b) پس بنانه بن حنظله کلابی و عطیه ثعلبی و صارم بن ابی صارم همدانی و عبدالملك مدنی با سواران خود و موکه بسایه (بر سر ایشان) و خریم بن عمرو الدیھی (۸) را (ص ۱۶۷) سپهدار کرد و توشه ایشان بساخت و روان کرد. و بدانجا رفتند. جیسیه را از بیرون آمدن لشکر عرب معلوم گشت. از آنجا با مال و عیال تحویل کرد، و از راه ریگستان رفت بموضعی که آنرا

(۱) پ: گشتند (۲) پ: شدند (۳) م: معتمدان (۴) بس کم: معلوم کرد (۵) ب: جینی؛ پ: گاه علف؛ س: ندارد؛ جیش؛ و این قراة نسخه ک است (۶) بس ک: هیچ حیلتی دیگر نیست الا از آنجا بر باید خاست؛ م: بر باید کند (۷) ب: جنور؛ ح: چتور؛ پ: چتور؛ م: چتور (۸) ب: چ: الوسی؛ س: و موسی

جنکن و عورا او کایا (۱) گویند از بلاد چتور (۲). آنجا باستاد، و علافی از وی جدا شده تا بیلاط طاکیه (۳) رفت (۴) و قصد نمود بخدمت ملک کشمیر، در حوالی روستان (۵) بر سرحد رویم (۶). و آن زمین هامون و صحرا است. پس از آنجا بر رای جیتری (۷) بنیشتند، و آن دار الملک در کوه است، و گفت: باختیار و قبول دل بخدمت آمدم.

رفتن علافی بر رای کشمیر (۸)

رای کشمیر (۹) نبشتها خواند و مثال فرمود که از مضافات کشمیر موضعی است که آنرا شاکهار (۱۰) گویند، در اقطاع علافی (۱۱) کردند. (۱۲) تشریف دادن رای کشمیر مر علافی (۱۳) را (۱۴)

پس آنروز که ملاقات کردند پنجاه سر اسپ تنگ پشت با دو بیست تشریف گرانمایه با صاحب او داد. پس جهم (۱۴) بن سامة الشامی را بر اقطاع شاکهار فرستاد. چون بار دیگر بخدمت رای کشمیر رفت، او را باعزاز و اکرام پیش آورد، (f103a) و چتر و کرسی و ناوا (۱۵) و دولی فرمود، و آن شرف مر بادشاهان بزرگ را باشد. [و] با حرمت و حشمت او را بر سر اقطاع باز گردانید بزمین سهل. چون مدتی آنجا مقیم کرد، تا بعد مدتی به شاکهار هلاک شد و جهم (۱۵) بن سامه بجای او بنیشت، و نسل او تا این غایت برقرار است. و مساجد بنا کرد (۱۵)، و قدر و منزلت باعمل یافت. و ملک کشمیر او را محترم داشتی.

(۱) س: جنکن و عورا اولجا (۲) بس: جنور پ: چتور (۳) م: طاکیه (۴) س: رفت و رفت (۵) ب: روستان ح: روستان (۶) س: رویم (۷) م: جیتری (۸) م: خیری (۹) بس: روستان ح: رویم (۱۰) م: شاکهار (۱۱) م: شاکهار (۱۲) م: شاکهار (۱۳) م: شاکهار (۱۴) م: شاکهار (۱۵) م: شاکهار

[رفتن جیسبه به چتور]

پس جیسبه بیلا د چتور (۱) رفت و مقام کرد و از آنجا نبشتها به قوفی داهر (۲) در قلم آورد (ص ۱۶۸) به ارور، و سبب تحویل خود اعلام داد و بجهت حفظ حصار ارور وصیت کرد. قوفی داهر (۳) چون آن نوشته بدید مطالعه کرد و قوی دل شد (۴) رفتن جیسبه به چتور (۵).

چون محمد قاسم در محاربه برهمناباد شش ماه بماند و حرب دراز کشید، و خبر جیسبه از چنیسر (۶) رسید، چهار نفر عظام تجار که در حصار برهمناباد بودند، بدروازه حصار کآنرا جریطری گویند با هم مشورت کردند و گفتند که لشکر عرب غالب است بر کل بلاد (۷)، و رای داهر (۸) کشته شد، و (۹) مدت شش ماه شد که این حصار در بندان شده است، نه مارا قوت و شوکت آن (۱۰) که در محاربت و منازعت با وی مقابل توانیم شد، و نه روی آشتی و صلح. اگرچه (f103b) چندین روز دیگر بماند عاقبت فتح شود، و مارا از هیچ طرفی مستغاثی (۱۱) نیست (۱۲) که فریاد رسد و امیدوار مددی توانیم بود و رای (۱۳) در میان نیست (۱۲) که مارا بوی التجا باشد، و بجنگ با این لشکر بیش ازین مقاومت نتوانیم کرد. اکنون اگر اتفاق کنید تا بیرون رویم و بمحاربت کوشی کنیم تا کشته شویم، که اگرچه صلح افتد مردی که اهل سلاح باشد همه علف تیغ خونخوار شوند، و عوام الناس را از تجار و صنّاع و زراع امان دهند. و اگر مارا اعتماد افتد، بهتر آن باشد، که اگر عهد وثیق در میان آید، حصار بوی تسلیم کنیم. مارا در

(۱) ب ح : جتور ؛ س : جیور ؛ پ م : چتور (۲) ب پ ک : قوفی ؛ ح س : قوفی (۳) ب ک : قوفی ؛ پ : فوجی (۴) پ : گشت ؛ س : گردید (۵) ب : جنور ؛ پ ک م : چتور (۶) ب ح : چنیسر (۷) پ : کل ممالک هند (۸) پ س ک م : ملک داهر (۹) م افزایش : جیسبه ملک در (۱۰) م : آنها (۱۱) ب : استغاثی (۱۲-۱۲) این جمله در نسخ پ م : موجود نیست ؛ نسخه س « امید امدادی تواند » بجای « امیدوار مددی توانیم » دارد (۱۳) س ک : ملکی

مطاوعت خود مقرب (۱) فرماید و بوی وسیله سازیم، و ما نیز شرط خدمت
بجا آریم. برین رای متفق شدند و رسول بفرستادند، و خود را بیعیال و
اطفال امان خواستند (۲).

امان دادن بر عهد کردن وثیق (۳)

پس (۴) محمد قاسم بر آن عهد وثیق ایشانرا امان داد و دیگر اهل سلاح
را بکشتند، (ص ۱۶۹) و اتباع و متصلان ایشان را اسیر کردند، تا قریب سی
هزار برده (۵) در قید و اغلال گشتند (۶) و مال بر ایشان معین کردند (۷).

(خبر) پس جمله امراء (۸) و اکابر حجاج (۹) را بخواند و این پیغام بر
ایشان بگفت و فرمود که رسولان بر همناباد آمده اند، سخنان ایشان بشنوید (۱۰)،
و جوابی (f104a) با صواب و اندیشه بگوئید. (تدبیر موکه بسایه). پس (۱۱)
موکه بسایه گفت: یا امیر، این حصار سر جمله مدائن هند و سند است و دارالملک
است. هر کرا (۱۲) این موضع فتح شود، جمله سند در ضبط آید، و حصنهای
حصین در تحت اقتدار و تمکین (۱۳) آید، و مردمان نواحی دل از آل داهر
برکنند. بعضی بگیرزند و بعضی طوق طاعت (۱۴) بر رقبه (۱۵) خود نهند. (عرضه
داشتن محمد مر حجاج را) پس محمد قاسم آن حال را بر رای حجاج اعلام
داد و بدان (۱۶) جماعت مثال بفرستاد (۱۷) و با (۱۸) ایشان میعاد نهاد. ایشان
گفتند که فلان روز بدر و اوزه جریطری (۱۹) آئید (۲۰)، تا ما بجنک بیرون آئیم.

- (۱) م: مقرر (۲) م: افزاید: از کشتن و بستن (۳) ب: ندارد: وثیق (۴) م: چون
(۵) ب: کم: و هر برده که از [س: در] وصیفت [م: وصیفت] تا قریب [ک: قریب] سی
سال: پ: و هر برده که از وصیفت تا قریب سی هزار برده: رقم دسی هزاره: مثال: اذواق
دارد (۶) م: نشند (۷) پ: گردانند (۸) ک: امراء (۹) ب: ندارد: حجاج
(۱۰) پ: بشنوند (۱۱) ب: ندارد: پس (۱۲) ب: ک: آید: آ (۱۳) ب: پس:
تمکین تو (۱۴) ب: ندارد: طاعت: پ: شدگی: س: مطاوعت (۱۵) م: رقبه (۱۶) ب: پس
کم: بران (۱۷) ب: کم: مثال داد: و بفرستاد (۱۸) ب: پ: (۱۹) م: جریطری
(۲۰) ب: کم: آید

و چون مقابل شویم، در عین محاربت، چون لشکر عرب حمله کنند ما هزیمت شویم و درون حصار رویم و در باز (۱) گذاریم. (آمدن جواب) چون جواب نبشته (۲) از حجاج باز رسید که ایشان را امان دهید و عهد ایشان را بوفارسانید، مردمان حصار ساعتی بچنگ پیوستند. چون لشکر عرب حمله کرد و با ایشان در آمیخت، حصاربان هزیمت شدند و خود را بحصار انداختند و دروازه باز گذاشتند، تا عربیان دروازه بدست آوردند، و لشکر بر اثر ایشان در آمده بر بارهای (۳) حصار بر آمدند و مسلمانان تکبیر گفتند. چون حصاربان بدیدند که لشکر عرب (۴) غلبه کرد، دروازه شرقی باز کردند (ص ۱۷۰) و بهزیمت بیرون آمدند، محمد قاسم فرمود که هیچکس را (f104b) مکشید الا آنکس که جنگ کند. و هر کرا سلاح دیدند بگرفتند و اسیر کرده با سلاح و اقمشه و اتباع و عیال پیش محمد قاسم آوردند. آنکس که سر فرود آورد و امان خواست او را بگذاشتند (۵) و خانها ساکن گردانیدند (۶).

خبر استادن چیسیه و زن داهر رای [بن] چیچ

و در اقاویل می آرند از بزرگان برهمناباد (۷) که چون حصار برهمناباد (۸) مسلم شد، لادی زن داهر، که با پسر رای در برهمناباد بعد از قتل داهر باستاد، گفت که این حصار حصین و عیال چگونه گذاریم؟ ناچار مارا اینجا مقام باید کرد، تا ایشان را غلبه کنیم، و اوطان و مسکن ما برقرار بماند. و اگر لشکر عرب غالب شود تدبیر دیگر بسازیم. (فتح مال) پس مال و خزینه بیرون آورد و مبارزان لشکر را بذل کرد و شجاعان را قوت دل میداد، و بر دروازه دیگر جنگ میکردند. و لادی را اتفاق آن بود که اگر حصار فتح شود، من خود را با اتباع و اطفال طعمه آتش حریق کنم. ناگاه حصار

(۱) ب: بازار (۲) پ: نوشته (۳) ب: بازوهای (۴) ب: پس که ندارد، عرب
(۵) پ: امان دادند (۶) ب: گردانید (۷) ب: کم افزاید: چنین استماع افتاد
(۸) ب: اینجا افزاید: چنین اتفاق افتاد که

مسلم شد، و امناء (۱) بر دروازه داهر آمدند و اتباع رای داهر را بیرون آوردند تا خود را هلاک [نه] کنند. [و] لادی گرفتار شد (!).

گرفتن لادی زن داهر و دو دختر دوشیزه

پس چون غنائم و برده پیش محمد قاسم آوردند، هر یکی را استخبار کردند (f105a) تا معلوم گردید (۲) که لادی زن داهر در حصار است و دو دختر داهر از زنان (۳) دیگر بودند روی پوشیده (۴). ایشانرا بدست خادمی سپرد و (۵) جدا بنشانند.

عدد و خمس از فی (۶)

پس بردگان را اختیار میکردند (ص ۱۷۱) و خمس بیرون می آوردند. قدر بیست هزار نفر برده اختیار کرد و عدد خمس بیرون آورد (۷)، و باقی بحشم داد (۸).

امان دادن صنّاع و تجّار

پس مردمان صنّاع و تجّار و عوام الناس را امان داد، و بندیان ایشان را بگذاشت و خود به مظالم گاه نشست و جماعت محاربه را زیر تیغ آورد. و چنین روایت کنند که قریب شش هزار نفر مرد جنگی کشته شد، و بعضی گویند که شانزده هزار مرد کشته شد. باقی را ببخشید.

خبر اتباع داهر از برهمنان (۹)

بعضی روایت کنند (۱۰) که چون اتباع داهر را در میان بردگان نمی یافتند، از رؤسای شهر استخبار [می] کردند. هیچ کس خبر و اثر ایشان (۱۱) نگفت، تا روز دیگر قریب پانصد هزار مرد سر و ریش تراشیده، حلق کرده، و (۱) س: امراء و امناء: م: امراء (۲) و در نسخ آورد (۳) س: زن (۴) پ: پوشیده (۵) پ: ندارد: بدست خادمی سپرد و (۶) م: قانده (۷) س: س: اختیار در عدد آمد (۸) پ: داد (۹) س: برهمنان داد (۱۰) پ: بعضی گویند (۱۱) پ: از ایشان

براهمه (۱) بدرگاہ امیر محمد قاسم آمدند (۲).

آمدن برہمنان نزد محمد قاسم (۳)

محمد قاسم چون ایشان را بدید پرسید (۴): این طائفہ از کدام فوج اند و بدین شکل وصول کردند. گفتند ای امیر (f105b) با وفا، رای (۵) ما برہمن بود. چون او را بکشتند، و این مملکت از وی تحویل افتاد، بعضی در وفاء او خود را ہلاک کردند (۶) و باقی در سوگ او جامہ زرد کردند (۶) و سر و محاسن (۷) حلق کردند. و اکنون چون خدای عز و جل این مملکت را بشما تحویل گردانید، بخدمت امیر عادل آمدیم تا باقی ماندگان را چہ فرماید. محمد قاسم متفکر شد و گفت: بجان و سر من کہ نیکو وفادارانند، ایشان را امان دادیم بر آن شرط کہ (۸) اتباع داہر را از ہر کجا کہ ہست بدست آرند.

عہد کردن محمد قاسم با برہمنان

و امان دادن (۹)

پس برہمنان بدین عہد وثیق لادی زن داہر را بیرون آوردند از نہانخانہ و بر باقی رعایا مال قرار دادند بر سنن رسول الصلوٰۃ والسلام علیہ (۲۰): و ہر کہ بعز (ص ۱۷۲) اسلام مشرف گشت، او را از بندگی و مال و گزید (۱۱) معاف داشت و آنچه ایمان نیاوردند؛ مال بر ایشان مقرر گشت بر سہ فوج: اول فوج مہین را از ہر نیک چہل و ہشت درم سنگ نقرہ، و فوج دیگر را بیست و چہار درم سنگ، و فوج اسفل را دوازده درم سنگ قرار دادند.

(۱) ب: برہنہ؛ ک: برہمنہ؛ س: برہمناباد (۲) بس: کم: آوردند (۳) پ: ندارد، نزد محمد قاسم؛ و نسخہ س تمام این عنوان را ندارد (۴) بس: کم: گفت (۵) پ: س: کم؛ بادشاہ (۶-۶) این جملہ در نسخ ب: کم موجود نیست (۷) پ: تن (۸) پ: امان داد بشرط آنکہ (۹) ب: پس: کم: «بامان» بجای «و امان دادن» (۱۰) ب: صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم؛ س: بر دین حضرت جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم؛ پ: کم: علیہ السلام (۱۱) س: مالگذاری؛ و در جمیع نسخ: مال و گزند

و فرمود که امروز بروید، و آنچه مسلمان شوند و در اسلام آیند (۱)، مال ایشان معاف داشته شود؛ و آنچه (۲) بر کیش خود حریص باشند، گزید و جزیه قبول کنند (f106a) و (۲) بر کیش آباء و اجداد خود باشند (۳). بعضی از ایشان (۴) بر اقامت مقاومت (۵) نمودند، و بعضی دل بر گزید (۶) نهادند و بر کیش اسلاف میرفتند، و ضیاع و اسبان از ایشان (۴) تحویل شد (۷).

معین کردن برهمنان و (۸) امنای ولایت

پس محمد قاسم هر يك را از ایشان بقدر اختصاص و استحقاق (آنچه) بر ایشان مال متوجه مقرر کرد (ند)، و فوج هر دری بر چهار در حصار معین فرمود، و عهده آن در اهتمام ایشان کرد و شریف رضا (۹) با اسب تنگ پشت، و پیرایهای شاهانه هند بر دست و پای او نهاد (۱۰)، و هر يك را در صدر و محفل مکان جلوس (ایشان) تعیین کرد (۱۱).

نسخت کردن صنّاع و تجّار و زراّع

پس مردمان سوداگر و صنّاع و زراّع در نسخت (۱۲) آوردند. ده هزار آدمی از عوام الناس در اعداد (۱۳) آمد (۱۴). پس محمد قاسم فرمود، تا بر هر يك دوازده درم سنگ نقره مقرر کردند که مال ایشان نهب (۱۵) شده است.

نصب کردن شجّه به تحصیل مال معین

پس دهقانان و رئیسان را بر تحصیل مال معامله نصب فرمود، تا از شهر و روستا (۱۶) اموال در ضبط آرند. ایشان را قوتی و استظهاری باشد.

- (۱) م: امروز آنچه در اسلام آیند (۲) این جمله در نسخه موجود است، و نسخه س عدد واحد استعمال کرده (۳) س: برود نام اجداد میروند (۴-۵) این جمله در نسخه س موجود نیست (۵) م ندارد: مقاومت (۶) ب: گزید و گزیدند و در سایر نسخ و کزاند (۷) س: افتاد (۸) ب: س: کم: برهمنان بر (۹) ب: س: کم: رضای او (۱۰) س: نهادند (۱۱) س: معین کرد (۱۲) س: تسخیر (۱۳) ب: اعداد (۱۴) س: آمدند (۱۵) ضم: نهب (۱۶) ب: روسای: س: دیوها

عرضه داشت برهمنان

چون براهمه این (۱) معنی بدیدند، باز نمودند (۲)، و از حال ایشان (ص ۱۷۳) اکابر و اعیان شهر گواهی دادند که ایشان متمکن بودند.

مثال برهمنان

محمد قاسم (f106b) برهمنان را محترم داشت و در تمکین ایشان مثال فرمود. و در جمله احوال ایشان را دفع و زجر نبودی (۳). و هر یک را از ایشان بشغلی مستولی (۴) کرد، و بحقیقت دانست که از ایشان میل بد و خیانت در وجود نیاید.

نصب کردن بأشغال

[پس] بر قرار رای چچ که هر کسی را بشغلی نصب کرده بود، بر هر يك [شغلی] مقرر داشت، و بفرمود که جمله براهمه حاضر آوردند، و گفت: شما را (در عهد) داهر بأشغال خطیر منصوب گردانید، و بر شهر و نواحی مطلع باشید (۵). هر کرا از معارف و مشاهیر میدانید (۶) که شایسته تربیت و عاطفت باشد ما را اعلام دهید، تا در حق ایشان عاطفت فرموده آید، و بانعام وافر مستظهر گردانیده شود. و چون بر امانت و سداد شما ما را اعتقادی و اعتضادی (۷) صادق باشد، اشغال بر شما مقرر است. جمله مصالح ملك بكفایت شما باز گذاشته شود. و این بئغل بر اولاد و انساب شما مفوض فرموده شد، و تحویل و تبدیل نیفتد.

رفتن برهمنان بقوه دل بروستاها

پس برهمنان و عمال بر سر ولایت رفتند (۸) و گفتند: ای معارف و مشاهیر، شما را معلوم و مقرر است که داهر کشته شد و کار کفار بانصرام

(۱) بس کم: آن (۲) پ: ابا نمودند (۳) س: نبود (۴) پ ندارد: مستولی (۵) س: باشند (۶) س: میدانند (۷) بس ندارد: و اعتضادی (۸) پ: نصب کردند

و انقطاع رسید (۱) ، و در جمله نواحی سند و هند فرمان اهل عرب مطلق گشت ، و مهینه و کمینه این مملکت یکسان شد از شهر و روستا (۲) ، و امور ما از ناحیت سلطان بزرگ باید دانست (۳) . مارا (f107a) بنزدیک شما فرستادند و بمواعید خوب امیدوار (۴) کردند . اگر فرمان عرب نکنیم نه مال داریم نه معاش . الا نیازمند شده ایم ، (ص ۱۷۴) تا فضل و اکرام مخدومان که مگر مارا محلی بزرگ (۵) تواند بود ، و حالاً از اوطان خود مستزیل (۶) و مستهلك نشویم . و اگر بدین خراج که بر شما نهاده اند محمول نتواند بود و در ادای آن گران (بار) شوید (۷) ، بوقت فرصت باعیال و اطفال بموضعی از زمین هند و سند بروید (۸) که بنفس ایمن باشید ، آنجا روید ، که هیچ چیز آدمی زاد را (۹) از سلامتی نفس بهتر نیست . چون ازین ورطه هائل مارا خلاص بود و از باس لشکر ایمن گردیم ، مال و عیال ما (۱۰) محفوظ ماند .

معین کردن مال بر روستا و شهر (۱۱)

پس جمله روستا و شهر (۱۲) حاضر آمدند و مال بخود قبول کردند ، و از محمد قاسم مبلغ خراج خود را استخبار کردند ، و بجهت برهمنان که امیر محمد قاسم ایشان را بر سر مال نصب کرده بود ، و کثرت راستی میان خالق و سلطان (۱۳) نگاه دارید ، و اگر چیزی قسمت افتد به سوئت کمال (۱۴) کنید ، و بقدر احتمال هر کس را خراج نهید ، و با همدیگر ساخته باشید ، و متردد نشوید ، تا ولایت خراب نگردد .

- (۱) پ : آمد (۲) ب : روستائی (۳) ب : امور ما اندک نواخت سلطان الخ : س ، و امور اندک نواحیت سلطان الخ (۴) ب : سندوار : س : یسند ، ر (۵) ب : محلی و بزرگی : کم : محلی و بزرگ (۶) ب : مستزید (۷) م : گرانبار شوید و شوید (۸) در جمیع نسخ : برویم (۹) پ : آدمی را (۱۰) پ : عیال و اطفال ما (۱۱) ب : بروستان و شهر : س : روستا و شهر : م : بروستایان شهر (۱۲) س : رؤسی شهر : م ، روستائی شهر (۱۳) م : افزایش : نسب و (۱۴) ب : ندارد ، ذیل

تربیت کردن محمد قاسم مر خلق را

پس محمد قاسم هر يك را علاحدہ تربیت کرد و گفت: بومه انواع خوش دل باشید، و هیچ اندیشه مدارید، که شما را (f107b) مؤخذت نخواهد بود. من از شما خطی و قبالة نمی ستانم. هر قسمت که معین است و معهود میگزارید (۱)، بلك در حق شما نظر و مسامحة واجب داشته آید، و هر کرا (۲) درخواست باشد باز نماید، که باستماع می افتد (۳) و جواب شافی (۴) فرموده آید، و مراد هر يك بوقا رسانیده شود.

مثال دادن محمد قاسم مر اهل برهمناباد را

پس (برهمنان از) آن رسمی که بود مر (۵) اهل تجار و (ص ۱۷۵) کفار و تهکران [را] که صدقه‌ها پبرهمنان دادندی، و در عبادت اصنام شادبها کردندی، و مجاوران کنشت (۶) را ازان مثالی بود، فرو ماند؛ و از بیم لشکر آن صدقات و نان (۷) بر قرار بدیشان نمیرسید (۸). بدان سبب (۹) ضایع و بی برگ ماندند. بر در سرای آمدند و دست بدعا برداشتند، و پیغام دادند که بقا باد امیر عادل (۱۰) را، که ما اهل راهبیم، و معاش و انتعاش ما از مجاورت بده است. چون بر اهل تجار و کفره (۱۱) رحمت آوردند و مال بر خود مقرر کردند (۱۲) و ذمی شدند، بندگان نیز توقع از کرم خداوندی میدارند تا ایشانرا اشارت فرماید تا معبود خود را پیرستند (۱۳) و خانه بده آبادان کنند.

جواب دادن محمد قاسم

پس محمد قاسم جواب داد که دارالملك ارور است و این همه نواحی

- (۱) م: میگزاریم و گذارید (۲) م: و هر چه در (۳) ب س کم: تا سماع می افتد (۴) س: صافی (۵) س: بر (۶) ب: مثبت: ک: مشت: س: مسجد (۷) و در نسخ: نانی (۸) و در نسخ: نمیرسد (۹) ب س کم ندارد: بدان سبب (۱۰) پ: شاه (۱۱) س: اهل کفار و تجار (۱۲) پ: مال بخود قرار دادند (۱۳) ب کم: می پرستند

را عمارت کنند (f108b) و با مسلمانان خرید و فروخت کنند و ایمن باشند و در صلاح خود کوشند. و فقراء برهمنان را باحسان و تہود تیمار دارند، و اعیاد و مراسم خود را بشرائط آباء و اجداد قیام نمایند، و صدقاتی کہ پیش ازین در حق بر اہمہ میدادند نیز بر قرار قدیم بدهند، و از صد درم سہ درم سنگ بر اصل مال بنگرند (۱) کہ چند واجب باشد بدیشان رسانند. باقی در وجہ خزانہ در قلم اصحاب و حضور نواب (۲) در حفظ می باشد. و اصحاب و امراء را مواجب مقرر گردانند (۳). و ہم برین شرائط و قول تمیم بن زید القیسی و حکم بن عوانہ کلبی را در میان آوردند. و با برهمنان قرار افتاد کہ بر وجہ دریوزہ طاس مسین در دست گرفته بدر خانہ میرفتند، تا آنچه میسر گردد از غلہ ما یجب نصیبی کنند، تا ضایع نمایند. و این معنی در میان کافران مصطلح شدہ است.

امان و مثال دادن محمد قاسم ساکنان برہمناباد را

پس محمد قاسم از سواد (۴) برہمناباد پرداخت و (۵) در خواستی کہ مردمان داشتند بوفای رسانید، و بجهة قائم بودن خود، چنانکہ جهود و ترسا و مغ (و نصرانی) و مجوس عراق و شام است، (ص ۱۷۷) ہریک را اجازت کرد و باز گردانید، و مقدمان ایشانرا رانہ (۶) نام گردانید.

خواندن محمد قاسم وزیر سیاکر را

پس وزیر سیاکر (f109a) و موکۃ بسایہ را استدعا فرمود و گفت: کار جتان لوہانہ با چچ و داهر چگونہ بود و معاملت ایشان از چہ وجہ است؟ (جواب سیاکر) وزیر گفت بحضور موکۃ بسایہ کہ در ایالت رای چچ لوہانہ یعنی لاکھہ و سمہ را فرمان نبودى کہ جامہ نرم پوشیدندى و

(۱) س: بگیرند (۲) م: ثواب (۳) م: گردد: پس: کردند (۴) س: سواد
(۵) بس کم ندارد: بپرداخت و (۶) بس ک: رعنا: م: رانی

مخمل بر سر کردند، بلکه گلیم سیاه بالا و زیر (۱) پوشیدندی، و چادر درشت بر کتف انداختندی، و سر و پای برهنه کردند (۲)، و هر که (۳) جامه نرم پوشیدی آنرا غرامت کردند. و چون از خانه بیرون رفتندی (۴)، سگی را با خود همراه بردندی که معرفت ایشان مبرهن شدی. و فرمان بودی هیچ بزرگی را از ایشان که (۵) بر اسب نشستی. و هر جا که پادشاهان را براهبری اطراف حاجت بودی، رهبری ایشان کردند، و بدرقه راهها در اهتمام ایشان بودی، تا از قبیله بقبیله (۶) دیگر رسانند. و اگر مقدمی و رانه (۷) از جماعه مذکور (۸) بر اسب نشستی، بی زین و لگام و عذار، و گلیم بر پشت اسب انداختی و بر نشستی. و اگر کسی را در راه حادثه افتادی، از قبائل ایشان (۹) طلبیدندی، و در عهدهٔ عظماء ایشان بودی، تا اگر کسی از ایشان دزد (۱۰) شدی او را باعیال و اطفال طعمهٔ آتش کردندی. و قافله روز و شب بدلات ایشان راه رفتندی. و در میان ایشان که و مه (۱۱) نباشد. و وحشی مزاج باشند (f108b) و پیوسته از مطاوعت والی تمرد و تعند نمایند و راهها میزنند، و در میان دیبل هم با ایشان در قطع راهها بار باشند. و هیزم مطبخ و ذخیره خدمت (ص ۱۷۸) و پاس داری پادشاه (۱۲) در عهدهٔ ایشان بود (۱۳).

(خبر) پس محمد قاسم گفت: چه مکروه خاتمان باشند. (۱۴) همچنانکه بلاد فارس و کوه یاب (۱۵) مردمان دشتی باشند، حکم ایشان همان دارد (۱۴). محمد قاسم بران توج و نمط ایشان را لازم داشت، و بر سنن امیرالمؤمنین

- (۱) ب: و بالا که زیر (۲) م: میگردندی ب: میگردند (۳) م: هر که (۴) ب: م: روند (۵) ب: م: بزرگی از ایشان را که ب: بزرگی از ایشان که لانه (۶) ب: م: ندارد: بقبیله (۷) ب: م: ندارد: ب: م: ندارد، از جماعه مذکور (۹) م: افزاید: آنها (۱۰) ب: م: کسی دزدی شدی (۱۱) ب: م: م: کهنتر و مهتر (۱۲) ب: م: رای (۱۳) م: شد (۱۴) ب: م: حکم ایشان همان حکم سابقه منظور دارند (۱۵) م: بزره

عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ بر سکان شام مقرر کرد، کہ هر مهمانی کہ برسد شبانروزی اورا نان دهند، و اگر رنجور گردد سه روز مهمان دارند.

نہشتہ فرستادن محمد قاسم بحجاج یوسف

پس محمد قاسم چون از کارهای برہمناباد و لوہانہ پیرداخت، و مبلغ خراج و الزام داشتن جتان (۱) معین و مقرر شد، بجانب حجاج یوسف ازان احوال معلوم کرد (۲) کہ بالاتر از جوی جلوانی (۳) برہمناباد این خدمت تحریر افتاد، و از ضبط آوردن زمین سند اعلام دادہ آمد، و بشرح باز نموده شد.

جواب نامہ حجاج

پس حجاج جواب فرمود کہ یا ابن عم محمد قاسم (۴)، آنچه در معنی (۵) سپہداری و در رعیت نوازی و تربیت احوال رعایا و ترتیب (۶) امور میکوشی (۷) محمّدت وافر باشد. و بدانچہ مال ہر موضع مقرر و معین کردہ شد، و ہر صنفی از رعایا بر جادۃ (f110a) شرع و معاملت مستظہر گردانیدی، موجب قوام دولت و نظام مملکت گردید. اکنون آن موضع را توقّف نباید کرد. و ستون مملکت ہند و سند ارور و ملتان است، و دار الملک شاہان (۸) است، و از خزائن و دفائن شاہان (۹) درین دو موضع مدفون باشد. و اگر مقام کنی بموضعی کہ نرہت بود سکونت گیری، تا کل ولایت سند و ہند مضبوط شود. و ہر کہ از مطاوعت اسلام ابا نماید اورا بکشید. و حق تعالی (۱۰) شما را نصرت دہد، و (۱۱) بر تو باد کہ بلاد ہند (ص ۱۷۹)

(۱) س: چنان (۲) پ: اعلام داد (۳) بح: جلوایی: س: حلوانی: پ: ک: جلوالی (۴) پ ندارد: محمد قاسم (۵) س: معین (۶) ب: کم: تربیت (۷) ب: کم: میکوشیدی (۸) م: شاہانہ (۹) م: شاہ (۱۰) م: ہمار حق تعالی (۱۱) م ندارد: دہد، و

تا بحدّ (۱) چین مسلم کنی. و امیر قتیبه بن مسلم الباهلی (۲) را نامزد کرده شد؛ گروگانی جمله بوی تحویل کنند، و لشکر نامزد کرده با وی میروند. و چنان سازی، ای ابن عم (۳)، که اسم قاسم از تو روشن شود، و دشمنان عاجز و مضطر گردند (۴)، ان شاء الله تعالی.

رسیدن نبشتهای حجاج یوسف

چون نوشته حجاج بمحمد قاسم رسید بخواند. و گفته بود که یا محمد در نبشتهای ما مشورت میکن که مایه هوشیاری اینست. و ما را بسبب بعد مسافت حجابی میباشد. تو جهد کن که هر چهار نفر مقدم شهر بر طاعت (۵) حریص شوند و استمالت مینمای (۶).

مثال مطلق بر (۷) چهار نفر (۸) از مقدمان شهر

بمصالح ولایت

پس وداع بن حمید التجدی را بخواند بجهة مهمات شهر برهمناباد، یعنی بابن واه (۹)، و رؤساء و عمال (۱۰) مقرر داد (۱۱)، و در امواز (۱۲) بر چهار نفر از تجار قصبه حوالت فرمود. و بفرمان مطلق مثال داد که امور کلی و جزوی بحضور او گذارند، و بی مشورت (f110b) او هیچ کار معاملتی و غیر آن بآخر نرسانند. و نوبه بن دارس (۱۳) را بحصار راؤر نصب کرد، تا آن موضع را لازم گیرد، و کشتیها فراهم دارد، و هر کشتی که از بالا و نشیب بیاید و برود، و اگر دروی عدت و آلت حرب باشد، بردارد و

- (۱) س: حدود (۲) الساهی اصلاح مصحح است: بحسب: القریشی: ب: از اشی
(۳) ب: بپم افزاید: و پسر مادر جیبه باید (۱) : ب: افزاید: و پسر جیبه (۱) : (۲) ب
س: کم: شوند (۵) ب: کم: ندارد: که هر چهار نفر مقدم شهر: س: کم: طاعت: هر چهار
نفران مقدمان شهر (۶) ب: مینمایند: س: فرمای (۷) ب: بپم: مر: س: هر: (۱) و در
نسخ: نفران (۹) و در اصل نسخه: م: بین واه: ب: با: برام: س: ابو: بن واه: (۱۰) ب
پ: ک: روستا: و عمل: م: روستا: و عمل (۱۱) ب: دارد: س: دارد: (۱۲) م: احوال
(۱۳) س: وارث

بحصار راؤر برد . و کشتیهای بالاتر به ابن زیاد العبدی فرمود . و ناحیت قصه
 که دروهر ملک کیرج (۱) داشت ، به هذیل بن سلیمان الأزدی داد . و
 حنظله بن اخی بنسائه (۲) کلابی را به دهلیله والی کرد . و فرمود که هر ماه
 امر نواحی بتفحص و تجسس و اتفاق و امتحان اعلام دهند (۳) . و معونت
 کردن مر یکدیگر را وصیت کرد ، که از لشکر مخالف و مخالفت رعایا فتنه (۴)
 انگیزد . بآن باشند (۵) و نا حفاظان را مالش دهند (۶) . و (۷) هزار مرد
 (ص ۱۸۰) پیاده و قیس بن عبدالملک بن قیس الدمنی (۸) و خالد انصاری را
 به سیوستان نصب کرد . و مسعود تمیمی بن شبیه جدیدی (۹) و فراستی
 عتکی (۱۰) و صابریشکری (۱۱) و عبدالملک بن عبدالله الخزاعی (۱۲) و مهنی (۱۳)
 بن عکّه و الوفاء (۱۴) بن عبدالرحمن را به دیبل و (۱۵) عمل نیرون بفرستاد ،
 تا آن حدود مضبوط مانند و در اجتهاد (؟) مردی بود ملیح (۱۶) نام از
 مولایان بکر بن وائل ، اورا عامل فرمود ؛ و علوان بکری و قیس بن ثعلبه
 با سیصد نفر شاگرد (۱۷) ، همانجا سکونت گرفتند . و زن و فرزند (f111a)
 ایشان را شدند ، و تمامت نواحی جتان در ضبط خود آوردند و بماندند (۱۸) .

خبر نهضت محمد بن قاسم (۱۹)

امیر محمد والی ساوندی سمّه چنین آورد (۲۰) که چون محمد قاسم

(۱) بپح : ک : کورج (۲) ب انزاید : حنظله (۳) پ : داد (۴) پ : از لشکر گرد
 مخالف در رعایا نشسته ؛ س : رعایا نشسته (۵) پ : بآن یار باشد ؛ س : و بدان مانند
 (۶) پ : دهد (۷) م : دو (۸) بس : ک : الدینی ؛ پ : الدئی ؛ ح : الدهنی ؛ م : الدمنی
 (۹) ب : ح : کم ؛ جدیدی (۱۰) پ : فراسبی عتک ؛ ک : عتکی ؛ م : فراستی (۱۱) ب : ح
 س : کم ؛ صابر اشکری ؛ پ : رضا لشکری (۱۲) پ : الجری (۱۳) پ : مهنی ؛ ک : مهنی ؛
 م : مهنم (۱۴) ب : الوقا ؛ ح : وقا (۱۵) ب : ح : س : ک : دهلیله ؛ پ : ندارد ؛ دیبل
 (۱۶) ک : م : ملیح (۱۷) پ : کرد و (۱۸) ک : ندارد ؛ و بماندند (۱۹) بس : کم ؛
 خبر امیر محمد والی ساوندی سمّه ، که هیچ معنی ندارد (۲۰) بس : کم ؛ چنین آورده اند

از مصالح ملک برهمناباد (۱) و استحکام مهتات شرقی و غربی و سواد و نواحی پرداخت، روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه اربع و تسعین (۲) منزل فرمود و بموضعی نزول کرد که آنرا منهل (۳) گویند از حوالی سارندی (۴). و آبگیری با تزهت و مرغزاری با طراوت که آنرا دنده و کربها (۵) گویند، بر ساحل (۶) آن دنده منزل کرد. و اهل آن نواحی همه سمنیان و بدگان (۷) و تجار بودند. جمله بمطاوعت پیش آمدند. محمد قاسم همه را امان داد بر حکم مثال حجاج، و فرمود تا بوطن خود مرقه و آسوده باشند، و مال خود را بوقت بخزانہ برسانند. و مال بر ایشان قرار داد، و دو نفر از ایشان در میان ایشان رئیس کرد: یکی سمنی بواد (۸) نام و دیگر بدیهی بمن دهول (۹). و در آن ناحیت روستائی جت بودند، همه سر در ربه طاعت آوردند. همه را بر حکم مثال حجاج از باس ایمن گردانید. و آن معنی در قلم آورد.

و چون مجاری آن امور حجاج را معلوم شد، جواب فرمود که حکم مشاهده است (۱۰)، هر که اهل (ص ۱۸۱) حرب باشد بکشند، و الا پسران و دختران ایشان بر سبیل گروگانی حبس کن و موقوف دار. و آنکس که مطاوعت را شاید، و آب صفا در جوی و نای (1111b) او جاری باشد ایشان را امان دهد، و اموال در ذمه ایشان مقرر کند. و صنایع و تجارت را سبب بار تر دارد. و از هر که داند که در عمارت و زراعت جت بلیغ نماید، از مال قانون همه را مواسا و مدارا (۱۱) کند. و هر که بجز اسلام مشرف گردد، از مال و زراعت ایشان عشری بطلاید. و هر که (۱۲) برایش خود باشد (۱۳).

- (۱) بس: بیان راه (۲) ب: افزاید: یعنی نود و چهار (۳) ب: مستهل: سرکه
 مستهل (۴) پ: سارندی سه (۵) پ: دیده: در بهار: ب: (۶) ب: سر: :
 ساطر (۷) ب: ب: ک: : هزمین: س: : هزمین: : بدگان (۸) پ: ایران: : سوار
 (۹) پ: مالی زن داهر: ک: : بدی (۱۰) س: امر است (۱۱) پ: مدد (۱۲) پ:
 س: کم: آنچه (۱۳) پ: خود است

صنعت و زراعت ایشان حصه مال دیوانی بر (۱) قانون ولایت طلبد (۲) و به عمال (۳) میرساند (۴).

پس از آنجا منزل کرد و به هراور (۵) نزول کرد (۶). و آنجا نیز سلیمان بن نبهان (۷) و ابو فضة القشیری (۸) مولی کننده (۹) را بخواند، و ایشان را سوگندها بداد بخدای عز و جل و باولاد کننده (۹) بر تاکید (۱۰). و ایشانرا و آنجماعة را به (۱۱) جنید (۱۲) بن عمرو (۱۳) و بنی تمیم (۱۴) داد و بحد (۱۵) اهل بهرج (۱۶) فرستاد، و ذران موضع سکونت ساختند. و عمرو بن مختار (۱۷) الأكبر (۱۸) الحنفی را شحنة فرمود، و جماعتی از مردمان نامدار در فوج او نامزد کرد.

باستقبال آمدن سبه گان

پس روی بقبائل سبه آورد. چون نزدیک رسید، (با) خرنای (۱۹) و دهل فرو کوفتند و (۲۰) رقص کنان استقبال نمودند. محمد قاسم گفت: این غلغله (۲۱) چیست؟ گفتند: آئین و رسوم ایشان اینست که چون بادشاه و والی بتجدید برسد، شادی کنند، و با ملاعب و ملاحی (۲۲) پیش آیند. پس خریم بن عمرو (۲۳) پیش محمد قاسم آمد و گفت: واجب باشد بر ما که تحمید (f112a) و تهلیل گوئیم (۲۴) مر خدای را عز و جل، که این طائفه را مأمور و مستخر ما گردانید، و امر و نهی ما درین ممالک نفاذ یافت. و خریم مردی

(۱) س: مع؛ م: مر (۲) پس: طلبند (۳) س: عمل (۴) پ: میرسانند (۵) پ: تهر او
(۶) س: نمود (۷) ب: پ: ح: ک: تهان؛ س: نهان؛ م: نهان (۸) ب: پ: ح: ک: القشوری؛
م: القشیری (۹) و در جمیع نسخ: کند (۱۰) ب: تر باکید (۱۱) و در نسخ: از
(۱۲) ب: ح: س: ک: چند؛ م: حیدر (۱۳) پ: عمر (۱۴) ب: ح: منجست سبه؛ پ: محبت؛
س: افزاید؛ محبت بسته؛ ک: منجست سبه (۱۵) ب: س: محمد (۱۶) پ: فوج (۱۷) بر
وفق ب: ح: ک: ب: بختار؛ س: الاختیار؛ م: حجاز (۱۸) ب: ح: س: الاکر (۱۹) ب:
قرنای؛ س: خرنای؛ ک: باخرنای؛ م: جرسهای (۲۰) ب: گوشت؛ س: کوفت (۲۱) بر
وفق ب: س: پ: ک: غلغله (۲۲) م: مباحی (۲۳) س: م: دهر (۲۴) پ: کنم

(ص ۱۸۲) عاقل و داهی (۱) بود، و با امانت و دیانت بود. محمد قاسم از قول او خندید و گفت: امارت ایشان بتو ارزانی داشته آمد (۲)، و فرمود تا پیش او رقس و بازی کنند. خریم بیست دینار زر مغربی بدیشان بخشید، و گفت: این رسوم بادشاهی است که چون (۳) بقدم والی شادی کنند و شکر الهی بجا آورده باشند، این (۴) نعمت بر ایشان مستقیم باشد.

منزل کردن محمد قاسم بطرف لوهانه و سهته (۵)

راوی احادیث از (۶) علی بن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله (۷) السلیطی چنان روایت کرد که چون محمد قاسم از کار لوهانه پرداخت، بمنزل (۸) سهته (۵) آمد. اعیان و رؤسای (۹) ایشان سر و پای برهنه استقبال نمودند و امان خواستند. ایشان را هم (۱۰) امان داد و مال معین کرد، و گروگانان بستند، و از منازل و مراحل راه تا به ارور نسخت خواست. رهبران ایشان پیش کردند (۱۱) تا به ارور، که دارالملک هند بود و بزرگترین جمله سند است. و سکن او بیشتر تجار و صنّاع و زراع باشند. و قوفی (۱۲) پسر رای داهر آن حصار را ملک ساخته (۱۳)، و از کشتن داهر هیچکس پیش (۱۱:۲۱) او تقریر نمی توانست کرد (۱۴) و او می گفت که هنوز رای داهر زنده است و باوردن لشکر هند رفته است، تا بقوت و اعتضاد ایشان روی بجنگ لشکر عرب آرد. یکماه در مقابل آن حصن بیک میل لشکر گاه ساخت و مسجدی بناکرد، و روز آدینه آنجا خطبه فرمود (۱۵).

جنگ کردن با اهل ارور

پس با اهل ارور جنگ پیوستند. و توقع میداشتند که داهر مددی

- (۱) ب ک : ذاهن : پ ندارد، داهی (۲) این فراموش است : آید (۳) ب س کیم ندارد : چون (۴) ب س کیم : و این (۵) ب : سهته (۶) م ندارد : از (۷) ب : سددریه (۸) ب پ ک ندارد : بمنزل : م : به (۹) م : روستاه (۱۰) ب س کیم : همه را (۱۱) و در نسخ : کرد (۱۲) ب ک : قوفی (۱۳) پ : داشته (۱۴) ب : نکرده بود (۱۵) ب س کیم : کرد

می آورد، و از بالای حصار نعره میزدند که شمارا (۱) از نفس و جان خود بخشایشی نیست، که داهر مددی می آرد، و لشکر جرار (۲) با پیل و سوار و پیاده (ص ۱۸۳) بقیاس از پس شما می آید، و ما از حصار بیرون می شویم و لشکر شما را منهزم [می] گردانیم، و اکنون (۳) مال و اسباب بریاد (۴) می دهید، بر جان خود زنهار بخورید (۵) و بگریزید تا هلاک نشوید؛ نصیحت بشنوید.

(۶) رفتن لادی زن داهر بمخاطبت اهل حصار ارور (۶)

پس چون محمد قاسم جد و اجتهاد ایشان در محاربت و منازعت بدید، و مقاومت ایشان مشاهده کرد که کشتن داهر بخود راه نمیدهند، زن داهر لادی را که از فی (۷) خریده (۸) و بزنی خود آورده بود، همبران (۹) اشتر سیاه که زن داهر بران مرکوب بود سوار کرد، و با معتمدان پیش حصار فرستاد، تا آواز بر آورد که: ای اهل حصار (f113a) بر شما مصالحی (۱۰) دارم، برابر بایستید تا بگویم. جماعتی از اکابر بر بالای حصار برآمدند. پس لادی روی باز کرد و گفت: منم لادی زن داهر، رای (۱۱) ما کشته شد و سر اورا (۱۲) بعراق فرستادند با رایات، و چترها بدار الخلافة؛ و شما خود را بدست خود در تهلكه میندازید (قوله تعالی) وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ. پس نعره بزد و زار زار بگریست (۱۳) و نوحه می سرائید. ایشان از بالای حصار می گفتند که خلاف میگوئی و توهم با این چندالان و گاؤ خواران (۱۴) موافقت نموده و یکی شده. رای (۱۵) ما هنوز در حیات است و با لشکر گران و جیش تمام و فیل مست بجهة دفع خصم می آید؛ تو خود را با عربیان آلوده

(۱) پ افزاید؛ از اهل عرب مگر (۲) بپکم: جراره (۳) بسکم ندارد: اکنون (۴) ب: باع: س: باع (۵) و در نسخ: میخورید (۶) و در جمع نسخ اینطور آمده: خریدن محمد قاسم مر زن داهر لادی را از فی. و لیکن این عنوان مناسب موقع نیست (۷) م: «زنی» بجای «فی»، س: از میان فی (۸) بم: خریدن (۹) پ: همراه (۱۰) س: مصالح (۱۱) پسکم: ملک (۱۲) س: سرش (۱۳) پ: زاری کرد (۱۴) پ: چندان گاؤ خواران (۱۵) سکم: بادشاه

و باطل کرده (۱) و دولت ایشان را بر ملک ما ترجیح میدهی. دشنام می دادند (۲)، چنانکه این خبر به محمد قاسم رسید. پس لادی را باز خواندند (۳) و محمد قاسم گفت که دولت از خاندان سیلائج برگشت.

(ص ۱۸۴) امتحان کردن ساحره از مرگ داهر

چنین آورده اند مشاطگان ابن حدیث که در حصار ارور زنی ساحره بود (۴) که به هندوی جوگنی (۵) گویند. قوفی (۶) داهر و اعیان شهر بنزدیک وی رفتند و گفتند: از علم تو توقع می باشد که از داهر رای ما را اعلام دهی که کجاست. ساحره (۷) گفت: مرا امروز اجازت (۸) باشد تا من ازین حال باتفاق و امتحان خبر (f113b) دهم و شمارا بیاگاهانم. پس در خانه رفت، و بعد از سه پاس (۹) روز شاخی از درخت پلپل (۱۰) و جوز بویا از (۱۱) سراندیب بشکوفه و دانه و گل مخضر و مثر بدست گرفته باز آمد، و گفت: جمله عالم از قاف تا قاف زیر پای سپردم (۱۲)، و در سند و هند هیچ جائی اثر او ندیدم و خبری نشنیدم. تدبیر خود کنید. و اگر زنده بودی از من مخفی و منزوی (۱۳) نماندی. و بجهت صحت این خبر بر شما این شاخهای سبز از سراندیب آوردهام، تا شمارا گمان بد در حق من (۱۴) نباشد. و مرا تحقیق شد که رای (۱۵) شما بر روی زمین زنده نیست.

تسلیم کردن حصار ارور بعد از عهد وثیق

چون خبر معلوم شد مردمان شهر از خاس و عام گفتند که ما را

از دیانت و سیانت و انصاف و اتصاف و عدل و فضل و وفاق عهد و تصدیق (۱) پس کم ندارد، و باطل کرده (۲) پ: میزدند (۳) ب: ... (۴) ب: زنی بود ساحره (۵) پ: جوگن (۶) ب: قوفی (۷) پ: زن ساحره (۸) پ: فیست (۹) ب: کم ندارد (۱۰) ب: سیلائج (۱۱) پ: حد سراندیب (۱۲) پ: سترده ام: میبرد (۱۳) ب: ندارد، و منزوی: کم معلوی (۱۴) ب: کم ندارد: در حق من (۱۵) پ: کم، منک

قول محمد قاسم استماع افتاد، و اکنون معاینه کردیم. باید که بر زبان معتمدی پیغام دهیم و امان خواهیم و حصار بوی تسلیم کنیم. و چون قوفی (۱) را از کشتن داهر و متردد شدن رعایا معلوم گشت، با جمله اتباع و عشیره (۲) بوقت آنکه (۳) شاه انجم پس پرده شب سیاه (۴) رفت از حصار بیرون آمد و بیلاذ چتور (۵) رفت. و برادر او جیسبه و دکیه (۶) ابنای داهر همانجا بودند، و موضعی است که آنرا نزواله صندل (۷) گویند (ص ۱۸۵) آنجا ساکن شده بودند. پس مردی از علافیان در ارور بود که با قوفی (۸) موافقت کرده بود. نبشته در قلم آورد و از گریختن و متواری شدن قوفی (۸) اعلام داد، بر تیر به بست و بینداخت که قوفی (۸) داهر ترك امارت ارور گرفت و بطرفی متواری شد. (خبر) محمد قاسم حشم را بجنگ فرستاد (۹). مردان کارزار و شجاعان دلاور بر باره حصار بر آمدند و جنگ پیوستند.

امان خواستن رعایا و محترفه

پس مردان تجار و صنایع و محترفه پیغام دادند که از بیعت براهمه مراجعت نمودیم. و چون رای داهر از سر ما رفت و قوفی (۸) پسرش روی بتافت، ما بدین روز راضی نبودیم. اما چون حکم الهی برین جمله مقدر بود، هیچ آفریده را از قضاء و قدر (۱۰) الهی مقاومت میسر نگردد، و بجنگ و مکر اندفاع نپذیرد، و ممالک دنیا هیچکس را ملک نگردد. پس (۱۱) چون لشکر قضا از ورای حجاب خفیات کمین کشاد، و بعضی رایان (۱۲) را بواسطه از

(۱) بپک: فوقی: ح: قوفی (۲) و در نسخ: عشیر (۳) پ: آنچه (۴) پ: دجور
 (۵) بس: چتور: پ: چتور (۶) بح: جیسبه و وکیه: م: جیسبه دوکیه (۷) بح:
 نزواله صندل: س: بزواله صدل: پک: نزواله هدل: م: نزول صندل (۸) بپک: قوفی
 (۹) بم: فرستادن (۱۰) ب: از قضای قدرت: پک: بر قضای قدرت (۱۱) پم:
 مثل (۱۲) پس کم: شاهان

تخت و تاج بر بایند (۱)، و بعضی به تداول زمان و نوائب حدثان منہزم و متروک گردانید (۲)، بر بادشاهی قدیم و امارت حدیث (۳) اعتماد نشاید کرد، و بہرکہ تحویل اقتد در ضبط اورا باشد (۴). ما روی بخدمت تو آریم (۵)، و بوسیلت عدل و انصاف تو قلادہ مطاوعت بر رقبہ (۶) خود نہیم، و حصار را بامناء امیر عادل (۷) تسلیم (۸) کنیم. مارا امان فرمای و از باس لشکر ایمن گردان. و این مملکتی قدیم و وصیتی (۹) عظیم مارا رای داهر سپردہ بود. تا مادام کہ در حیات بود، حق ممالحت (۱۰) او نگاه داشتیم. و چون داهر (۱۱) کشتہ شد و قوفی (۱۲) پسر او ہم رفت (۱۳)، خدمت تو (۱۴) مارا اولیتر. (جواب) محمد قاسم گفت: من شما را پیغام ندادم (۱۵) و رسول (ص ۱۸۶) نفرستادم. شما باتفاق خود امان میخواستید، و عہد وثیق [می] کنید؛ اگر رضا و میل شا بخدمت ما صادق است (۱۵) از جنگ دست بکشید و بعہد وثیق و اعتماد تمام فرود آئید؛ و الا میان ما (۱۶) و شما (۱۷) دشمنی است (۱۸). بعد ازین عذر شما نشنویم (۱۹) و قبول نکنیم (۲۰)، و بر شما نبخشائیم (۲۱)، و شما را از باس لشکر ایمن نشاید بود (۲۲).

عہد حصاریان

پس از بارہ (۲۳) فرود آمدند و با یک دیگر قول و عہد کردند و گفتند کہ برین قول در باز کنیم و بایستیم، تا محمد قاسم در آید. اگر بر قول خود برود (۲۴) مطاوعت کنیم و بطریق خدمت پیش رویم تا از سر گرم

(۱) م: بر بایند (۲) س: گرداند (۳) ب: بخدمت: حدث (۴) س: فد (۵) س: آوردیم (۶) م: رقبہ (۷) پ: عادل و عام (۸) ب: افزاید: می (۹) س: تسلیم (۱۰) س: محافظت (۱۱) پ: چون الحال (۱۲) ب: قوفی: قوفی (۱۳) پ: او جدا شدہ رفت (۱۴) پ: اکنون خدمت تو (۱۵) این حمد در سجعہ س: موجود نیست (۱۶) پ: من (۱۷) ب: شماها (۱۸) م: ندارد: دشمنی است (۱۹) پ: نشنوم (۲۰) پ: نکنم (۲۱) ب: بخشایم (۲۲) پ: لشکر عرب ایمن گردانم (۲۳) ب: بازو: ک: برو (۲۴) پ: او میان بر قول خود

مارا قبول کند و امان دهد، فَبِهَا وَاِلَّا بِرِ عذر اندیشید (۱) . پس کلیدهای حصار بدست کردند و به پیش دروازه آمدند و امینان حجاج که مِنْ جِهت بودند (۲) واسطه شدند و حصاریان در بکشادند و تعبیه کردند .

آمدن محمد قاسم در حصار

پس محمد قاسم از در درآمد . جمله شهریان پیش بتخانه نو بهار آمدند و سجده می کردند و بت را می پرستینند (۳) . (خبر) محمد قاسم پرسید که این خانه کیست که جمله مردم (۴) وضع و شریف بزانونی خدمت در آمدند و سجده میکنند . گفتند : بتکده ایست که نو بهار گویند . محمد قاسم فرمود (۵) تا بتخانه باز کردند (۶) . با اماناء خود در رفت (۷) . صورتی دیدند بر اسب نشسته ، [و] از (f115a) سنگ رخام انگیخته ، و یارهای زرین مکل بجواهر و یواقیت (۸) در دست او . محمد قاسم دست دراز کرد و یاره از دست صنم بستد . پس مجاور بده نو بهار را بخواند و گفت : صنم شما اینست ؟ گفت آری ، فاما دو دستوانه داشت ، یکی نمی نماید . محمد قاسم گفت : آخر معبود شما نمیداند که یاره او که دارد ؟ مجاور سر در پیش انداخت ، و محمد قاسم بخندید و دستوانه بوی باز داد تا بدست صنم باز کردند .

(ص ۱۸۷) کشتن (۹) محمد قاسم مر اهل حرب را

پس محمد قاسم فرمود که اهل حرب را ، [و] اگر سر در مطاوعت فرو آرند ، نباید گذاشت (۱۰) . پس لادی گفت : که مردمان این ولایت معمارند (۱۱) ، و بعضی تجارند ، و این شهر از ایشان معمور و مزروع است ، و اموال (۱۲)

(۱) پ : حذر اندیشد (۲) ب عبارت اصح ، و امینان که مِنْ جِهت حجاج بودند ؛ ب ک م : منجعت ؛ س : به بخت (۳) بس کم : خدمت می کردند (۴) بس کم ندارد : جمله مردم (۵) ب پ کم : گفت (۶) م : تا در بتخانه الخ ؛ پ : که این بتخانه باز کنند (۷) تمام این جمله در جمیع نسخ بعد از جمله لاحق می آید (۸) پ : یاقوت (۹) پ : کشت کردن (۱۰) بس کم : کشت (۱۱) پ : معمور (۱۲) بس کم : احوال

گفت: قول قول است و عهد عهد؛ از خود باز گشتن کار بزرگان نباشد. رباعی (۱):

منگر تو بدان که ذو (۲) فنون آید مرد

در عهد وفا نگر که چون آید مرد

در عهده عهد اگر برون (۳) آید مرد

از هر چه گمان بری (۴) فزون آید مرد

امیر محمد قاسم گفت که (۵) اورا نکشم (۶)، فاما مجبوس کنم (۷)،

و این معنی برای حجاج عرضه دارم (۸) تا چه فرماید. پس اورا با دوستان

نفر آدمی از اقرباء و متصلان موقوف کردند و ذکر آن در مکتوبات حجاج (۹)

بنوشت. حجاج آنرا بعلماء کوفه و بصره فتوی کرد و بجانب ولید بن عبدالملک

که خلیفه وقت بود اعلام داد. جواب خلیفه و علماء باز رسید که این دعوی

(f116a) نیز میان یاران پیغمبر علیه الصلوة والسلام (۱۰) بوده است (قوله تعالی)

رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا لَِّهِ عَلَيْهِ (۱۱) چون جواب آن در ضمن مثال حجاج

رسید، [اورا] با جمله اتباع و متعلقان مخلص فرمود.

رفتن جیسبه به کیرج (۱۲)

در احادیث می آرند از اکابر و اعیان، که چون جیسبه بن داهر با

هفتصد (۱۳) مرد پیاده و سوار بحصار کیرج (۱۲) رسید، ملک کیرج (۱۲) استقبال

نمود، و تربیت فراوان واجب داشت، و بمواعید خوب امیدوار کرد (۱۴)،

و گفت: ترا بجنگ لشکر اسلام یاری کنم. (پس چون) دروهر رای (۱۵)

(۱) ب: پ: مثل؛ م: مثل شعر (۲) م: ذون (۳) م: بیرون (۴) پ: بری گمان

(۵) ب: س: کم ندارد: امیر محمد قاسم گفت که (۶) ب: کم: نکشم (۷) ب: کم،

کنیم (۸) ب: کم: داریم (۹) م: حجاج (۱۰) ب: صلی الله تعالی علیه وآله وسلم:

پ: ک: علیه السلام (۱۱) القرآن: سورة الأحزاب، آیه ۲۳ (۱۲) و در جمیع نسخ:

کورج (۱۳) ب: هفتصد (۱۴) پ: گردانید (۱۵) پ: داهر رای

را رسمی بود که هر ششماه یکروز خالی کردی و (۱) با زنان خمر خوردی و سماع و رقص کردندی (۱)، و هیچ اجنبی را نگذاشتندی که در مجلس خلاء ایشان مداخلت کردی. قضاء الله تعالی (۲) چون جیسبه داهر آنجا رسید، ملك دروهر رای را روز جشن بود (۳). بنزدیک جیسبه کسی فرستاد و گفت: ما را امروز خلوت است، و نامحرمی در شبستان ما نتواند آمد؛ فاما تو ما را مهمان عزیز (۴)، و محلّ فرزندی (۵)، قدم رنجه کن، بیا. جیسبه (۶) درآمد و در مجلس بنشست در میان زنان رای. جیسبه (۶) سر فرود انداخت (۷)، (ص ۱۸) و بر زمین خط میکشید و بدان زنان نمی نگریست. پس دروهر گفت: این طائفه ترا بمادر و خواهر میباشند (۸)، سر برادر و نظاره کن. (با نمودن جیسبه) جیسبه گفت که اصل ما راهب است و ما در عورت نامحرم ننگریم. پس ملك دروهر او را از نظر معاف داشته بر پرهیزکاری و صیانت او تحسین کرد.

پس در حکایت می آرند که چون زنان (f116b) گرد آمدند، خواهر دروهر چنگی (۹) نام، یعنی حسنه و جمله بود. جیسبه (۱۰) هم از اینهای بادشاهان (۱۱) بود، با حسن تمام و قد عرعرو صورتی نعیم و سیرتی کریم، بانماظ چو ذر (۱۲) و العجان (۱۳) چو غر (۱۴)، چشمی خوب منظر و خدی چو لاله و گوهر. خواهر دروهر در وی نگر بست. محبت جیسبه در دل او جای گرفت.

(۱-۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲) پک ندارد، تعالی: س، قضاء الهی (۳) س، قضاء الهی یکروز بوقت سماع و رقص جیسبه داهر آنجا رسید (۴) بس سماع و رقص جیسبه داهر آنجا رسید (۵) بس سماع و رقص جیسبه داهر آنجا رسید (۶) بس سماع و رقص جیسبه داهر آنجا رسید (۷) بس سماع و رقص جیسبه داهر آنجا رسید (۸) پ: ترا بمادر و خواهر (۹) در همه نسخه های چاپی نوشته، که املائی عربی است، و در فارسی میتوان چنگی و چنگی، که تلفظ سندی این کلمه است، مع کاف است و در زبان حال آری، جیم و آف با دو آهنگ و یکجا نویسد، و در دیواناگری (चङ्गी) معنی خوب (۱۰) ندارد: جیسبه (۱۱) پ: این کلمه در دیواناگری (۱۲) و در نسخ: ذر (۱۳) م: العجان (۱۴) پ: غر: پ: العجان: خوب چون غر

هر لحظه و لمحہ می نگریست و بکرشمہ تملق میکرد. پس چون جیسبہ بوئاق باز رفت، خواہر دروہر چنگی برخاست و بخانہ خود رفت. و مرقدی و محفہ راست کرد و در وی نشست، و کنیزکان را بفرمود تا برداشتند و بمنزل گاہ جیسبہ رفت. چنگی از محفہ فرود آمد و درون رفت. جیسبہ در خواب شدہ بود. چون بوی خمر از چنگی بدماغ او رسید، بیدار شد. چنگی را دید در پهلوی خود نشستہ. برخاست و گفت: رای زادہ (۱) بچہ مهم قدم رنجہ کردہ (۲)، و این چہ (۳) آمدن شماست؟ زن گفت: ای احمق، این معنی پرسیدن چہ حاجت (۴)؟ زنی جمیلہ و جوان در عین شب دیجور بزبارت چونتو رای زادہ (۵) آید، و از خواب خوش بیدار کند، و خواہد کہ با تو در يك جامہ شود، خاصہ چون من خوبی کہ عالم فتنہ غنج و دلال (۶) اوست، و جهان دیوانہ وصال او. بر خاطر رای زادہ (۱) بایستی کہ این معنی را شرح (ص ۱۹۰) و بسط برسیدی و پوشیدہ نشدی؟ و این فتوح را تا صبح (f117a) غنیمت داری. جیسبہ گفت: ای دختر رای (۷)، مارا بجز حلال و منکوحہ خود با هیچ عورتی نامحرم مجال و مخالطت نباشد، و از ما این کار نیاید، زیرا کہ ما برہمن راہبیم برہیزگار، و این کار لائق و موافق مردمان بزرگ و علماء متقی و احرار (۸) نباشد. زینہار تا مارا بدین گناہ کبیرہ نیالائی. هر چند الحاح (۹) کرد، بوی التفات نمود (۱۰) و دست رد بر سفينہ سینہ او زد.

ناامید شدن چنگی از جیسبہ

چون چنگی ناامید گشت (۱۱)، گفت: ای جیسبہ مرا ازین امنیت جانی

- (۱) پس کم: بادشاہ زادہ (۲) س: رنجہ داشت؛ م: رنجہ شدہ است (۳) م: چہ وقت (۴) م: حاجت است (۵) پ: بادشاہی؛ س: بادشاہ؛ ک: بادشاہ زادہ؛ م: بادشاہ زادی (۶) ب: غنچہ دلال (۷) پس کم: ملک (۸) م: احتراز (۹) پس کم: لجاج (۱۰) پس کم: نکرد (۱۱) پ: نومید شد

و لذت نفسانی و هوای روحانی محروم گردانیدی. من بر خود واجب دیدم که اول ترا هلاک کنم (۱) و [بعد] خود را غذای آتش گردانم. پس بوئاق بازگشت و بر بستر (۲) در جامه خواب کشید. از رواح تا صبح بروی بستر بر مجمر می طپید، و این ابیات (۳) میگفت: رباعی (۴)

تا عشق و جمال (۵) تو شده دل سوزم و بن شمع جمال تست جان افروزم
انصافم (۶) ده و گر نه فریاد کنم خود را و ترا و شهر در هم سوزم
چون روز دیگر شاه (۷) سیارات از بروج سماوات سر بر آورد و جامه کحلی چاک زد، چنگی خفته بماند. خمار خمر با خمار هجر ضم شد، تا وقت چاشت سر در جامه کشیده بود.

و زای (۸) دروهر تا خواهر او چنگی نیامدی و روی او ندیدی طعام و شراب نخوردی، و عظیم او را حرمت داشتی و کرامت کردی. برخاست و بوئاق خواهر رفت. او را (f117b) متفکر و متأسف دید. گفت ای خواهر، و ای دختر زای (۹)، ترا چه بود که چهره لاله رنگ تو مغیبر و مزعفر شده؟ (جواب) چنگی گفت: ای زای زاده (۱۰) ازین بزرگتر (۱۱) چه تواند که این احمق سندی همانا در مجلس (ص ۱۹۱) عشرت مرا بدیده است. دوش در حرم آمد (۱۲) و مرا بخود می خواند. خواست تا دامن صلاح و عفاف مرا که هرگز بغبار خبث آلوده نبود [و] نفس تقی و عرض تقی مرا به آفت فجهر خود ملوث گرداند. ستر طهارت مرا (۱۳) فضاحت کند. زای (۱۴) باید که انصاف من بستاند. وی تا هیچ نا حفاظی ازین معنی خیانت و تعریک (۱۵) واجد نسنده. دروهر را آتش غضب استعلا پذیرفت. خواهر را گفت: ای مهمان است، راهب

- (۱) ب ندارد: کنم (۲) بس کم: است (۳) به است: اس: نهاد (۴) ب: قدیمه
م: شعر (۵) بس: وصال: ب: عشق جمال (۶) به: این صافم (۷) ب: ندارد:
شاه (۸) بس کم: ملك (۹) بس کم: شاه (۱۰) بس کم: شاهزاده (۱۱) ب
س: بزرگ: م: بزرگترین (۱۲) ب: آمده است (۱۳) ب: ندارد: مرا:
م: در: بجای «مرا» (۱۴) بس کم: ملك (۱۵) به: تعریق: اس: تقویق

برہمن، و نیز وسیلت بما (۱) دارد و از ما استعانت می خواهد، و قریب یکہزار
مرد جنگی همراه دارد. اورا نتوان کشت تا بأضعاف از ما کشته نشود (۲)؛ مگر
طلسمی سازم بکشتن او. تو نیز برخیز و طعام بخور. چون حرکتی نبود،
تهدید و (۳) وعید نتوان کرد.

غدر اندیشیدن دروہر بر جیسیدہ

و مگر خواہر او جنگی بر جیسیدہ

پس دروہر بخانہ آمد، و دو نفر سلاحدار سیاف (۴) را استدعاء فرمود،
یکی کبیر بہدر (۵) و دوم (۶) پھو (۷) نام، کہ من امروز (با) جیسیدہ [را] بعد
از چاشت بخوانم (۸) و مہمان دارم. بعد از تناول طعام بمجلس مدام خلوت
سازم (۹) و با جیسیدہ شطرنج بازم. شما ہر دو با سلاح مہیا باشید. چون
من گویم «شاه مات (f118a) شد» شما تیغ برکشید و جیسیدہ را بکشید. پس ازین
حال مردی سندی (۱۰) کہ از خدمتگاران داہر بود با خواص دروہر الفت
داشت خبر یافت. اینمعنی (۱۱) با جیسیدہ تقریر کرد، و ازین غدر رای دروہر
اعلام داد. چون معتمد دروہر بوقت خوردنی جیسیدہ را بخواند، جیسیدہ ہر
تہکران معارف خود را کہ سر جانداران بودند بخواند (۱۲) و گفت: ای
تورسیہ (۱۳) و سورسیہ، من بمہمانی رای (۱۴) دروہر میروم. شما با سلاح مہیا
برابر من درون آئید. من با دروہر شطرنج خواہم باخت. شما بر سر دروہر
بایستید و ہوشیار باشید. نباید (۱۵) کہ چشم (ص ۱۹۲) زخمی و حرکت
غدری (۱۶) رود یا باندیشد.

(۱) ب ندارد: بما (۲) پ: بأضعاف ما نکشد (۳) م ندارد: تهدید و (۴) ب ندارد؛
سیاف: م: سیافان (۵) ب ح ک: سهل: پ: بہل رو: س: سہیل (۶) پ ک: و دیگر
(۷) ب ح ک: پھو: پ: لھو: س: مسھو (۸) ب: بخواہم (۹) س م: سازیم (۱۰) جمیع
نسخ: سندی را (۱۱) ب ک: این (۱۲) م ندارد: بخواند (۱۳) م: کورسیہ
(۱۴) پ س ک م: ملک (۱۵) پ: نباشد (۱۶) م: حرکت و غدری

آمدن جیسیه با دو نفر سلاحدار

همبرین نوع در بارگاه رفتند (۱). و دروهر کسی دیگر را فرمود که بجز جیسیه دیگر کس را مگذارید (۲). هر دو شجاع در آمدند و بی خبر بر سر دروهر بایستادند. چون شطرنج بکمال رسید، دروهر سر بر آورد که ایشان را اشارت کند. دروهر دید که دو نفر با اسلحه مستعد و مهیا استاده اند. پشیمان شد و گفت «شه مات نشد، آن گوسفند را نمی باید کشت». جیسیه دانست که آن اشارتست. برخاست و بوثاق خود رفت و فرمود تا اسبان را در زمین آرند (۳). و جیسیه غسل کرد و سلاح پوشید و حشم خود را آماده و ساخته کرد و فرمود تا بر نشینند. دروهر معتمدیرا فرستاد که بنگرد تا جیسیه چه می کند. آنکس باز آمد و گفت «رحمت خدای (۴) بر آنکس باد که ذات او به پیرایه (f118b) پرهیزگاری متحلی بود، و اصل او مکرم بود، و فعل او بد نه بود، و پیوسته در طهارت و پاکیزگی کوشد در خوف و رجا. (خبر) در احادیث می آرند که چون جیسیه از غسل فارغ شد و طعام بخورد و سلاح پوشید و بر نشست و ستوران را بار کرد، پیش سرای ملک دروهر آمد و او را بی ملاقات وداع کرد، و از رفتن خود اعلام داد و با جمله اصحاب و اتباع روان شد، و میرفت تا بزمین کشمیر (۵) از حد (۶) جانمدهر رسید، و آن ملک را بلهرا (۷) نام بود اسه کته (۸) آستان شاه (۹) گفتندی. آجا مقام درد تا خلافت عمر بن عبدالعزیز شد. عمرو بن سلم اعلی (۱۰) بحکم مثال (۱۱) دارالخلافت برفت و آن ولایت را مطیع کرد.

(۱) پ : بارگاه رفیع (۲) س : مگذارند (۳) ب : زمین درشت (۴) ب : از ایزد تعالی
 (۵) ک : نشز : م : دت (۶) ب : ندارد : حد (۷) م : آجه (۸) ب : اسه : اسه :
 س : اسرکسر : ک : اسه : اسه : م : اسه : اسه (۹) س : اسهان شاه (۱۰) س : سلمه :
 م : بدارد : اعلی (۱۱) م : امثال

مردانگی جیسہ و سبب (۱) نام او

از بعضی براهمه ارور آورده اند کہ جیسہ داهر در مردانگی و فرزانیگی نظیر نداشت. و قصہ (ص ۱۹۳) ولادت (۲) او چنان بود کہ روزی داهر رای بصیدگاہ رفت با عدت و آلت شکار. چون در سواد شہر سگان و یوزان و سیاه گوشان را پیادہ کرد و بر آہوان گذاشت و شاہین و باز و چرخ در فضای ہوا پرواز می کردند، شیری غرنده (۳) پیدا آمد و راہ می گرفت مردمانرا. فزعی و ہیبتی در حشم صیادان افتاد. داهر از اسب فرود آمد و پیادہ شد و با شیر مقابل افتاد و شیر آہنگ جنگ کرد. داهر رای چادر بر دست پیچید و در دہان شیر نہاد و تیغ بگذارد (f119a) و ہردو پای او قلم کرد. و چون دست بر آورد تیغ در شکم او زد و بدرید. شیر بیفتاد. طائفہ کہ از ہول آن شیر گریختہ بودند بخانہ آمدند و رانی را خبر کردند کہ رای داهر با شیر در آویخت. زن داهر حاملہ بود. چون آن خبر شنید از غایت شفقت شوہر بیفتاد و بیهوش شد. تا آنگاہ کہ داهر از صید باز آمد، زن را جان از کالبد در آن ہول جدا شدہ بود (۴). داهر در آمد، زن را دید بمرده و بچہ در شکم او می جنبید (۵). بفرمود تا شکم او باز کردند. پسری زندہ بیرون آمد. اورا بدایہ دادند و جیسہ نام کردند یعنی المظفر (۶) بِالْأَسَدِ، پیارسی «شیر فیروز».

نصب شدن رواح بن اسد نواسہ احنف (۷) بن قیس بأرور (۸)

مشاطگان این عرائس و باغبانان این غرائس چنین آورده اند از علی بن محمد بن سلمہ (۹) بن محارب و عبدالرحمن بن عبدربہ (۱۰) السلیطی کہ چون

(۱) م: نسبت (۲) ب: ولایت (۳) ب: ندارد، غرنده (۴) پ: افزایش: و بمرده
(۵) پ: بہ پیچید (۶) م: الظفر (۷) م: احنق (۸) این عنوان در نسخ فارسی اینطور
است، ب: نواسہ حنف بن قیس بن رواح اسد نام بأرور نصب شد؛ م: نواسہ احنف بن قیس بن
نواح بن اسد نام بأرور نصب شد (۹) پ: علی بن سلمہ (۱۰) ح: س: عبدالله؛ م: عبدوبہ

تا اورا مشیر کئی و جزوی خود کرده آید، و طریق راستی و وزارت با او در میان آرم.

مشیرئ ککسه

ککسه مردی عالم (۱) و حکیم هند بود. چون بخدمت آمده، پیوسته گاه بیگاہ اورا پیش تخت داشتی و مشاورت با او کردی: شعر—

لا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدَبٍ (۲) حَازِمٍ يَقْظُ قَدِ اسْتَوَى مِنْهُ اِسْرَارٌ و اِعْلَانٌ

ترجمہ:—مشورت (۳) جز با ادیب و پیر مرد (۴) مکن، آنکہ گفتن یا نہفتن بر وی یکسان (۵) بود.

و از استصواب او نگذشتی، و جملہ امرا و سپہداران را پیشرو لشکر بود. و اموال و نواحی در تحصیل او بودی، و خزانہ در مہر (۶) او فرمود. و بعد ازان (ص ۱۹۵) در ہمہ غزوها با محمد قاسم یار بودی، و اورا مبارک مشیر نام کرد.

خبر فتح سکہ ملتان بر دست

محمد بن قاسم ثقفی

(f120a) پس چون کار ککسہ راست کرد، ازان حصار برخاست و از آب بیاس بگذشت و بحصار اسکلندہ (۷) رفت. اهل آن حصار را خبر شد کہ لشکر عرب آمد. بجنگ بیرون آمدند. راندہ (۸) بن عمیرہ (۹) الطائی (۱۰) و ککسہ پیشرو بودند. جنگ پیوستند و حربہا خیرہ (۱۱) کردند، چنانکہ از جانبین جویہای خون روان شد (۱۲). عربیان بوقت نماز پیشین تکبیر بر آوردند و رویا روی (۱۳) حملہ آوردند (۱۳). مشرکان ہزیمت شدند و خود را بحصار

(۱) ب ندارد: عالم (۲) ب ک: قلب (۳) ب: مشوغرہ (۴) پ م: مردمان
(۵) ب س م: آسان (۶) ب: در زیر مہر (۷) ب ح س ک: اسکلندہ: پ: عدکبہ: م:
عکسلندہ (۸) م: رادہ (۹) س: عمر (۱۰) ب ح: الطائی: پ س ک م: الطائی
(۱۱) م: چیرہ (۱۲) پ: برفت (۱۳) پ: روبرو: س: دو بازوی: م: روما رونی

انداختند، و از بالای حصار تیر و سنگ منجنیق روان کردند. هفت روز جنگ پیوستند (۱). برادرزاده میر (۲) ملتان که در حصار ملتان بود جنگها کرد (ند) که کار غله بر لشکر تنگ شد. عاقبت سیهرا اسکند (۳) شب برون آمد و خود را بحصار سکه انداخت. و سکه حصاری بود بر لب آب راوی از جانب جنوب معظم. چون امیر برفت رعایا و صنّاع و اهل تجار پیغام دادند که ما رعیتیم، و اکنون چون والی برفت مارا امان ده. محمد قاسم اهل تجار و صنّاع و زراعت را امان داد و در حصار در آمد، و چهار (۴) هزار مرد سلاح دست را علف تیغ خونخوار کردند، و اتباع ایشان را برده کرد، و عتبه بن سلمه (۵) تمیمی را آنجا نصب فرمود (۶) و خود روی با لشکر به سکه ملتان نهاد. و آن حصاری بود (۷) بر لب آب راوی از جانب جنوب. بچهار (۸) نام نواسه (که) بچهارا طاکي دران حصار بود (۷). چون خبر یافت جنگ پیوستند. و هر روز چون لشکر عرب پیش حصار آمدندی، حصاربان بیرون رفتندی (۱۱:۲۰۱) و بجنگ پیوستندی. تا هفده روز جنگها خیره (۹) کردند. (ص ۱۹۰ و ۱۹۱) و از یاران معروف بیست (۱۰) نفر شهید شدند. (۱۱) و از لشکر شاه دویست پانزده (۱۲) نفر کشته شدند. بچهار (۱۳) از آب راوی عبور کرد. محمد قاسم بسبب یاران که شهید شدند (۱۱) سوگند (۱۴) خورده بود که این حصار را بست (۱۵) کنم. پس بفرمود تا جمله شهر را خراب کردند و بجای ملتان عبور کردند. کندا رای (۱۶) ملتان و بچهار (۱۳) بجنگ بیرون آمدند.

- (۱) س: جنگ کردند: م: جنگ بود (۲) ب: حاکم (۳) س: سیهرا اسکند (۴) س: سیهرا اسکند (۵) م: سیهرا اسکند (۶) ب: چهار (۷) م: سیهرا اسکند (۸) م: سیهرا اسکند (۹) م: چهار (۱۰) م: سیهرا اسکند (۱۱) م: سیهرا اسکند (۱۲) م: سیهرا اسکند (۱۳) م: سیهرا اسکند (۱۴) م: سیهرا اسکند (۱۵) م: سیهرا اسکند (۱۶) م: سیهرا اسکند

جنگ کردن محمد قاسم با کندا رای (۱)

و آن روز از بدو صباح تا انصرام رواح جنگ خیره (۲) بود. چون عالم گلیم سیاه محنت زدگان پوشید و شاه انجم سر در پرده غروب کشید، بخانه باز گشتند (۳). و روز دیگر چون صبح صادق از پس پرده غاسق (۴) بر بالای افق بر آمد و عالم روشن گشت، دیگر باره جنگ پیش بردند، و از جانبین مرد بسیار کشته شد. و آن جنگ همچنان قائم ماند، تا مدت دو ماه از بالای حصار منجنیق و غدرك و سنگ و تیر روان کردند تا غله در میان لشکر بغایتی تنگ شد، چنانکه کله خر (۵) بیانصد درم رسید. امیر کورسیه (۶) بن چندر ابن عم داهر (۷) چون دید که از لشکر عرب فتوری نیست و قوی حالند (۸) و ما را هیچ طرفی مددی نیست، خود را بخدمت رای (۹) کشمیر انداخت. روز دیگر چون لشکر عرب برسید، جنگ پیوستند و بهیچ حبله نقب نمی پذیرفت (۱۰)، تا شخصی از داخل (۱۱) حصار بیرون آمد و (۱۲) امان خواست. محمد قاسم او را امان داد، پس او نشان داد تا بموضعی از جانب شمال که بر لب آب جوی (f121a) بود نقب گرفتند. از آن موضع در دو سه روز دیگر دیوار حصار فرود آمد و حصار فتح شد. شش هزار مرد جنگی را بکشتند و اتباع و متصلان ایشانرا برده گرفتند. و تجار و صنّاع و زراع را مثال امان داد. و گفت مال خزانه دارالخلافت و نقدیهای حشم که چندین رنج (ص ۱۹۷) و مشقت (۱۳) دیدند و جان سپاری کردند و مدتی نقب و محاربت بودند (۱۴)، واجب باشد که چون حصار مسلم گشت، قسمت مال بکنید و حق ایشان بدهید.

(۱) ب پ ک: کندا رای؛ ح: کندا رای؛ س: گذر رای، کند رای؛ م: گذری، کندا رای (۲) م: چیره
 (۳) پ: آمدند (۴) پ: عاشق (۵) م: سر خر (۶) ب: کراسیه (۷) ب: عزاده داهر
 (۸) م: قوی حالت اند (۹) پ: س کم: شاه (۱۰) پ: نمی زدند (۱۱) پ:
 داخلان (۱۲) پ: آمده (۱۳) س: مشقت و رنج (۱۴) پ: بوده اند

قسمت کردن نقدیها

پس اکابر و اعیان شهر جمله جمع شدند و شصت هزار درم سنگ نقره قسمت کردند. هر سواری (۱) چهار صد درم سنگ نقره تخصیص (۲) رسید. پس گفت: اکنون باید که مال خزانه دارالخلافه را وجوهی رائج اندیشید. درین تفکر بودند و مقالات میکردند که ناگاه برهمنی بیامد و گفت: چون نوبت کفره بانصرام رسید و بتکده انهدام پذیرفت و عام بنور اسلام منور گشت و بجای بتخانه مساجد و منابر بنا می شود، از شیوخ ملتان چنان استماع افتاد که در قدیم الایام و بروزگار سابقه (۳) درین شهر رائی بود جسوین (۴) نام از اولاد رای کشمیر. و او مردی برهمن و راهب بود و در کیش خود عظیم صلب (۵). پیوسته در عبادت اصنام مشغول بودی. و چون خزانه او از حد احصا و عد استیفا متجاوز شد، بر طرف شرقی ملتان حوضی ساخت صد گز در صد گز و در میان حوض (f121b) بتکده بنا کرد پنجاه گز در پنجاه گز. و دکانی ساخت و چهل خم مسین در آن دکان تعبیه کرده است؛ (۶) در خمی از قراضه زر مغربی سیصد و سی من دفینه نهاده است (۶). و بران بالا (۷) بتخانه است؛ بتی در وی نشانده است از زر سرخ، و گرد آن حوض درختان برنشانده است.

(مستروی (۱)) مصنفان احادیث و راویان اقویل چنان روایت کرده اند از علی بن محمد که او گفت از ابو محمد هندی (۹) شنیده که محمد قسم با ندماء و حجاب و خواص برخاست و بدان بتخانه رفت. بتی دید (ص ۱۹۸) از زر ساخته و دو چشم او از یاقوت سرخ بر روی (۱۰) او نهاده.

(۱) س: بهر سوار (۲) ب: تخصیص (۳) ب: سابقه (۴) ب: جسوین رائج: جوین
س: جوین نام: جسور (۵) س: صلیب نام: صاب (۶-۶) این جمله در نسخ ب: وجود نیست (۷) عبارت اصح: و بالای آن (۸) ب: مستروی: بتی
مستروی: شاید این اسم بتکده است، چنانکه در صفحه ۳۶ آمده (۹) و در نسخ: هندی
(۱۰) ب: در وی

(گمان بردن محمد قاسم) محمد قاسم دانست که مگر آدمی است (۱). تیغ برکشید که پروی زند. بتبان (۲) برهمن گفت: ای امیر عادل، این بت است که رای (۳) ملتان جسوین (۴) ساخته است. مال را دفینه کرده است و برفت. پس محمد قاسم بفرمود تا آن بت را برداشتند. دویت و سی من زر آمد. و چهل خم پر (۵) قراضه زر وزن کردند مبلغ سیزده هزار و دویت من زر دفینه بیرون آمد. آن زر و بت را در خزانه آورد و جواهر و مروارید که از نهب شهر ملتان [حاصل آمد] و خزائن و دفائن برداشتند.

باز کردن بتخانه و برداشتن خزانه

روایت کرد ابوالحسن مدائنی (۶) از خریم بن عمرو که همانروز که بتخانه باز کردند و خزینه برگرفتند مثال حجاج یوسف برسید: ای ابن عم من ضامن بودم بمبلغ که بوقت خروج لشکر تو برآن که جمله (f122a) آنچه در استعداد حشم و غیر آن در خزانه دارالخلافة در عدت کار بسته شود قبول کردم از ولید بن عبدالملک بن مروان، و در ذمه من باشد که بأضعاف باز رسانم. و اکنون از خزانه دارالخلافت تفحص و تجسس از حال (۷) کرده شد که، در نفقه و اهبت بمحمد قاسم، شصت هزار درم سنگ نقره پاک خرج شده است، و آنچه باز رسید از نفود و اجناس و اقمشه تاریخ (۸) مجمل و مفصل کرده آمد صد و بیست (۹) هزار درم سنگ بخزانه تواند بود، بفرستد (۱۰). و هر جا که موضعی است قدیم و قصبه و شهری نامدار مساجد و منابر بنا کند و خطبه و سکه بنام دارالخلافت قائم گرداند. (ص ۱۹۹)

(۱) ب: هست (۲) م: بتوان (۳) س: کم: شاه (۴) م: جسوین یا جیبوین؛ پ: جسویر (۵) ب: خشت بر (۶) و در جمیع نسخ: همدانی (۷) س: مال (۸) یعنی تاریخوار (۹) در نوشتن این رقمها اشتباه رفته است. س: صد هزار و بیست من و بیست هزار: ب: صد هزار و بیست من هزار: ک: صد هزار و بیست هزار (۱۰) تمام این جمله بی تربیت است گویا مؤلف این جمله را حرفاً بحرف از عربی ترجمه کرده است

و (۱) تو در طالع سعد و ساعت موافق اتفاق این لشکر کرده، به تحقیق بهر طرف از ولایت کفار که روی آری ترا مسلم خواهد شد.

عهد کردن محمد قاسم بر رعایای شهر ملتان

پس چون بر اکابر و اعیان شهر ملتان عهد وثیق بکرد، (و) مسجد جامع و مناره بنا کرد، و امیر داؤد بن نصر (۲) بن ولید عمانی بملتان بامارت نصب کرد؛ و خریم بن عبدالملک تمیمی (۳) را در حصار برهمپور بر ساحل آب جهلم که سوپور (۴) خوانند نصب کرد؛ و عکرمه بن ریحان شامی را در سواد ملتان نصب فرمود (۵)؛ و احمد بن خزیمه (۶) بن عتبہ (۷) مدنی را بحصار اشهار و کرور (۸) والی کرد؛ و مالها از راه کشتی روان کرد تا از دیبل در بوزی نهند و بخزانہ دارالخلافت رسانند (f122b). و خود بملتان مقام کرد. و قریب پنجاه هزار نفر مرد سوار اختیار قائم شد با عدت و آلت حرب.

فرستادن ابو حکیم (۹) با لشکر ده هزار سوار

به قنوج

پس ابو حکیم (۹) شیبانی را با ده هزار سوار به [درای] قنوج بفرستاد تا مثل دارالخلافت (۱۰) بدعوت اسلام و مال خزانه بیت المال بر وی عرضه دارد (۱۱) و با وی بیعت کند (۱۲). و خود با لشکر بر سرحد کشمیر که پنج ماهیت (۱۳) گویند، بموضعی که پدر داهر، چچ سیلانج، درخت صنوبر و سپید (۱۴) یعنی بید را نهان کرده و داغ نموده بود، آنجا رسید و آن حد را بتجدید تعیین کرد.

(۱) م: و تواند که (۲) پ: نصر (۳) پ: بنی عبید بن جریح (۴) م: سوپور
برز: پ: سور بر: = سور بدر: م: سوپور (۵) م: نصب کردند (۶) م: بنی عبید بن جریح (۷) پ: عینه
(۸) پ: ب: اجتهاد، زور: م: اجتهاد کردند (۹) م: ابو حکیم (۱۰) م: سوپور
نسخ: ابو حکیم (۱۰) م: انزاید رسانید و خود (۱۱) پ: داد (۱۲) پ: پ:
نشد (۱۳) م: پنج ماهیت (۱۴) م: سپیدان م: سپید و آب سرد: و سپیدان

رسیدن لشکر به اودھاپر (۱) و فرستادن با حکیم

(۲) مرزید [را برای ہرچندر] (۲)

رای قنوج دران وقت پسر جھتل (۳) رای بود. چون لشکر به اودھاپر (۱) رسید ابو حکیم (۴) شبانی فرمود تا زید بن عمرو الکلابی را بیاوردند. پس گفت: ای زید، ترا برسالت رای ہرچندر (ص ۲۰۰) جھتل (۵) بیاید رفت و فرمان مطاوعت اسلام بدیشان زسانید (۶). و گفت کہ از دریای محیط تا حد کشمیر ہر بادشاہ (۷) و ملوک کہ ہست تحت اقتدار و تمکین اسلام شد، و امیر عمادالدین را کہ لشکر کش عرب است و قہر کنندہ کفار است مطاوعت نمودند، و بعضی در ربقہ اسلام آمدند و باقی بر خود مال معین کردند تا بخزانہ دار الخلافت تسلیم (۸) کنند.

جواب رای ہرچندر قنوج

رای ہرچندر گفت و جواب داد کہ این ولایت قریب یکہزار و شش صد سال است کہ در ضبط و تصرف ماست، و در آیالت فرمان ما هیچ مخالفی را زہرہ نبودہ است (۹) کہ ذیل حدود مارا بسودی (۱۰) و یا پیرامن (f123a) مخاصمت ما گشتی، و دست تعرض و تصرف در مملکت (۱۱) ما زدی. و از شما مارا چہ نہیب است کہ این مقالات و محالات (۱۲) در خاطر می اندیشی، و اگر نہ آنچه بر رسول (۱۳) بند و زندان واجب و جائز نبودى الا باين قال و قيل و دعوى محال فرمودہ شدنى، کہ دیگر مخالفان و مہتران را اعتبارى بودى. اکنون تو بنزدیک امیر خود باز رو و بگو کہ ميباید کہ یکبار مقابل شویم و قوت و شوکت یکدیگر را موازنہ کنیم، تا رعب مہابت شما بر ما بود و یا

(۱) بپس ک: اوردہ ما پر: م: اودھاپر (۲-۲) بحس کم: مرزید: پ: مرزیدل
(۳) بپس ک: جھتل: س: دران وقت با جیش آرای بود (۴) م: ابو حکیم: سائر
نسخ: ابو حلیم (۵) بحس ک: جھتل (۶) س: رسانی (۷) ب: رای (۸) م:
تعبین تسلیم (۹) پ: نبود و است (۱۰) ب: سیردی (۱۱) پ: ولایت (۱۲) پ:
محالات (۱۳) م: و اگر نہ آنچه بر رسول

مارا بر شما دست رسد. چون دستبرد جانبین در محاربت و شجاعت مشاهده افتد، آنگاه صلح و جنگ ما پیدا آید. چون پیغام و رسالت رای هرچند به محمد قاسم رسید، اکابر و اعیان و امراء و سپهداران و مبارزان و شجاعان و سرهنکان را استدعا فرمود و گفت: تا این غایت رایان هند را بفضل الهی و مدد آسمانی مقهور و مغذول گردانیده شد و فتح (ص ۲۰۱) و ظفر یار و قرین لشکر اسلام بوده است (۱)، و امروز چون مقابل این لعین متکبر که بحشم و فیل مقتون گشته است آمدیم، بحول و قوت الهی میباید که کوشش کنید که او را نهب (۲) کنیم [و] مظفر و منصور شویم. همگنان در استعداد حرب رای هرچندر مهیا شدند و بیعت کردند و بران محاربت و مجادلت تحریص نمودند.

رسیدن پروانه دارالخلافت به محمد قاسم

روز دیگر چون شاه انجم از ورای حجاب شب رو بعالم ظهور آورد، جمازه با پروانه دارالخلافت رسید. محمد بن علی و ابوالحسن مدائنی (۳) چنان روایت کردند که بوقت کشتن رای داهر دو دختر او دوشیزه از حرم رای داهر گرفتار آمده بودند. محمد قاسم بدست خادمان حبشی بحضرت دارالخلافة به بغداد (۴) فرستاده بود. خلیفه وقت ایشانرا بحر مسرای سپرد تا تیمار دارند که روزی چند برآسایند تا شایسته شبستان شوند. بعد از مدتی ذکر ایشان بر خاطر عاطر (۵) خلیفه یاد آمد. بفرمود تا هر دو را بشب حاضر آوردند. ولید بن عبدالملک ترجمان را پرسید که حال ایشان تعیین کند (۶) که مهتر از ایشان کدام است تا او را نگاه داشته آید و بوقت دیگر آن خواهر دیگرش را باز طلبیده شود. خادم ترجمان اول نام ایشان پرسید. مهتر گفت

(۱) من اگشت (۲) بپس کم نهب (۳) بحس کم : همدانی (۴) بس کم
بحضرة بغداد (۵) ب ندارد عاطر (۶) ب، دن

کہ نام من سریادیو است و کہتر گفت کہ نام من پرمادیو است. مہتر را باز طلبیدہ کہتر را اشارت کرد (۱) کہ اورا نگاہ دارید. چون اورا بنشانند و روی باز کرد، خلیفہ (۲) در وی نگریست و بر کمال و جمال (۳) او مقتون شد، و غمزہ خونخوار او صبر از دل او بر بود. دست در سریادیو زد و بجانب خود کشید. سریادیو برخاست (ص ۲۰۲) و گفت: بقا باد بادشاہ (۴) را، کہ من بندہ شایستہ شبستان شاہ نتوانم [بود] (f124a) کہ امیر عادل عمادالدین محمد قاسم مارا سہ روز بنزدیک خود داشت، آنگاہ بخدمت دارالخلافہ فرستاد. مگر رسم شما (۵) چنین است؟ این فضیحت بادشاہانرا روا ندارد. خلیفہ را آن لحظہ غایت عشق (۶) استعلاء (۷) پذیرفتہ بود و مہار شکیبائی از دست او بشدہ (۸) و از غیرت آن امکان تجسس و تفحص نداشتہ. در حال (۹) دوات و کاغذ بخواست و پروانہ بخط خود تمہید کرد کہ محمد قاسم بہر موضع کہ رسیدہ است باید کہ خود را در چرم خام (۱۰) گیرد و بدارالخلافہ مراجعت نماید.

رسیدن محمد قاسم بہ اودھاپور (۱۱) و رسیدن

پروانہ (۱۲) دارالخلافہ

پس چون محمد قاسم را این فرمان بشہر اودھاپور (۱۱) رسید بفرمود تا اورا در چرم خام (۱۰) گرفتند و در صندوق نہادند و باز گشتند. محمد قاسم جان بحق تسلیم کرد، و امراء بہر موضع کہ نصب بودند در ولایتہای خود مستقیم ماندند. و اورا در صندوق بخدمت خلیفہ وقت بردند. حاجب خاص را بگفتند تا بر رأی ولید عبدالملک بن مروان باز نماید (۱۳) کہ محمد قاسم

(۱) م: باز گردانیدہ (۲) بس کم: خلیفہ وقت (۳) م: بر حسن و کمال جمال (۴) پ: شاہ خلیفہ؛ ک: خلیفہ (۵) ب: شہان (۶) بس ندارد: عشق (۷) ب: بس ک: استیلا (۸) م: بستہ (۹) بس کم ندارد: در حال (۱۰) پ: در خام (۱۱) بس: اودھاپور؛ م: اودھافر (۱۲) ب: فرمان (۱۳) پ: م: نمایندہ

تقی را آورده اند. خلیفه گفت زنده است یا مرده. گفتند (۱) که خلیفه وقت (۲) را عمر باد در عژ منخلد و بقاء مؤبد (۳)، چون فرمان نافذ در شهر (۲) اوده‌اپر (۴) رسید، بر حکم فرمان در حال خود را در چرم خام (۵) گرفت (۶) و بعد از دو روز جان بحق تسلیم نمود (۷) و بدارالبقا رحلت فرمود (۸)، و امراء و ملوک را بهر موضع که (f124b) نصب کرده بود آن ولایت را در ضبط خود آوردند و خطبه بر منابر بالقاب دارالخلافت قائم میدارند، و در تقلید (۹) امارت خود جد بلیغ مینمایند.

• باز کردن خلیفه صندوق را

پس خلیفه سر صندوق را باز کرد و آن (ص ۲۰۳) مخدّره را حاضر فرمود. و شاخ مورد (۱۰) سبز در دست داشت. بر دندان او می نهاد و میگفت: ای دختران رای، فرمان ما برگماشتگان چنین نافذ است که همگنان را مترصد و منقاد تواند بود. چون این مثال ما به کنوج رسید، جان عزیز خود را فدای فرمان ما کرد.

مقاتل جنگی (۱۱) دختر داهر با خلیفه ولید

بن عبدالملک بن مروان

پس مخدّره جنگی (۱۱) نقاب از روی بکشاد و سر بر زمین نهاد و گفت: بقا باد بادشاه را در مزید اقبال و نظام اجلال تا فراوان سال، بر بادشاه وقت که بکمال عقل متحلی (۱۲) باشد واجبست که آنچه از دوست و دشمن استماع (۱) بدارد: گفتند که مرده است. و فرمان شهادت شهر اوده‌اپر رسید الخ: س: گفتند که فرمان شالخ (۲-۲) این جمله در نسخه که موجود نیست (۳) م: معید (۴) م: دوده‌اپور، (۵) پ: درخیم (۶) ب: س: کم: کرد (۷) ب: س: کم: کرد (۸) پس خطم: بدارالبقا رفت (۹) م: تقادیم (۱۰) س: زمرد (۱۱) لذا در جمیع نسخ، می نماید که این اشتباه از جانب کاتب اول بوده و دیگران اقتدای او کرده اند «جنگی» نام خواهر رای دروهر بود چنانکه مذکور شد. اینجا باید در ازای آن «سربادیو» یا «سوریه دیوی» بخوانیم (۱۲) ب: پ: س: که: محلی بکمال عقل

کنند (۱) بر سنگ محك عقل و مشیر خاطر موازنه کند (۱) . چون صحیح و بی شبهه گردد حکم بر جاده معدلت فرماید (۲) ، تا مأخوذ غضب یزدانی و مذموم نطق انسانی نگردد. شما را فرمان نافذ است ، فاما خاطر مبارك (۳) از حکمت و تمیز خالی است . محمد قاسم (۳) از طریق عصمت ما را بمحل برادر و فرزند بود و دست تصرف او بما بندگان نرسیده . فاما بجهة انتقام آنچه پادشاه (f125a) هند و سند را هلاک کرد ، و مملکت آباء و اجداد ما خراب و ضایع گردانید (۴) ، و ما بندگان را از بادشاهی (۵) به بندگی رسانید (۶) ، جزاء بسزاء در هلاکت و اندفاع او خلافی در خدمت خلیفه باز نمودیم و غرض ما بحصول پیوست ، و بواسطه این تمویه و تخیل چنین انتقامی ما را میسر شد و خلیفه حکمی مبرم فرمود : اگر خلیفه را بواسطه پرده شهرت عقل محبوب نگشتی و تفحص واجب دیدی ، بدین ندامت و ملامت ملوث نگشتی . و اگر محمد قاسم را حکمت و عقل یاری دادی بیشتر آمدی تا بقرب بکروز راه ، آنگاه خود را در چرم خام گرفتی ، و چون بتفحص رسیدی (ص ۲۰۴) مخلص گشتی و هلاک نه شدی . خلیفه متأسف شد و از غایت افسوس پشت دست بخائید (۷) .

مقالت چنگی (!) دیگر بار

مخدره چنگی (!) دیگر بار زبان بکشاد و در خلیفه نگریست . دانست که خشم او استعلا (۸) پذیرفت . گفت که پادشاه را (۹) سهوی عظیم (۱۰) افتاد که بجهة دو نفر کنیزك کسی را که چون ما صد هزار مخدره را اسیر کرد

(۱) در جمیع نسخ : کنند (۲) در جمیع نسخ : فرماید (۳-۳) این جمله در نسخ بک موجود نیست ؛ و نسخه ب در ازای آن دارد : فاما خاطر مبارك شما نرسید که باز تفحص کند و از طریق الخ (۴) بس کم : خراب کرد (۵) ب : رائی (۶) بس کم ؛ و ما بندگان از بادشاهی به بندگی رسیدیم (۷) س : خائیدن گرفت (۸) ب : استعلا (۹) بس کم : از پادشاه (۱۰) بس کم : بزرگ

و هفتاد ملك را که شاهان هند و سند (۱) بودند از تخت به تخته تابوت رسانید (۱) و بجای بتکده مساجد و منابر ساخت و مناره بنا فرمود (۲)، اگر (۳) از وی ذره نا حفاظی یا حرکتی نامرضی در وجود آمده بود (۴)، بگفته (۵) صاحب غرض محمد قاسم را هلاک نبایست کرد (۶). خلیفه فرمود تا هر دو خواهر را در دیوار گرفتند.

و ازان وقت (۷) تا (f125b) الی یومنا هذا رایت اسلام هر روز افراشته تر میشود (۸) و ازدیاد می پذیرد.

الدعاء

ملك [تعالی] جلّت عظمته و تقدست اسماءه بادشاهان اسلام ماضی را غریق رحمت گرداناد (۹) و ملوک حال را که قوام دهر و نظام عصر اند تا انصرام و انقطاع دور بنی آدم بر تخت ملك پاینده دارد (۱۰) و رایت (۱۱) اسلام را بوجود مهابت ایشان از نوائب حدثان و طواریق زمان مصون دارد بعونه (۱۲) و توفیقه
مخلص کتاب (۱۳)

سماء الدین و الملك الحضرة الصدر الأجل العالم (۱۴) عین الملك (۱۵)
پس این کتاب را که ملقب است بمنهاج الدین و الملك (۱۶) از تصنیف علماء عرب و تألیف حکمای صاحب ادب در فتح بلاد هند و سند بصنایع
(۱.۱) این جمله در نسخه که موجود نیست (۲) بس کم: ترد (۳) ب: ا: (۴) ب: نیامده بود (۵) ب: ک: بگفت (۶) ک: نیاید ترد (۷) ب: روز (۸) ب: میشود (۹) این قراة نسخه ب است. ب: کرداند، م: کردانید (۱۰) و در همه نسخ: باد (۱۱) بس کم: رایات (۱۲) و در جمیع نسخ: بعون الله (۱۳) تمام این فصل مضطرب و مخرب است (۱۴) بس کم: ندارد، العالم (۱۵) و در جمیع نسخ: علاء الملك (۱۶) جمیع نسخ اینجا افزاید: الحضرة الصدر الأجل عین الملك که گویا تکرار است

فکرت و بدایع فطرت و عجائب عقل و غرائب فضل و نوادر خاطر و نفائس ضمائر آراسته . حیات (۱) دلهای دوستان و ریاض انس و جان و متوفیان (۲) . (ص ۲۰۵) (۳) محاسن فرزاندگی اهل عرب از حد وصف بیرون [و] محامد مردانگی حشم از عد احصاء فزون - بنیاد (۳) او بر تاسیس قواعد ریاست و تاکید معاهد سیاست نهاده شد - متضمن بنصایح دین و دولت و متکفل بمناهج ملك (۴) و ملت . بعد از آنچه در تطاول زبان (۵) تازی و تمالك (۶) آواز (۷) حجازی منزلی (۸) داشت ، و ملوک عرب (۹) را در مطالعه او همّتی بود بکمال و مبادات فوق الحال ، فاما چون در پرده حجازی بود و از تزیین و تحلیه (۱۰) لغت پهاوی عاری بود ، متداول اهل عجم نشد . هیچ مشاطه اهل فارس عروس این فتحنامه را نیاراسته بود و از نگار خانه کلم (۱۱) و عدل حکم حلال او نساخته ، و از خزانه عقل زیور نپرداخته ، و از مضمار فصاحت و ریاض ملاحظت درین میدان مرکب نرانده . فاما (۱۲) حوادث ایام دور گام (۱۳) روی بدین شکسته (۱۴) در (۱۵) افواج زمان و مصائب حدثان در سفینه سینه جمع شده - انواع اضطرار موجود و ابواب استظهار مفقود و اصناف (۱۶) خطر (۱۷) و اسباب مکائد مبین . (۱۸) ازینواسطه این کتاب طبع ناتمام بنده باتمام رسانید : والحمد لله رب العالمین (۱۸) .

(۱) ب : جلوه (۲) ب : مومنان ؛ پ : متوقتان ؛ س : متوفنا (۳-۳) این جمله در نسخ ب س ک موجود نیست ؛ نسخه پ اینجا بیاض دارد (۴) م : متکفل ملك بمناهج و سلطنت (۵) ب پ س ک : زمان (۶) پ س : ممالك (۷) پ س : روان (۸) پ س : منزلی (۹) پ : عربی (۱۰) ب پ ک م : تحلیل ؛ س : تهلیل (۱۱) س م : کلمه (۱۲) نسخه پ اینجا بیاض دارد ، و ازان مینماید که بعضی الفاظ بعد از « فاما » ساقط شده است (۱۳) قراة قیاسی است . ب : دور تام ؛ نسخه پ فقط کلمه « دور » دارد ؛ س : ایام در ایام ؛ ک : دور بام ؛ م : دور پایه (۱۴) م : سخته (۱۵) س ندارد ؛ در (۱۶) ب : اضعاف (۱۷) جمیع نسخ : خطیر (۱۸-۱۸) این جمله در نسخه پ موجود نیست

صورت اتمام و حلیہ اختتام در کشید کتاب مستطاب مسمی بہ

چچنامہ تالیف علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی

بید اضعف العباد حقیر نور محمد چپ نویس

فی التاریخ نهم محرم الحرام

سنہ ۱۲۴۸

قد تم بالخیر و العافیة



توضیحات و تعلیقات و استدراقات

ص ۶، س ۱۰، قباچه السلاطین: یعنی ناصر الدین قباچه - قباچه در فارسی
تصغیر قباست یعنی قباى كوچك . اما بنظر مآید که این کلمه ترکی است بمعنی
بزرگ و عظیم . لهذا قباچه السلاطین = أعظم السلاطین . (برای ترجمه حال
ناصر الدین قباچه رجوع شود به طبقات ناصری، صص ۱۴۲ - ۱۴۴، ۱۷۲ - ۱۷۴).
س ۱۲، مملکت [را]: باید حرف [را] را حذف کرد. ما حصل تمام این
فقره اینطور است: «تسويد این داستان لطیف... بوقتی افتاد که تخت مملکت
سلطان محمد بن سام را ناصر الدین قباچه بیاراست - س ۱۰ - ۱۱، معز الدین
والدین... ابوالمظفر محمد بن سام ناصر امیر المومنین: یعنی سلطان سعید شهید
معز الدین محمد بن سام غوری که در تاریخ هندوستان باسم شهاب الدین غوری
(۵۹۹-۶۰۲ هـ) مشهور است.

ص ۷، س ۱ - ۳، ناصر الدین و الدین... ابو الفتح قباچه السلاطین قسیم
امیر المومنین: سلاطین غور را بلقب «قسیم امیر المومنین» یاد میداده اند
و نیز غلامان غوریه را که سالهای دراز در اطراف هندوستان ملکرانی نمودند
بهمین لقب میخوانده اند. ازان جائیکه ناصر الدین قباچه از ممالک سلطان
معز الدین غوری بوده و نیز دو دختر سلطان قطب الدین ایبک متعاقب در سلطنت
ازدواج داشته، مؤلف چچنامہ اور بهمین لقب خوانده است. (برای وجه
تسمیه ملوک غور باین لقب رجوع شود به طبقات ناصری، صص ۳۷ - ۳۸).

ص ۹، س ۸، ارور: در کتب تاریخ عربی اسم این شهر «ارور»
مینویسند. خرابه های این شهر قدم نزدیک «روری» (Rohri) ظاهر است.
س ۱۶، شهاب: این قراءه بر وفق نسخه بالذکر [ب] است. اما در صفحه ۲۳۵
سطر ۵ قراءه همه نسخ «شیمان» است. لهذا اینجا نیز باید «شیمان» خواند.

ص ۱۱، س ۹-۱۰، شرف الملك رضی الدولة و الدین: یعنی شرف الملك رضی الدین ابوبکر الأشعری پدر عین الملك. از احوال او چیزی معلوم نشد الا اینکه او وزیر اعظم ناصر الدین قباچه (۶۰۲-۶۲۵ هـ) بوده و این رباعی در مدح اوست (عوفی: لباب الالباب، ج ۲، ص ۴۲۵):

ای صدر بفر ملك عجم چون تو نیافت
 شہ صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت
 بسیار بگشت روز و شب دست بدست
 تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت
 عوفی تألیف خود لباب الالباب را در ایام زندگی او شروع کرده، و لیکن در اواخر جلد دوم (ص ۴۲۵) بعد از اسم او «تغمده الله برحمته» نوشته؛ ازین واضح است که شرف الملك دران وقت برحمت ایزدی پیوسته. این فتحنامه: ازین مینماید که اسم اصلی این کتاب در فارسی «فتحنامه» بوده که بتصحیف و تحریف نسخا مبدل به «چچنامه» شده.

ص ۱۲، س ۸-۱۰، عین الملك فخر الدولة و الدین: یعنی عین الملك فخر الدین الحسین بن شرف الملك رضی الدین ابی بکر الأشعری. وی در بدایه امر وزیر ناصر الدین قباچه (۶۰۲-۶۲۵ هـ) بوده. در سنه ۶۲۵ هـ که ناصر الدین را نظام الملك جنیدی وزیر التمش در قلعه بگر محصور نمود، و او مرگ را بر حیات مذلت ترجیح داده خود را از بالای حصار انداخته در آب مهران غرق نمود، بقایای حشم و خدم او که از جمله ایشان عین الملك و برادرش بهاء الدین حسن و عوفی مصنف لباب الالباب و منهاج سراج صاحب طبقات ناصری بود بخدمت التمش پیوستند. التمش عین الملك را وزیر پسر خود رکن الدین فیروز شاه نمود. بعد ازین تاریخ چیزی از احوال او معلوم نشد. مینماید که وزیر علمدوست و باسنا بوده، و عوفی کتاب خود لباب الالباب را باسم او منسوب کرده.

ص ۱۵، س ۶، دیبل: یکی از ان شهرهای قدیم است که اسم آن معروف ولیکن موقعش نا معلوم میباشد. هر کسی برای تعیین و تشخیص این شهر

کوششی کرده اما پی نبرده . بعضی مورخین مانند ابو الفضل (آئین اکبری ، ص ۵۵۶) بندر دیبل یا دیول را با شهر تهته اشتباه کرده ، و بعضی مانند میر معصوم بگری (تاریخ سند ، ص ۶ ، س ۷-۸) آنرا بندر تهته یا لاهری بندر خوانده اند . علی الأقل بندر دیبل از شهر تهته بگلی جدا گانه بوده است چنانکه میر معصوم تصریح نموده . نیز از تاریخ طاهری و تحفة الکرام این حقیقت روشن میشود . تاریخ طاهری که از تحفة الکرام اقدم است در وصف لاهری بندر گوید (ص ۱۵۷ ، مخطوطه محمد حنیف صدیقی) :

«سابقین شهر تهته و بندر چه تری [چه] خشکی دو روزه راهست ، و از آنجا دریای شور یکمنزل است . اما ناله باریک که آنرا بزبان تهته نازقی نامند بر آمده زیر بندر مذکور میرسد ، تخمینا بعرض بعضی جا ده مثناب و بعضی بیش [و] عمقش از اندازه پایاب . درمیان بحر سوی میانی [سوی میانی؟] نام دیگر آبادانی نیست .»

ازین معلوم میشود که لاهری بندر از شهر تهته خیالی دور بوده و نیز بهرور ایام دریای شور [یعنی بحر عمان یا بحر عربی] از سوی یکمنزل دور شده بود . و اگر «سوی میانی» تحریف «سوی میانی» است ، چنانکه گمان قویست ، باید لاهری بندر نزدیک سرحد سند و کیچ مکران بوده باشد ، و این نیز دلیل است بر يك بودن لاهری بندر و دیبل .

و صاحب تحفة الکرام (چاپ بمبئی ج ۳ ، ص ۱۹۹) در بیان سادات هاندرانی گوید که :

«اول ایشان سید بدرالدین بعد نقل از هاندرانی از بزرگان شهر دیبل مشرف شده در سال هجری . شصت و هفت برآمدند در عمان و آنجا بندر دیول و متوجه تهطن تهته شد . چون بقریه آمد و آنجا رسید ، در آنجا اقامت درام آنجا بنامند .»

این عبارت تحفة الکرام نیز بر دورٹی دیول یا لاهری بندر از شهر تہتہ مدآل است . کزنس (Cousens) در کتاب خود « آثار قدیمہ سند » (ص ۱۲۴) مؤید این نظریہ است .

حالا باید باین مسئلہ پیچیدہ توجہ کنیم کہ آیا دیول بندر و لاهری بندر يك بوده یا جدا گانہ . سیاحان اروپایی کہ در قرون اخیرہ ببلاد سند آمدہ اند ، بعضی از آنها بندر سند را دیول و بعضی لاهری بندر گفتہ اند ، و کسی بوجود دو بندر در همانوقت اشارت نکرده است . این بیان بعضی را در مغالطہ انداختہ کہ دیول و لاهری یکی بودہ است . آبت (Abbot) در تألیف خود «سند» (صص ۴۳-۵۵) باوجود استدلال بسیار بنتیجہ نافی نرسیدہ است . و ہیگ (Haig) در کتاب خود «The Indus Delta Country» (ص ۶۸) بندر لاهری را با لوهرانی مشخص کردہ است کہ بر وفق البیرونی (Alberuni's India صص ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۶۰ ، ۳۱۶) بر دهنہ غربی مہران بودہ و ۱۲ فرسخ دورتر از بندر دیول . گمان بندہ اینست کہ ہیگ درین رای مصیب بودہ . سیاحان و مورخان عرب مانند ابن خردادبہ (کتاب المسالك و الممالک ، ص ۶۲) و اصطخری (کتاب المسالك و الممالک ، ص ۱۷۵) و مقدسی (احسن التقاسیم ، ص ۴۷۹) و مسعودی (مروج الذهب ، ج ۱ ، ص ۳۷۸) ہمہ متفق اند کہ دیبل بر مغرب رویہ مصب مہران و دورتر ازو بر ساحل دریای عمان بودہ است . عبارت مسعودی اینطور است :

«فاذا اجتاز جميع ما ذكرنا من الأنهار [ای الأنهار الخمسة في بلاد فنجاب] ببلاد فرج بيت الذهب و هو المولتان ، اجتمعت بعد المولتان بثلاثة ايام فيما بين المولتان و المنصورة في الموضع المعروف بدوشاب . فاذا انتهى جميع ذلك الى مدينة الرور من غربها ، و هي من أعمال المنصورة ، سمى هنالك مهران . ثم ينقسم قسمين ، و يصب كلا القسمين من هذا الماء العظيم

المعروف بمهران السند في مدينة شاكره من أعمال المنصورة في البحر الهندي، و ذلك على مقدار يومين من مدينة الديبل.

پس بر وفق مسعودی در میان دیبل و مصبِ مهران مسافت دو روزه یا بر وفق البیرونی دوازده فرسنگ بوده. لهذا اگر شاكره (حالا میرپور شاكره) را با لاهری بندر مشخص کنیم، تعیین موقع دیبل خیلی سهل میشود. چونکه فاصله بخط مستقیم در میان ساكره و گسری بندر تقریباً دوازده فرسنگ یا ۳۶ میل میشود، باید محل بندر دیبل را همین جا فرض کنیم. الیت (Elliot) نیز موقع دیبل را نزدیک کراچی قرار داده است، اگرچه او دلایل دیگر پیش آورده. در میان گسری بندر و کلقتن (Clifton) مقبره ایست باسم مقبره عبدالله شاه که عامه گویند با لشکر اسلام برای فتح سند آمده بود. همانا آن قبر عیدالله بن نبهان است که حجاج او را قبل از بدیل بن طهفه برای تسخیر دیبل فرستاده بود (بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۳۵-۴۳۶).

اینست خلاصه کلام ما. نویسندگان اروپایی بظن خود تخمین زده اند. هیچ موقع دیبل را بخرابه های کاکر بکیره نزدیک میرپور ساكره قرار داده است (کتاب مذکور بالا، صص ۴۶-۴۷). اما احتمال قویست که این جایگاه لاهری بندر بوده. و راوژنی (Mihran of Sind، حاشیه ۳۱۵ صص ۲۱۷-۲۲۳) آنرا در نزدیکی پیر پتھه نهاده است، و درین نظریه با صاحب تحفة الکرام مطابقت دارد، زیرا که او شیخ پتھه را در دو سه جا (ج ۳، صص ۲۴۷، ۲۵۲) «دیوانی» خوانده است، و در صفحه ۲۵۴ گوید که «مخفی نماند که بندر لاهری که در قدیم زمان به بندر دیبل اشتهار داشته غریب شهری است. این اشراف درام و افاضل ایام بوده. اکنون از چند سال [یعنی قبل از ۱۱۸۱ هـ سن تالیف تحفة الکرام] بسبب حوادث دار معه دیار معدوم، و تقمه آبادیش منتقل زمین محاذی دھاراجه است».

مهمایکن این بحث طوالت دارد و محتاج تحقیق زیادی است، و ما آنرا بموقع دیگر عقب می اندازیم، و در کتاب خود «سند تحت سیطره عرب» مقاله ای مبسوط بر آن خواهیم نوشت، ان شاء الله العزیز.

ص ۱۵، س ۷، کیکانان: یعنی اهل کیکان. در کتب عربیه اینرا قیقان می نویسند، و من حیث موقعش آنرا به قلاتِ حالی مشخص کرده اند (لسترانج: ممالک خلافة شرقیه، ص ۳۳۲) — س ۸، برهمناباد: خرابه های این شهر قدیم، که در ایام تسلط عرب باسم «منصوره» موسوم شد، هشت میل در مشرق رویه شهدادپور و تقریباً پنجاه میل در شمال و مشرق رویه حیدرآباد است. البیرونی در کتاب خود «تاریخ الهند» (ص ۳۱ و غیرها) اسم این شهر را «بهنوا» یا «بمهنوا» می نویسد. چچنامه نیز تهجی این شهر را «بمن» (= بمنوا) یا «بابن واه» (بابراه) نوشته، و در زبان سندی آنرا «بانبهره» گویند. یاقوت (معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۰۳) «وهمناباد» نوشته. صاحب مجمل التواریخ گوید که این شهر را بهمن دراز دست، بادشاه عجم، بنا نهاد (Fragments Arabic-et-Persans relatifs A L'Inde Ancienne, p.15) — س ۸، حصار نیرون: در زبان سندی آنرا «نیرن کوت» گویند. بر وفق صاحب تحفة الکرام (ج ۳، ص ۱۷۷) شهر حیدرآباد جدید بر موضع نیرون واقع است. و لیکن از انجائیکه شهر حیدرآباد بر ساحل شرقی مهران واقع است، تشخیص نیرون با حیدرآباد نادرست مینماید. گمان قویست که بلده جهرک که یائین تر بر ساحل غربی مهران واقع است جایگاه نیرون بوده، زیرا که آنجا نشانهای بعضی بتکدهای بدهگان (Stupas) تا هنوز موجود است. یا اینکه درانزمان رود مهران بشرق حیدرآباد جریان داشته. — س ۱۰، سیوستان: الآن باسم «سهوان» یا «سیوهن» مشهور است — س ۱۰، بودهییه: در کتب تاریخ و جغرافیة عربی اینرا «بُدْهَة» نیز می نویسند (یاقوت، جلد ۱، ص ۵۲۷).

پایتختش قندابیل بوده. — س ۱۱، اسکلنده: صاحب مجمل التواریخ اینرا «عسقلند» نوشته. این شهر را با آنچه قدیم مشخص کرده‌اند (راجع راورتی: مهران، ص ۲۴۴-۲۵۵، حاشیه نمره ۱۹۲). — س ۱۱، بانیه: اینرا در کتب تاریخ «بهاطیه» نیز می‌نویسند. تقریباً مشتمل بوده بر ریاست بهاولپور و نواحی آن.

ص ۱۶، س ۵، نیمروز: یعنی سجستان یا سیستان.

ص ۲۸، س ۱۲-۱۳، سر مهرت رای از تن جدا کرد: صاحب تحفة الکرام گوید که «اینواقعہ قرین سال اول هجرت نبویست (ج ۳، ص ۷). ص ۳۵، س ۷-۹، سکه ملتان: کذا در جمیع نسخ، ولی از قرائن مینماید که سکه و ملتان اسمای دو شهر مختلف است، چنانکه بلاذری نیز آنها را جداگانه بیان نموده. ما باید که «سکه و ملتان» بخوانیم.

ص ۳۶، س ۴، امیر عین الدوله ریحان مدنی: خیلی غریب است که يك بادشاه هندو شخصی مسلم را حاکم حصار سکه سازد، مینماید که در این چچ بعضی عربها بواسطه جور حکام امویہ گریخته در بلاد سند پناه یافته بودند. کلمه «مدنی» گویا تحریف است برای «مزنی» یا «مدائنی»، والله اعلم بالصواب.

ص ۳۹، س ۸، سیویس: سیوی با سببی که الآن در بلاد باوچستن واقعست — س ۹، کیه بن کاکه: صاحب تحفة الکرام (ج ۳، ص ۸) این اسم را کیه بن کاکه چنه می‌خوانند.

ص ۴۷، س ۹، جتان و آه هه: قراءه نسخہ پ مدنی «جتن او هه» اصح می‌نماید.

ص ۴۸، س ۱۲، ارماییان: ارماییان یا ارمن بیله را «اس بیله» تشخیص کرده‌اند.

ص ۴۹، س ۱۳، نورانی: والأصح «پورالی» که رودیست در بلاد مکران و در خورِ سون میانی می افتد (Holdich: Gates of India, p. 305). شاید این همان رود است که طبری (ج ۱، ص ۷-۲۷) آنرا «دوین» خوانده (نیز رجوع شود به ابن الاثیر، ج ۳، ص ۳۵) — س ۱۳، قندابیل: در حاشیه نمره ۱۲ مذکور شده که تشخیص قندابیل به قندهار اشتباه است. و لی از کتاب «ابواب هند» تالیف هلذج بر می آید که در ملک کیچ گنداوه شهریست باسم قندهار، و در نزدیکی آن خرابه هائیت که این گمان را صورت حقیقت میدهد که شهر قندابیل درینجا واقع شده بود، و نه در جائیکه شهر جدید گنداوه واقع شده. می نماید که این شهر قندهار در قدیم الایام معسکرِ رایان سند بوده، زیرا که قندهار صوره بسیط کلمه سنسکریت «سکندھاوار» (स्कन्धावार) است که معنی «معسکر» دارد. این اشاره از دوست گرامم پروفیسور یهتکمکر، استاد سنسکرت اسمعیل کالج دارم. باید ملتفت شد که این قندهار از شهر قندهار که در افغانستان واقعست مختلف است، اگرچه این نیز در زمان قدیم معسکری بوده باشد.

ص ۵۱، س ۵، برهاس: بر وفق تحفة الکرام (ج ۳، ص ۸) بسایس. ص ۵۴، س ۶، راور: بنده باین خیال متمایلم که حصار راور همانجا بود که حیدرآباد جدید واقعست. والله اعلم بالصواب.

ص ۷۲، س ۱، سکه: تحفة الکرام (ج ۳، ص ۹) نیز موافق نسخه ب «تنکه» نوشته.

ص ۷۴، س ۱، عبدالله بن عامر بن ربیعہ: و الصحیح هو عبدالله بن عامر بن کرینز، و لیکن احتمال دارد که او از بنی ربیعہ بوده. — س ۵، عبدالله بن عمر بن عبدالقیس: لعل الصحیح عبدالله بن قیس الراوی، و شاید «عمر» اشتباه است برای «عمرو» — س ۸-۹، و اهلکنی الخ. ابوزید در کتاب النوادر

(ص ۱۶۱، طبع بیروت) ابن دو بیت را به علی بن طفیل السعدی شاعر جاهلی منسوب کرده. ابن دو بیت مانند هجا و ذم است و خیلی غریب است که مؤلف کتاب آنها را مدح دانسته.

ص ۷۵، س ۱۴-۳، تا صفحه ۷۶، س ۵، و بعضی مقرران... و کسی را نفرستاد: تمام ابن فقره موافق روایت بلاذری است (فتوح البلدان، طبع لیدن: ص ۴۳۲). اما طبری اختلاف دارد و ابن واقعه را در ایام خلافت عمر بن الخطاب (رض) نهاده: قالوا، و قصد الحكم بن عمرو التغلبي [ای فی السنة ۲۳ الهجرية] لمکران حتی انتهى اليها (p. 2707 Vol. I.)، و لحق به شهاب بن المخارق بن شهاب، فانضم اليه و امده سهيل بن عدی و عبدالله بن عيبان بأنفسهما، فاتھوا إلى دوين النهر، و قد انقض اهل مکران اليه، حتی نزلوا على شاطئه فسكروا، و عبر اليهم راسل ملكهم ملك السند، فازدلف بهم مستقبل المسلمين. فالتقوا فاقتتلوا بمكان من مکران من النهر على أيام بعد ما كان قد انتهى إليه أوائلهم، و سكروا به ليلحق اخراهم. فهزم الله راسل و سلبه و أباح المسلمين عسكره، و قتلوا فی المعركة مقتلة عظيمة و أتبعوهم يقتلونهم أياماً حتى انتهىوا إلى النهر. ثم رجعوا فأقاموا بمکران و كتب الحكم إلى عمر (رض) بالفتح و بعث بالأخماس مع صحار العبدی و استأمره فی الفيلة. فقدم صحار على عمر بالخبر و الغنائم. فسأله عمر عن مکران، و كان لا يأتيه احد إلا سأله عن الوجه الذي يجئ منه. فقال يا امير المؤمنين «ارض سهلها جبل» و ما به و شل، و تمرها دقل، و عدوها بطل، و خيرها قليل و شرها طه يبل، و اللئيم به قليل (p. 2708) و القليل بها ضائع و ما وراءها شر منها. فقال: «سجاعت أم مخبر. قال: لا بل مخبر. قال: «لا والله لا يغزوها جيش لي ما أطمعت.» و كتب إلى الحكم بن عمرو و إلى سهيل ان لا يجهدوا مکران أحد من جنودهم.

و اقتصرا علی ما دون النهر، و امره ببيع الفيله بأرض الإسلام و قسم أمانها علی من أفاءها الله علیه الخ .

و ابن قتیبه در عیون الأخبار (ج ۳، ص ۱۹۹) نیز مؤید این روایت است: حدثنی محمد بن عبید عن معاوية عن أبي اسحاق عن عبيدالله بن عمر، قال: من یخبرنا عن قنذابیل - فقال رجل: یا أمیرالمؤمنین، ماها وشل و تمرها دقل و لصها دقل، ان كان بها الكثير جاعوا و ان كان بها القليل ضاعوا. قال عمر: لا سألتی الله عن أحد بعثته اليها أبداً .

ص ۷۶، س ۵-۴، پس عبدالله را از لشکر سند احتراز کرد و کسی را نفرستاد: و طبری در وقایع سنه ۲۹ گوید (ج ۱، صص ۲۸۲۹-۲۸۳۱): و بعث [یعنی عثمان رض] الی مکران عبيدالله بن معمر التیمی فأتخن فیها حتی بلغ النهر... و مات [عثمان رض] و ابن کیندیر القشیری علی مکران. - س ۱۳ بهرج: و هی بهره کما فی معجم البلدان لیاقوت الحموی (ج ۴، ص ۷۶۹) و آنرا فهره و فهرج نیز نوشته اند (رجوع شود به ممالک خلافة شرقیه تالیف لسترانج، ص ۲۳۰).

ص ۷۷، س ۱۲، تکاب: یعنی درّه در میان دو کوه.

ص ۷۸، س ۶، مهلب: و هو حاتم بن قبیصه ابن المهلب الراوی. - س ۱۳: عمر بن عبدالله بن عمر: لعله عمر بن عبيدالله بن معمر. - س ۱۴، قیس بن هاشم السلمی: لعله الصحيح هو قیس بن الهیثم بن قیس ابن الصلت السلمی. - س ۱۶، ابوالحسن: و هو ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله ابن ابی سیف المدائنی الراوی که برای فتوحات خراسان و هند و فارس یکی از مصادر مهمه بلاذری و طبری بوده. ابن الندیم در فهرست (طبع وستنفیلد، ص ۱۰۳) «کتاب نغراهند و کتاب عمال الهند و کتاب فتح مکران» باو منسوب کرده است، (سال وفات ۲۱۵ یا ۲۲۵ هـ).

ص ۸۰، س ۹، فتردی: علامه عبدالعزیز راجکوتی «یزده» را ترجیح میدهد.
 ص ۸۳، س ۴، هذیلا: و الصحیح «هدیت» چنانکه علامه عبدالعزیز
 راجکوتی تصریح نموده—س ۶، یزید ثری: علامه عبدالعزیز «یزیدک شرا»
 اختیار میکند—س ۷، اذ حنت قناتهم: بر وفق علامه عبدالعزیز اینرا «اذا
 جاعت (جنت) قناتهم» باید خواند.

ص ۸۴، س ۱۹، الحواری: لعل الصحیح الجرمازی.

ص ۸۵، س ۱، یا حکم بن المنذر الجارود: این مصرع در کتاب الکامل
 للمبرد موجود است (طبع رائیت، ص ۲۶۳).—س ۷، الحمای: لعله العمائی—
 س ۱۲، مرج: شاید تصحیف «بهرج» است (و همچنان مرج در صفحه ۸۶، س ۵).
 ص ۸۶، س ۱، المغنی: لعله العمی.—س ۶-۱۴، این ابیات در دیوان
 فرزندق طبع بیروت موجود است. اما علامه راجکوتی اینهارا از دیوان
 الفرزدق طبع صاوی قاهره (ص ۱۰۲) و دیوان الفرزدق طبع همد میونج
 (ص ۵۰۰) تصحیح کرده بینده فرستادند. ولی بیت دوه در این دو دیوان
 نیز موجود نیست:—

سقى الله قبرا ی سعید تضمنت
 نواحیه آفتاب علیک ابیها
 شدیداً علی الأذنین منك اذ احتوتی
 علیک من التراب الیه حججها
 اذا ذکرت عینی سعیداً تحدثت
 لها عیبرات یسئلهن الی

ص ۹۰، س ۲، بنی عزیز: و الصحیح بنی یزید چنانکه در فتح البلدان
 بلاذری آمده (ص ۲۳۵).

ص ۱۰۳، س ۱۰، سوارا و لا طوقا الخ. و الصحيح «سوارا و لا طوقا
على النحر مذهباً.

ص ۱۰۴، س ۱، عروسك: بلاذری اسم ابن منجنيق «عروس» نوشته
(فتوح البلدان، ۴۳۷).

ص ۱۰۷، س ۱۶، ندمتی: یعنی کِلِ رُود [نَدِ=رود+مِی=کِلِ]،
و از انجائیکه کِلِ رود شیرین می شود، لهذا باید فرض کنیم که «کِلِ سیمین»
تصحیف «کِلِ شیرین» باشد.

ص ۱۱۰، س ۲، حکم بن عروه: لعله حکم بن عتیبة الراوی.

ص ۱۲۱، س ۹، کداره کنک: لعل الأصح «گذاره کنک» یعنی
معبر رود گنگا.

ص ۱۲۳، س ۱۴، الدقیقی: لعل الصحيح «الدمنی» یا «الذهنی».

ص ۱۲۶، س ۱۶، بحر کنبها: شاید اشاره است به خلیج کنبهايت.

ص ۳۲، س ۴، اشهار: یحتمل که این اشتباه است برای «اشهان»

یا «اسبهان» یا «سهبان». خیلی غریب است که محمد بن قاسم چنین حصارى متین

در عقب گذاشته آنرا بعد از فتح سیوستان گرفته باشد. گمان بنده اینست که این

اختلاط از مؤلف اصلی واقع شده است، و الا بلاذری بصراحت میگوید که محمد بن

قاسم این قلعه را بعد از تسخیر نیرون فتح کرده: قالوا و أتى محمد بن القاسم

النیرون و كان أهلها بعثوا سمنین منهم إلى الحجاج، فصالحوه، فأقاموا

لمحمد العلوقة و أدخلوه مدینتهم و وفوا بالصلح. و جعل محمد لا يمر بمدينة

الا فتحها، حتى عبر نهراً دون مهران. فأناه سمنية سربيدس فصالحوه عن

خلفهم و وظف عليهم الخراج. و سار إلى سهبان فتحها. ثم سار إلى مهران

فنزل فی وسطه. فبلغ ذالك داهر و استعد لمحاربتة. و بعث محمد بن القاسم

محمد بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفی إلى سدوسان الخ (فتوح البلدان

۴۳۷-۴۳۸). ازین فقره ثابت می شود که حصار اشبهار یا سهبان در میان نیرون و سیوستان [که بلاذری آنرا به سدوسان تعبیر کرده] واقع بود.

ص ۱۳۳، س ۴-۵، جیور: در صفحه ۱۶۰، ۱۶۷ این موضع را باسم «جیور» نوشته، و معنی آن در صفحه ۱۶۷، س ۹ «موضع ظفر» داده. ازین قرینه واضح است که اسم اصلی این شهر «جیور» بوده، اگرچه معنی جیور نیز تقریباً همانست [جی = ظفر + ور (مشتق از ورو) = محیطه، یعنی موضعی محیط بظفر]. لهذا ما باید که در همه جا «جیور» بخوانیم یا «جیور». اما بیاید دانست که این جیور از جیور که آن در ملك راجپوتانه واقع میباشد جداگانه است.

ص ۱۳۵، س ۱، رانه ساکرا: نسخه م اینرا «راؤ ساکر» نوشته؛ لهذا نمیتوان بیقین گفت که آیا «ساکر» اسم این حاکم بود یا «ساکرا» اسم ناحیتی است که حالا باسم «ساکره» مشهور است. بنده بتعبیر آخری دائل هستم.

ص ۱۴۵، س ۲، جیور: رجوع میشود بحاشیه ص ۱۳۳، س ۵-۶.

ص ۱۴۶، س ۳ و غیره، مصعب: باید در همه جاها «محمد بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفی» خوانده شود. تمام این فصل خلاف روایت بلاذری و لیکن اقرب بصحت است. بلاذری گوید (ص ۱۳۸) که محمد بن قاسم محمد بن مصعب را برای تسخیر سدوسان [سیوستان] فرستاد. اما روایت چپخته صحیحتر است. سیوستان را محمد بن قاسم بنفسه تسخیر کرده بود، و لیکن در وقت مراجعت به نیرون اهل سیوستان بانواء چندبار هاله ها را از او طلب کرده بودند. لهذا محمد بن مصعب را برای سیاست ازین جهت فرستادند.

ص ۱۴۷، س ۷، محمد قاسم بیلاذ جهیم و زهل النخیر: زهل یا کرهر (کلان و کوچک)، از مضافات تهته به دایره چغانه در اوقات بنان المادفین مذکور است. و در ایام امیر پادشاه کرهر در سرکار تهته مندمج بود (آئین امری).

طبع بلاخمن، ص ۵۵۷). لهذا میتوان نتیجه گرفت که محمد بن قاسم در نزدیکی جهم یا جهم [حالا جهمپیر] از نهر مهران عبره کرد.

ص ۱۵۶، س ۳: به یزک رفت: یعنی بطور مقدمه لشکر یا قراول رفت.

ص ۱۵۸، س ۵: بدر جهم ایشان را دوآیدند: ازین می نماید که

شهر جهم دران ایام آنطرف یعنی بر ساحل چپ دریای مهران بود.

ص ۱۷۴، س ۵: حنظله کلابی: لعل الصحیح نباته بن حنظله کلابی.

س ۹، الراسی: لعل الصحیح الراسبی.

ص ۱۸۵، س ۲: سر داهر را هم او دو نیم کرد: یعنی عمرو بن خالد.

بر وفق روایت المدائنی یکی از مردم بنی کلاب داهر را قتل نمود: اما

ابن الکلبی گوید که اسم قاتل داهر «القاسم بن ثعلبة بن عبدالله ابن حصن الطائی

بود (فتوح البلدان، صص ۴۳۸-۴۳۹).

ص ۱۸۹، س ۱۲: دهم النعال: و فی النسخ «دهم الفعال» — س ۱۳،

المال سبتهم و کل الخ. بر وفق قراءه علامه راجکونی «مال سلبتهم و کل الخ.

ص ۱۹۲، س: صلب: لعله صلت.

ص ۲۰۷، س ۱۵-۱۶: قریب شش هزار الخ: و فی فتوح البلدان

(ص ۴۳۹) و قتل بها ثمانیة آلاف، قیل ستة و عشرين الفا.

ص ۲۱۸، س ۸: فراستی: لعله فراس. — س ۱۱، اجتهاد: لعله اشبهار

یا سهبان. — س ۱۶، ساوندی: و در فتوح البلدان (ص ۴۳۹) «ساوندی» صاحب

مجمل التواریخ گوید (ص ۱۶، Reinaud: Fragments Arabes et.

Persans که ملک کشمیر شهر ساوندی را بر کنار دریای سند [یعنی مهران]

بنا کرد. از چچنامه واضح است که شهر ساوندی در میان برهمناباد و ارور

واقع بود.

ص ۲۲۰، س ۳، هر اور: در نسخه پ این کلمه را «تهراو» نوشته.
میرمعصوم در تاریخ سند (ص ۲۷) آنرا «تهری» خوانده و صاحب تحفة الکرام
(چاپ بمبئی، ج ۳، ص ۱۵) تتبع او نموده.

ص ۲۲۱، س ۷، علی بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی:
احتمال دارد که درینجا دو اسم مخلوط شده است یعنی علی بن محمد ابوالحسن
المدائنی و عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی. میرمعصوم در تاریخ سند (ص ۲۷)
گوید: و مردم لوهانه و سفته و چندر و ماچی و هالیر و کوریچه نیز باستصواب
علی بن محمد بن عبدالرحمن السلیطی آمدند، وایشان همه سروپا برهنه بودند،
به زنهار درآمد، و لی میرمعصوم برای این بیان هیچ سندی ندارد.

ص ۲۲۸، س ۱۴، کیرج: شاید بلوک «کیره» که در شمال گجرات
واقع است.

ص ۲۲۳، س ۱۶، تا بزمین کشمیر: باید اینجا «تا بزمین کسه» یعنی
قصه (Cutch) بخوانیم. س ۱۷، بلهرا: سیاحان و مورخان عرب ملوک
خانواده ولہی را بهمین لقب یاد کرده اند.

ص ۲۲۴، س ۱۸-۱۹، عالی بن محمد بن سامه بن محارب: درینجا
نیز درمیان در اسم راوی اختلاط واقع شده است، یعنی عالی بن محمد
[ابوالحسن المدائنی] و مسلمه بن محارب. مسلمه اشتباهت برای مسلمه.

ص ۲۲۵، س ۱، ارور بغرور: و فی فتوح البلدان «الرور و بغرور»
بغرور شهری بوده در نزدیکی ارور (باقوت: ج ۲، ص ۸۳۳). اهل این
دو شهر را یکی دانسته ارور بغرور نوشته اند.

ص ۲۲۶، س ۱۲، سکه ملتان: در همه نسخ اینچنین آمده. اما
واضحست که سکه و ملتان دو شهر مختلف بوده است. لهذا باید که در
همه جاها «سکه و ملتان» خوانده شود. وقتی که بلاذری بیان فتوح

سند می نوشت [یعنی در حوالی سنه ۲۵۶ هـ] شهر سکه وبران شده بود
(فتوح البلدان، ص ۴۳۹).

ص ۲۳۷، س ۱۸، کندا رای ملتان: الیت (ص ۲۰۴) اینرا «گذاری
ملتان یعنی زیر ملتان» خوانده مرتکب يك اشتباه غریبی شده و عنوان فصل
را اینطور ترجمه کرده است "Muhammad Kasim fights with the
"ferry-men" یعنی «گذارای ملتان» را بگذرگاه یا معبر ملتان تعبیر کرده، حالانکه
«کندا» اسم رای (= بادشاه) ملتان است.

ص ۲۳۸، س ۷-۸، تا غله در میان لشکر بغایتی تنگ شد چنانکه کله خر
بیانصد درم رسید: بلاذری در فتوح البلدان (ص ۴۳۹) گوید: و نفدت ازواد
المسلمین فأكلوا الحمر.

ص ۲۴۰، س ۱۰، مثال حجاج بن یوسف رسید الخ: یعقوبی گوید
(ص ۳۴۷): ثم كتب اليه الحجاج «إني قد كتبت الي اميرالمومنين الوليد
أضمن له أن ارد إلى بيت المال نظير ما أنفق، فأخرجني من ضماني، فحمل
اليه أكثر مما أنفق. و در بلاذری آمده (ص ۴۴۰) «و قالوا، و نظر الحجاج
فاذا هو أنفق على محمد بن القاسم ستين الف الف و وجد ما حمل اليه عشرين
و مائة الف الف. فقال شفينا غيظنا و أدركنا ثأرنا و ازددنا ستين الف الف
درهم و رأس داهر» - س ۱۵، شصت هزار درم: بر وفق بلاذری «شصت
هزار هزار (= ۶۰،۰۰۰،۰۰۰) یعنی ۶ کروار درم - س ۱۷، صد و بیست
هزار درم: بر وفق بلاذری «صد و بیست هزار هزار (= ۱۲۰۰۰۰۰۰۰۰)
یعنی ۱۲ کروار درم.

ص ۲۴۲، س ۱، با حکیم: یعنی ابو حکیم -

ص ۲۴۳، س ۱۳، محمد بن علی و ابوالحسن مدائنی: گویا مؤلف یعنی
علی بن حامد بن ابی بکر الکوئی یا نساخ چچنامه «علی بن محمد ابوالحسن

المدائنی» را دو اسم شخص پنداشته مرتکب این اشتباه شده اند. ما باید که این جمله را باینطور بخوانیم: «علی بن محمد ابوالحسن المدائنی چنان روایت کرد». و نیز ممکن است که محمد بن علی اشتباه است برای ابو محمد هندی. - س ۱۵-۱۶، محمد قاسم بدست خادمان حبشی بحضرة دارالخلافة به بغداد فرستاده بود: دارالخلافت بنی امیه دمشق بودند بغداد، که در ایام ابو جعفر منصور عباسی در وجود آمد. میر معصوم نیز مرتکب این غلطی فاحش شده، چنانکه در تاریخ سند گوید (ص ۲۶، س ۱۲-۱۵): «بعد ازان محمد بن قاسم در اوائل شهر شوال خزائن و اموال و اشیا و اسیران را بقید کتابت آورده مصحوب قیس با دو یست هزار سوار از راه کیچ و مکران بجانب دارالسلام بغداد (۱) فرستاد». و در صفحه ۲۹ تردید این مقال کرده گوید: و آن چنان بود که در وقت فتح حصار الور در میان اسیران دو دختر داهر مصحوب محمد بن علی بن طهمان همدانی بدست خادمان حبشی بدارالخلافة فرستاده به د... بن بیان بکلی خلاف چیچنامه است -

کیفت انجاء المناک محمد بن قاسم

صص ۲۴۲-۲۴۷

حکایت انجاء دانگار محمد بن قاسم که بناء آن بر روایت ابوالحسن المدائنی می باشد بکلی خلاف واقعه تاریخی است. زیرا که در هیچ کتاب تاریخی عربی این روایت یافته نمی شود حتی بلادی که تصنیف «فتوح البلدان» که یکی از مستندترین کتب تاریخی مشرق است در آن روایت فتح بلاد سند را غالباً بر وفق روایت ابوالحسن المدائنی در آنجا نقل کرده اند. ملنقه، که مورخین اخیر مانند میر معصوم و نظام الدین حبشی در آنجا نقل کرده اند، کبری و میر علی شیر قانع صاحب تحفة الابرار و غیره، در مغایرت با این اشاره نکرده. سبب حقیقی این فاجعه، دانستن بر حسب بلادی است:

« مات الوليد بن عبدالملك (۵۹۶ هـ) و ولی سلیمان بن عبدالملك.
 فاستعمل صالح بن عبدالرحمن علی خراج العراق و ولی یزید بن
 ابی كبشه السكسكى السند، فحمل محمد بن القاسم مقیداً مع معاویه
 بن المهلب..... فحبسه صالح بواسط..... و عذبه فی رجال من آل
 ابی عقیل حتی قتلهم. و كان الحجاج قتل آدم أخا صالح و كان
 یری رأی الخوارج، (فتوح البلدان، ص ۴۴۱) -

و حقیقت امر اینست که ولید بن عبدالملك در اواخر ایام خلافت خود خواست
 که برادر خود سلیمان بن عبدالملك را از مسند خلافت بر طرف ساخته فرزند
 خود را جانشین خود سازد، و حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و محمد
 بن القاسم و فائدان دیگر را درین امر با خود متفق ساخت. حجاج بن یوسف
 در سنه ۵۹۵ بمرد و ولید قبل از آنکه تدبیر خود را بجائی رساند در
 سنه ۹۶ درگذشت و برادرش سلیمان حسب وصیت عبدالملك وارث خلافت شد.
 و او از روی انتقام جمله تابعان حجاج را از مناصب خود منفصل ساخت و
 ولایت عراق را به صالح بن عبدالرحمن سپرد، و او در تلافی موت برادر
 خود آدم، که حجاج او را بقتل رسانیده بود، ابن العم و داماد حجاج یعنی
 محمد بن القاسم را در شکنجه عذاب کشید تا جان خود را تسلیم نمود (رجوع
 شود به میور: خلافت، مطبوعه ۱۹۲۴ م: صص ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۴).

ابن الاثیر (توفی ۶۳۰ هـ) و ابن خلدون (توفی ۸۰۸ هـ) و دیگر مورخین
 عربی که درین امر عیال بلاذری هستند تردید این بیان نکرده اند. فقط
 یعقوبی (توفی ۲۸۴ هـ) در سرد این واقعه قدری اختلاف دارد. در صفحه
 ۳۵۶ تاریخ خود گوید:

« و اضطرب السند و اخذ الجند الذین كانوا مع محمد بن القاسم
 بمراکزم. فرجع اهل کل بلد لی بلدهم. فوجه سلیمان حبیب
 ابن المهلب، فدخل البلاد و قاتل قوما كانوا ناحیة مهران و أخذ

محمد بن القاسم فألبسه المسوح و قيده و حبسه .

معدالك با حكایت چچنامه هیچ موافقت ندارد .

و ما نمی دانیم که مصدر حکایت چچنامه چیست ؟ بلاذری که استناد او نیز بر روایت مدائنی است باین حکایت اشاره نکرده . شاید مدائنی نیز مانند مورخین قدیم این روایت را با روایات دیگر ، که اکثری از آنها پایه اعتبار ندارد ، در تصانیف خود « کتاب ثغرالهند و کتاب عمالالهند » ایراد نموده ، و لیکن بلاذری آنرا ساقط و مردول دانسته بآن هیچ توجه ننموده است . یا اینکه قصاص آنوقت از شاهکارهای محمد بن القاسم متعجب شده این قسم حقیقتهای عجیب و غریب را دور این فاتح نوجوان ننیده اند . در هر صورت این روایت قابل اعتبار نیست .

فہرست اَسْمَاءِ الرِّجَالِ

حرف الف

ابو حکیم شیبانی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۶
 ابوزید، ۲۵۸
 ابو صابر ہمدانی، ۱۷۴
 ابوالعاص ابن الحکم، ۱۱۱
 ابو فضہ [نبھان القشیری]، ۱۷۷
 ۱۸۰، ۲۲۰
 ابو قیس، ۱۸۷
 ابوالفضل، ۲۵۳
 ابواللیث التمیمی (راوی)، ۱۱۶
 ابواللیث الہندی (راوی)، ۱۸۱
 ابو محمد ہندی (راوی)، ۱۰۳، ۱۸۵
 ۲۳۹، ۲۶۶
 ابو مسہر الاعرابی (راوی)، ۱۸۵
 [وفی المتن ابو مسہر عابی و هو خطأ].
 ابو موسیٰ الأشعری، ۱۲، ۷۳
 ابی ابن ارجن [و لعلّ الصحیح ابی
 ابن أحسن أو حسن]، ۱۸۳
 اجسین، ۳۵
 احمد بن خزیمہ بن عتبہ مدنی، ۲۴۱
 احنف بن قیس، ۸۱، ۲۳۴، ۲۳۵
 آدم (علیہ السلام)، ۳، ۶، ۷
 آدم [برادر صالح بن عبدالرحمن]،
 ۲۶۸
 اسحق بن ایوب (راوی)، ۹۶، ۹۸
 اسہ کہہ آستان شاہ، ۲۳۳
 اسمعیل بن اسلم، ۸۷

آبت (Abbot) - ۲۵۴
 ابراہیم (خواجہ امام)، ۱۵۱
 ابلیس، ۳، ۵
 ابن الانیر، ۲۵۸، ۲۶۸
 ابن خرداد بہ، ۲۵۴
 ابن خلاص البکری، ۸۳
 ابن خلدون، ۲۶۸
 ابن زیاد العبدی (رجوع کنید بہ محمد
 بن زیاد العبدی)، ۲۱۸
 ابن سوار (رجوع کنید بہ عبداللہ
 بن سوار)
 ابن مرّة (رجوع کنید بہ حارث
 ابن مرّة)
 ابن قتیبہ، ۲۶۰
 ابن الکلبی، ۲۶۴
 ابن کندیر القشیری، ۲۶۰
 ابن المعلی، ۸۳
 ابن مغیرة، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷
 ابن منظر بحری (راوی)، ۹۹ [لعلّہ
 معمر بن راشد البحرانی الراوی]
 ابن الندیم، ۲۶۰
 ابو ایوب ہاشمی (راوی)، ۱۹۲
 ابوالحسن المدائنی (راوی)، ۷۸، ۷۹
 ۸۱، ۹۴، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۷، ۱۶۴
 ۱۸۱، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۴
 ۲۶۶، ۲۶۷

برھاس بن کسائس، ۵۱-۵۲، ۲۵۸
بسامی راسل (رجوع کنید به راسل)
بسایس، ۲۵۸

بسایه سربند، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵

بشر بن خالد، ۹۴

بشر بن زیاد، ۸۷

بشر بن عطیہ، ۱۷۴

بشر بن عیسی راوی، ۸۸

بشر بن هول، ۱۷۳

بکر بن وائل، ۱۰۳

بلاذری، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰

۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۹

بلہرا، ۲۳۳

بنانہ بن حنظلہ کلابی [و الصحیح نبیہ]

۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۵

۱۵۵، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲

بہارند، ۲۰۱

بہاء الدین حسن، ۲۵۲

بہکو سمنی، ۱۲۰

بہمن دراز دست، ۲۵۶

بہندر (بہندر و) سمنی، ۱۱۷

۱۳۲، ۱۳۳

بہندویر سمنی، ۱۵۳

بہیمن، ۱۲۱

بواد سمنی، ۲۱۹

المیرہ زب، ۲۵۲، ۲۵۵

بیان (صاحب ذبیحہ)، ۱۷۳

بیلمان، ۱۶۱

اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن

یعقوب بن طائی بن موسی بن محمد بن

شہاب (شیبان) بن عثمان الثقفی، ۹

اسود (راوی)، [لعلہ الأسود بن شیبان

الراوی]، ۸۱

اصطخری، ۲۵۴

الأعور الشنی، ۸۰ [الأعور العبدی

الشنی].

اکبر، ۲۶۳

اکر (اگر)، ۱۲۱

اکھم لوہانہ، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴

۴۵، ۵۴، ۶۸

التمش، ۲۵۲

اویس بن قیس، ۱۷۱

حرف ب

بائی (رجوع کنید به مابین)

ببائر بن الحر، ۱۶۱

ببھرا (ببھرا)، ۲۷، ۲۵

ببھرا (نواسہ ببھرا طائی)، ۲۲۷

ببھرا بن چندر، ۱۱۸-۱۲۰

بدر الدین، سید، ۲۵۳

بدہ، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۱۳

بدہ رکو، ۴۲

بدھیمن، ۱۷، ۲۵، ۳۱-۳۳

بدیل بن طہفہ البجلی، ۹۱-۹۴، ۹۷

۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۵۵

بدیہی بمن دھول، ۲۱۹

برقد بن مغیرہ [علل الأصح فرقد]، ۸۸

حرف پ

پرمل دیو، ۲۴۴

پھٹو، ۲۳۲

پیرپتھہ، ۲۵۵

پیغامبر (پیغمبر) صلعم (رجوع کنید
به رسول الله صلعم)

حرف ت

تاغر (؟) بن دعر، ۷۶

تراب، ۱۵۹

تمیم بن زید قیسی، ۱۷۸، ۱۸۰،
۲۱۴

تورسیہ، ۲۳۲

حرف ج

جاماسپ، حکیم، ۱۳۰

جاہین بن برساید راوت، ۱۰۷، ۱۳۳،
۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۴

جبریل، ۳، ۴، ۵

جتھل، ۱۷۳

جتھل (رای کشمیر)، ۲۴۲

جسوم رای، ۱۵۳

جسوپن، ۲۳۹، ۲۴۰

جعفر بن سلیمان، ۱۹۲

جعوبہ بن عقبہ سلمی، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۱۶

جم، ۷

جنید بن عمرو، ۲۲۰

جہم بن زحر [بن قیس] الجعفی، ۱۰۱،
۱۰۶، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۹۲

جہم بن سامۃ الشامی، ۲۰۳

جونہ، ۱۷۳

جبین (عمزادہ داهر)، ۱۷۳

جیتری (چتری)، ۲۰۳

جیسہ بن داهر، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰،

۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۳-۱۹۵،

۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۸-۲۳۴

حرف چ

چتر (بادشاہ باتیہ)، ۳۴، ۳۵

چتری، رای، ۲۰۳

چچ بن دھرسیہ، ۱۹۷

چچ بن سیلائج، ۱۷-۱۷، ۵۱، ۵۳، ۵۴،

۷۲، ۷۳، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۱،

چندن بن سیلائج، ۱۷، ۲۰، ۳۱،

۵۰، ۵۱، ۵۳

چندرام ہالہ، ۱۴۵، ۱۴۶

چنگی، ۲۲۹-۲۳۲

حرف ح

حاتم بن قتیبہ البھلی، ۷۹ [و الصحیح

حاتم بن قبیصہ بن المہلب الراوی]

حارث بن مرہ [العبدی]، ۷۷، ۸۳،

۲۶۰

حبيب ابن المہلب، ۲۶۸

حبیبة العظمی (مادر محمد بن قاسم)،

۱۹۲

حمید بن وداع النجدی، ۱۰۹، ۱۲۴،
۲۱۷ (و الصحیح وداع بن حمید
الأزدی)

حنظله کلابی [لعلہ نباتہ بن حنظله
کلابی]، ۱۷۴

حنظله بن اخی نباتہ کلابی، ۲۱۸

حرف خ

خالد انصاری، ۲۱۸

خریم بن عبد المنک تمیمی، ۲۴۱

خریم بن عمرو المزی، ۹۸، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۲

۲۰۲، ۲۲۰، ۲۴۰

حرف د

داریس بن ایوب، ۱۸۰، ۱۹۲

دھر بن چیچ، ۹، ۱۴، ۲۹، ۵۱، ۷۲

۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۷

۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۵

۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵

۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۵

۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱

۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹

۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۳

۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵

۲۶۶، ۲۶۷

داود بن نصر بن ولید عمی، ۲۴۱

دیسر العوز (دیسر) (۵)، ۱۶۸

حبیش ابن اخی عامر بن عبدالقیس،

۱۸۳، ۱۸۴

حجاج بن اسلم، ۸۷

حجاج بن یوسف، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹

۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۲

۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۲

۱۶۲-۱۶۴، ۱۸۴-۱۹۱، ۱۹۵

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۴۰

۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۸

الحرمازی، ۲۶۱

حسن بن محبة (؟) البکری، ۱۷۲

حسنه، ۱۹۵، ۱۹۶

حکم بن عروہ، ۱۱۰، ۲۶۲، [لعلہ

الحکم بن عتیبة الأسدی (الکندی)

[الراوی]

حکم بن عمرو التغلبی، ۲۵۹

حکم بن عروہ کلبی، ۲۱۴

حکم بن منذر، ۸۵، ۸۵، ۲۶۱

حکیم بن جبلة العبدی، ۷۵-۷۶

حلوان کلبی (راوی)، ۹۸

الحمامی (الصحیح العمائی)، ۸۵، ۲۶۱

حمران / نائب، حمران نادرست است

۱۴۳، ۱۶۳

حمزه بن بیض الحنفی، (شاعر و راوی)

۱۹۴

رسول اللہ صلعم، ۲-۶، ۴۸، ۷۲، ۸۲،
۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۰۸،
۲۲۸

رکن الدین فیروزشاہ، ۲۵۲
رواح بن اسد، ۲۳۴، ۲۳۵ [لعل
الصحيح روح بن اسد]

حرف ز

زحر جعفی [اشتباه است برای جهم

بن زحر الجعفی]، ۱۵۶

زیاده ابن ایبه، ۸۱، ۸۲

زیاد بن جلیدی (?)، ازدی، ۱۷۴

زیاد بن الحواری (?)، العبدی، ۱۸۷

زید بن عمرو الکلابی، ۲۴۲

حرف س

سانیا، ۲۰۱

سالهه، ۲۰۱

سامه بن دیوانج، ۷۳

ساهیسی بن سیورس، ۱۶-۲۰

۲۳-۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۹

ستبان بن راسل، ۴۲

سربند (پسر اکهم لوهانه)، ۴۴، ۴۵،

۴۷

سربند [بادشاه کیرج]، ۱۶۲

سریا دیو، ۲۴۴، ۲۴۵-۲۴۶

(اشتباهاً چنگی)

سعید، ۱۷۲

سعید بن اسلم الکلابی، ۸۵-۸۸،

۲۶۱

دروهر، ۲۱۸، ۲۲۸-۲۳۳

دکيه (وکيه) بن داهر، ۲۲۴

دهرسيه (دهرسين، دهرسينه) بن چچ،

۲۹، ۵۱، ۵۴، ۵۹-۶۸

دهرسيه (دهرسين) بن داهر، ۱۷۳

دهسيه (هرسيه)، ۴۴

دهول بن چندر، ۱۹۷

ديوراج، ۱۹۹

حرف ف

ذکوان بن علوان البکری، ۱۰۷

۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۷

۱۹۲

حرف ر

راج پسر چندر، ۵۴

راسل (غالباً نواسه چچ)، ۵۱-۵۳

راسل (ملك سند)، ۲۵۹

راسل، ۱۲۶

راسل رسنی، ۱۳۲

راسل بن بسايه، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴-

۱۶۶

راشد بن عمرو الجديدي، ۸۱، ۸۲

رام (حاجبرای سهایسی)، ۱۷-۱۹

رام سيه برهمن (راوی)، ۱۷۹

رانده (?)، بن عميرة الطائي، ۲۳۶

رانه ساکرا، ۱۳۵

راورتي، [Raverty]، ۲۵۵

ربيع بن زياد الحارثي، ۷۳

سیہرس بن سہاسی ، ۱۵ ، ۱۶ ،
۴۸ ، ۳۱

سیہول ، ۳۵ ، ۳۶

حرف ش

شجاع حبشی ، ۱۷۹

شرف الملک رضی الدین ، ۱۱

شبیہ جدیدی ، ۲۱۸

حرف ص

صابر یشکری ، ۲۱۸

صاحب بن عبدالرحمن ، ۱۰۱

صارم بن ابی صارہ ہمدانی

۱۸۷ ، ۲۰۲

صالح بن عبدالرحمن ، ۲۶۸

صعدی بن خریمہ ، ۱۰۷

صحار عبیدی ، ۲۵۹

صعقہ بن مجربہ الکلابی ، ۸۷

صائب بن قاسم ، ۱۹۲

حرف ط

طخرس بن بجر بیامن ، ۱۶۲

طبری ، ۲۵۸-۲۶۰

طائر ، ۱۲۸

حرف ع

عمر بن الحارث بن عبد قیس ، ۷۶

عمر بن العاص الغنوی ، ۷۵

عامر بن عبداللہ ، ۹۳

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ، ۷۰

عبدالرحمن بن عبد بہ (عبداللہ)

سفہوی بن لام الحمامی [اعل الصحیح

العمانی] ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۲۶۱

سفیان ابن الأبرد [الکلبی] ، ۱۰۲

سکندر ، ۱۳۰

سلمہ [یدر سنان] ، ۸۲

سلمہ بن مجارب [و الصحیح مسلمہ] ،

۲۳۴ ، ۲۶۵

سلیمان علافی ، ۸۷

سلیمان بن عبدالملک ، ۸۶۲

سلیمان بن نبهان قشیری [قریشی سہو

است] ، ۱۵۵ ، ۲۲۰

سمنی بدہ ، ۴۸

سنان بن سلمہ بن المحبّق الہذلی

۸۰-۸۲

سنان بن منصور ، ۸۳

سندر سمنی ، ۹۳

سہیل ، ۲۵۹

سہبن زای باتیہ ، ۵۴

سو دیو برہمن ، ۱۱۰

سورسید ، ۲۳۲

سونہندیو (سو بہن دیو) سونہندی ،

۲۰ ، ۲۱ ، ۲۵-۲۷

سیاکر ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹

۱۹۳ ، ۱۹۹ ، ۳۰۰ ، ۲۱۴

سیلائج برہمن ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۳۰ ، ۳۱

۴۱ ، ۴۵ ، ۱۱۱ ، ۲۳۲

سیہرس بن دیوانج ، ۳۳

سیہرس بن راسل ، ۵۰-۵۲

عثمان بن عفان (رض) ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶
عجل بن عبد الملك بن قيس الدميني ،
۱۰۷

عدي بن فرخ ، ۱۰۳
عطاء بن مالك القيسي [العشي نادرست
است] ، ۱۰۶ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲

عطيّه ثعلبي ، ۱۵۵ ، ۲۰۲
عطيّه بن سعد [بن جنادة] العوفي ،
۱۰۱

عقيل بن عمرو (راوی) ، ۱۸۶
عكرمه بن ربحان شامي ، ۲۴۱
علامه عبدالعزيز راجكوتی ، ۲۶۱ ،
۲۶۲ ، ۲۶۳

علوان بكری ، ۲۱۸
عنى بن ابى طالب (رض) ، ۷۴ ، ۷۶ ،
۷۷

علی بن طفيل السعدی ، ۲۵۹
علی بن عبد الله بن عباس ، ۱۹۲
علی بن محمد بن ابی بكر الكوفي
[مصنف كتاب] ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۲۴۹ ،
۲۶۶

علی بن محمد [ابو الحسن ، المدائنی]
، ۲۲۱ ، ۲۳۴ ، ۲۳۹ ، ۲۴۳ ، ۲۶۵

علی شیر قنع ، ۲۶۷
عماد الدين امير (رجوع كنيد به
محمد بن قاسم)

عمر بن الخطاب (رض) ، ۱۳ ، ۷۳ ،
۲۵۹ ، ۲۶۰

السليطي ، ۸۱ ، ۹۳ ، ۹۹ ، ۲۲۱ ،
۲۳۴ ، ۲۳۹ ، ۲۴۳

عبد الرحمن بن مسلم الكلبي ، ۱۰۲
عبد الرزاق بن سلمه (راوی) ، ۸۱
عبد العزيز (?) ، ۸۴
عبد الله شاه ، ۲۵۵

عبد الله الاعور الحواري (و الصحيح
الجرمازي) ، ۸۴ ، ۲۶۱
عبد الله بن سوار العبدي ، ۷۸-۸۰ ،
۸۳

عبد الله بن عامر بن ربيعه ، ۷۴-۷۶ ،
۷۸ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ [و الصحيح
عبد الله بن عمر بن كزيب]

عبد الله بن عباس (رض) ، ۱۹۶

عبد الله بن عبد الرحيم العلافی ، ۸۶
عبد الله بن عبد الرحمن العبدي ، ۸۰
عبد الله بن عمر بن عبد القيس (راوی) ،
۷۴

عبد الملك مدني (؟) ، ۲۰۲

عبد الملك بن عبد الله الخزاعي ، ۲۱۸
عبد الملك بن قيس الدميني [الدقيقي
غير صحيح ست] ، ۹۹ ، ۱۲۳ ،
۲۶۲

عبید بن عتاب ، ۱۷۳

عبید الله بن زید ، ۸۳ ، ۸۴

عبید الله بن معمر التميمي ، ۲۶۰

عبید الله بن نبهان السنمي ، ۹۱ ، ۲۵۵

عثمان بن ابی العاص الثقفي ، ۷۳

قاسم (بدر محمد بن قاسم)، ۲۱۷
قباجة (السلاطین)، ناصر الدین، ۶، ۷
۲۵۱، ۲۵۲

قبايص بن طاهر، ۱۶۲

قبله پسر مهترائج، ۱۰۸، ۱۰۹

قتیبه بن اشعث (راوی)، ۸۵

قتیبه بن بشر، ۱۷۳

قتیبه بن مسلم الباهلی، ۲۱۷، ۲۶۸

قطب الدین ایبک، ۲۵۱

قطن بن برك الكلابی، ۱۰۲

قوفی [پسر داهر]، ۱۵۵، ۱۹۷

۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵

قیس (؟)، ۲۶۷

قیس بن ثعلبه، ۳۱۸

قیس بن عبد الملک بن قیس الدمنی،

۲۱۸

قیس بن هاشم السلمی ناعل اصحیح

قیس بن لہیثم، ۱۷۸، ۲۶۰

حرف ک

کاه بن کواکب، ۱۲۰، ۱۲۳

کبیر بھدر، ۲۳۲

کحلای ذھلی، ۱۸۰

کزنس (Cousins)، ۲۵۲

کسری بن ہاشم، ۲۵۲

کعب بن معاذ بن سبیر، ۱۸۸، ۱۹۲

۱۹۲، ۱۹۵

کاسه بن چندر بن سیلائج، ۲۳۵

۲۳۶

عمر بن عبد العزیز، ۷۳، ۲۱۶

عمر بن عبد اللہ بن عمر [لعلہ عمر بن

عبید اللہ بن معمر]، ۱۸۴، ۱۸۵

۲۶۴، ۸۷، ۲۶۰

عمرو بن خالد، [لعلہ عمرو بن خالد

بن حصین الکلابی]، ۱۸۴، ۱۸۵

عمرو بن محمد التیمی، ۸۸

عمرو بن مختار الاکبر الحنفی، ۲۲۰

عمرو بن مسلم الباهلی [اعلی نادرست

است]، ۲۳۳

عمرو بن مغیرہ کلابی (راوی)، ۱۸۴

عوف بن کلیب دمشقی، ۱۰۷

عوفی، ۲۵۲

عیسی بن موسی (راوی)، ۸۰

عین الدولہ ریحان مدنی، ۳۶

عین الملک حسین بن ابی بکر بن محمد

الاشعری، ۱۲، ۲۴۷

حرف ف

فراستی عتکی، ۲۱۸ [لعلہ فراس

عتکی]

فرزدق، ۸۶

فرعون، ۱

فرقد بن مغیرہ، ۸۸، ۱۷۶

حرف ق

قابل بن ہاشم، ۱۸۳

القاسم بن ثعلبة، ۲۶۴

قاسم (راوی)، ۷۸ [لعلہ القاسم بن

محمد الراوی]

محمد بن زیاد العبدي، ۱۶۰، ۱۷۴،
۲۱۸، ۱۸۰

محمد بن سام، ابو المظفر (رجوع کنید
به معزالدين)

محمد بن عبد الرحمن، ۸۷

محمد علافي، ۷۰، ۷۱، ۱۳۸

۱۴۰، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۰-۱۷۳

۱۹۳، ۱۹۴

محمد بن علي (اشتباه است براي علي

بن محمد)، ۲۴۳

محمد بن علي بن طهمان همداني،

۲۶۷

محمد بن القاسم الثقفي (محمد قاسم)

۱۹، ۱۴، ۹۳، ۹۴، ۹۶-۱۰۰

۱۰۲-۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳

۱۱۵-۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷

۱۳۰-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷

۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴-۱۵۲

۱۵۵-۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۴-۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵

۱۹۷-۲۰۲، ۲۰۴-۲۲۸، ۲۳۵

۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۶۶

۲۹۶

محمد بن معاوية العلافی، ۸۶

محمد بن هارون بن ذراع النمری

(محمد هارون)، ۸۸-۹۱، ۹۹

مخارق بن كعب الراسبي [لعله كعب

بن مخارق الراسبي]، ۱۷۴

كليب بن خلف المغني [لعله العمي]

۲۶۱، ۸۵

کندا رای، ۲۳۷، ۲۳۸

کھوکھ بن موکھ، ۱۶۲

کوار اصغر، ۱۷۳

کوار اکبر، ۱۷۳

کورسيه بن چندر، ۲۳۸

کول بن بهندر کوبهکو، ۳۹

کيه بن کاکه، ۳۹

حرف ل

لادی، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷

۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷

حرف م

مايين (مائن، مائنی)، ۲۹، ۵۴

۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۱۹۳، ۱۹۴

ميرد، ۳۶۱

منه [حاکم سيوستان]، ۳۹-۴۱، ۵۰

مجاجع بن نوبه ازدي، ۱۰۲

مجاجعة بن سمر بن زيد بن حذيفة

التميمي، ۸۸

محرز بن ثابت قيسي، ۱۶۰، ۱۷۱

۱۷۲

محمد رسول الله صلعم (رجوع کنید به

رسول الله صلعم)، ۱۷۶

محمد [امير، والي ساوندي]، ۲۱۸

محمد حسن [محمد بن الحسن الراوي]

۱۶۲

موکہ بن بسایہ (موکہ بسایہ) ،
 ۱۳۳-۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۵-۱۵۷ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۷۲ ،
 ۱۸۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۱۴ ،
 مولانا اسلامی ، ۱۳۶ ،
 میر معصوم بکری ، ۲۵۳ ، ۲۶۵ ،
 ۲۶۷

حرف ن

ناصرالدین قباچہ (رجوع کنید بہ
 قباچہ)
 نائلہ ، ۱۷۳ ،
 ناسک سمنی (نامش بدہ رکو) ، ۴۲-۴۶ ،
 نافع (کاتب) ، ۱۹۷ ،
 نباتہ بن حنظلہ کلابی ، ۱۰۶ ، ۱۱۵ ،
 ۱۲۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۵۵ ، ۱۷۲ ،
 ۱۸۰ ، ۱۹۲ ، ۲۰۲ ،
 نبهان ابو فضة قشیری ، ۱۷۷ (رجوع
 کنید بہ ابو فضة)
 نبی صلعم (رجوع کنید بہ رسول اللہ
 صلعم)
 نصر بن سفیان ، ۷۸ ،
 نظام الدین بخش ، ۲۶۷ ،
 نظام الملک جنیدی ، ۲۵۲ ،
 نوبہ بن دارس ، ۲۱۷ ،
 نوبہ بن ہارون ، ۲۰۰ ،
 نور محمد (کاتب مخطوطہ البیت) ، ۲۴۹ ،
 نوشیروان ، ۱۳

المدائنی (ابوالحسن) ، ۲۶۲ ، ۱۶۹ ،
 مرداس بن ہدبہ تمیمی ، ۱۴۴ ،
 مروان بن اشحم یمنی ، ۱۷۸ ،
 مسعود تمیمی ، ۲۱۸ ،
 مسلمہ بن مجارب بن زیاد (راوی)
 ۲۳۴ ، ۲۶۵ ، ۷۸ ،
 مصعب بن عبدالرحمن [و الصحیح
 محمد بن مصعب بن عبدالرحمن
 الثقفی] ، ۱۴۶ ، ۱۵۵ ، ۱۷۴ ،
 ۱۸۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ،
 مسعودی ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ،
 معاویہ بن ابی سفیان ، ۷۸ ، ۸۱ ،
 معاویہ ابن المہلب ، ۲۶۸ ،
 معز الدین محمد بن سام ، ۶ ، ۲۵۱ ،
 مغیرہ بن ابی العاص ، ۷۲ ، ۷۳ ،
 مقدنیہ سمنی ، ۱۵۵ ،
 ملیح ، ۱۱۸ ،
 منذر بن جارود بن بشر ، ۸۳ ، ۸۴ ،
 منہاج سراج ، ۲۵۲ ،
 منہیہ ، شجاع ، ۳۴ ، ۳۵ ،
 مہرت ، ۲۶-۲۸ ،
 مہلب (راوی) ، ۷۸ ، ۲۶۰ [لعلہ
 حاتم بن قبیصہ ابن المہلب الراوی
 یا مہلب بن عقبہ الاسدی الراوی]
 مہنی بن عکہ ، ۲۱۸ ،
 موسیٰ بن سنان بن سلمہ الہذلی
 ۱۰۱ ، ۱۰۲ ،
 موسیٰ بن یعقوب بن طائی بن محمد
 بن شیخان بن عثمان الثقفی ، ۲۳۵

حرفاھ

ہالیہ ۲۰۱

ہذلی [لعلہ ابو بکر سلمی بن عبد اللہ
الراوی] ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱ہذیل بن سلیم [لعلہ ہذیل بن سلیمان
ازدی] ۱۹۲

ہذیل بن سلیمان ازدی، ۱۸۴، ۲۱۸

ہرچندر بن جہتل، ۲۴۲، ۲۴۳

ہلدج (Höldich)، ۲۵۸، ہیگ

(Haig)، ۲۵۴

حرف و

وداع بن حمید النجدی، ۱۰۹، ۱۲۴

۲۱۷

وسط اسعدی (راوی)، ۹۰

الوفاء بن عبد الرحمن، ۲۱۸
ولید بن عبد الملک (خلیفہ اموی)،

۷۲، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۱۸۵

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۲۸

۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۵

حرف ی

یاقوت الحموی، ۲۵۶، ۲۶۰

یزید ابن ابی کبشہ، ۲۶۸

یاسر بن سوار العبیدی، ۷۹

یزید بن کنانہ (راوی)، ۱۹۰

یزید بن مخالف ہمدانی، ۱۸۷

یسار القرشی (راوی)، ۸۲

یعقوبی، ۲۶۶، ۲۶۸

فهرست الاماکن و القبائل و الانهار و غيرها

حرف الف

اثرین [یکی از چهار وید، کتب مقدسه
هنود] ۱۸
اچه، ۸، ۲۵۷
اردبیل، ۲۸
ارمبیل، ۴۸، ۴۹، ۷۸، ۹۹-۱۰۱،
۱۱۰، ۱۱۱
ارور (الور)، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۷،
۲۰، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰،
۵۱، ۵۲-۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳،
۶۵، ۶۹، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۲،
۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
(ارور، خرور)
ازد (قبیله)، ۸۵
ازدیان (مردم قبیله ازد)، ۱۷۵
اسام [یکی از چهار وید، کتب مقدسه
هنود] ۱۸
استراهیل (قبیله)، ۱۷۳
اسکلنده، ۱۵، ۳۴، ۳۶، ۳۷
اسیار (قبیله)، ۱۷۳
اشبهار [اعل الصحیح اشبهان یا اشبهان
یا سهبان] ۱۲۲، ۲۶۲-۲۶۴
اشهار، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱
افغانستان، ۲۵۸

اکهم، ۱۵۵

آل ابی عقیل، ۲۶۸

آل جارود (قبیله)، ۱۲۴

آل داهر (اسره داهر)، ۲۰۵

اودند دهار، (یا اودند وهار گذاره

گنگ)، ۱۲۱

اودهایر، ۲۴۲، ۲۴۴

حرف ب

بابن واه (بابراه)، ۲۱۷، ۲۱۹

باتیه (بهاتیه، بهاطیه)، ۱۵، ۳۳

۳۴، ۵۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۳۵

۲۵۷

بجھاری (قبیله)، ۱۷۳

بحر عربی-بحر عمان، ۲۵۳

بحرین، ۷۳

بدکان، بدهان، بدھکان [تابعین

بدہا]، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۱۹، ۲۵۶

بدھه، ۲۵۶

بدعیه، ۱۹۸

براهمه، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲

۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۴

بردی (برودی، بروزی)، ۱۱۷

برھاس، ۱۵

برھمیون، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱

بنی عبدالقیس، ۷۸
بنی عزیز [و الصحیح بنی یربوع]، ۹۰
۲۶۱

بنی عزیز، ۱۷۶
بنی قیس، ۱۸۷
بنی کلاب، ۸۷، ۲۶۴
بھاولپور، ۲۵۷
بھتی-بھتیان (قبیلہ)، ۴۱، ۱۳۲
۱۵۵

بھرج، ۷۶، ۸۲، ۲۲۰، ۲۶۰
بھرور، ۱۹۸، ۱۹۹
بھطلور، ۱۲۴
بھکی (پیشہ بھکو)، ۴۲
بودھیہ (رجوع کنید بہ بدھیہ)
بورالی، [و الصحیح بورالی]، ۴۹
۸۴، ۲۵۸

بیاس (نہر)، ۳۳، ۳۵، ۲۳۵، ۲۳۶
بیت، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲
۱۵۷-۱۵۹، ۱۵۵
بیلمان، ۱۶۱

حرف پ

پارسی، ۱۳
پنج ماہیات (جوی آب)، ۳۸، ۲۴۱
پھلوی، ۲۴۸
پورالی، ۴۹، ۸۴

برہمن-برہمنان، ۱۷، ۲۰، ۲۲
۲۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۷-۲۱۲
۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹
برہمناباد، ۱۵، ۴۰، ۴۲
۴۵-۴۷، ۵۱، ۵۴، ۶۰، ۶۸
۶۹، ۱۱۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴-۲۰۶
۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹
۲۶۴، ۲۵۶

بصرہ، ۷۴، ۷۸، ۱۰۷، ۱۳۱
بغداد، ۲۴۳، ۲۶۷
بغرور، ۲۳۵، ۲۶۵
بکر (بکھر)، ۹، ۲۵۲
بکر بن وائل، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۸
بگری، دیہ، ۹۲
بلھار، ۱۱۶

بلھرا، ۲۳۳، ۲۶۵
بمن (= بمنواہ - بابن واہ) رجوع
کنید بہ برہمناباد
بند کاھویہ، ۵۱

بندھان (بدھان، نیلھان)، ۱۲۱
بنی امیہ، ۲۶۷
بنی تمیم، ۱۰۳، ۱۷۵، ۱۷۶
۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۰

بنی ثقیف، ۱۸۹
بنی حنظلہ، ۱۵۹
بنی سامہ، ۷۰
بنی سلیم، ۱۹۲

حرف ت

تاج الراهبین، ۳۱

تازی، ۱۰، ۱۱، ۳۴۸

ترسا، ۲۱۴

ترك، ۳۳

تکر - تکران (تھکر - تھکران)، ۲۵

۳۷، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۹۳

۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۵

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹

۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۲

تنها (؟)، ۷۸

تلوارہ، ۱۵

توران، ۴۹

تہتہ، ۲۵۲، ۲۶۳

تھراو - تھری، ۲۶۵

حرف ج

جالندھر، ۲۳۳

جامان سمنی (ای سرداران سمنی)،
۱۲۳

جت-جتان، ۴۷، ۶۱، ۱۲۱، ۱۲۲

۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۷۳

۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۷

جج (یکی از چہار ویدہ کتب مقدسہ
ہنود)، ۱۸

جرم، ۷۸

جریطری، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵

جلوانی (جلوالی)، ۲۰۱، ۲۱۶

جنمان (چنمان)، ۵۱

جنگن و عورا اوکایا، ۲۰۳

جنیسر (جھنیسر، چنیسر)، ۲۰۱

۲۰۴

جھرك، ۲۵۶

جھم-جھیم، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲

۱۵۶، ۱۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴

جھمپیر، ۲۶۴

جھیلیم (نہر)، ۲۴۱

جوگنی (مونٹ جوگی)، ۲۲۳

جیپور، ۱۶۰، ۱۶۷

جیور [لعل الاصح جیور]، ۱۳۳

۱۴۵، ۲۶۳

حرف چ

چتور، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

۲۳۴

چچ پور، ۱۵

چنیسر، ۲۰۱، ۲۰۴

چین، ۲۱۷

حرف ح

حج زکات

حجرتی، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۵۸

حجرت آباد، ۲۵۶، ۲۵۸

حرف خ

خراسان، ۲، ۳، ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

خود، ۲۲۸

حرف د

ددنوارہ (جودی آب)، ۱۶۳، ۱۶۴

رانگان بودھیہ، ۱۲۱
 رانہ، ۲۱۴، ۲۱۵
 راہب-راہبان، ۱۷، ۲۲، ۳۰، ۵۵
 ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۱
 ۲۳۹
 راوتان، ۱۳۳، ۱۹۴
 راور (حصار)، ۵۴، ۶۸، ۶۹
 ۲۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰
 ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۷
 ۱۸۱، ۱۹۲-۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸
 ۲۵۸
 راوی (نہر)، ۳۵، ۳۶، ۳۷
 ربیعہ، ۸۰
 رگ [یکی از چہار وید، کتب مقدسہ
 ہنود]، ۱۸
 رمل، ۴۱، ۵۱، ۵۴، ۶۹-۷۱
 ۱۹۹، ۲۰۲
 رھری، ۲۵۱
 روجھان، ۱۵
 الرور (ارور، الور)، ۲۵۱، ۲۵۴
 روستان (روستاد)، ۲۰۳
 روم، ۶، ۹
 رویم، ۲۰۳

حرف س

ساکرا (نعلہ ساکرہ)، ۱۳۵
 ساکرہ، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۵۵
 ساکورہ، ۲۵۳

دراول (وراول)، ۱۱۹
 دریای دیبل (دیول)، ۴۱
 دریای عمان، ۲۵۳، ۲۵۴
 دریای محیط، ۹، ۱۵
 دمشق، ۲۶۷
 دھاراجہ، ۲۵۵
 دھیایت (دھتایت)، ۳۹
 دھقانان، ۲۰۹
 دھلیہ، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۱۸
 دوشاب، ۲۵۴
 دوین، ۲۵۸، ۲۵۹
 دیبل (دیول)، ۱۵، ۱۸، ۷۲، ۷۳
 ۸۹-۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۲
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۶
 ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۵
 دیبلی (دیولی)، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۵۵
 دیبلیان (دیولیان)، ۱۰۶، ۱۰۷
 دیتان (مفرد: دیت، طبقہ سفلی از
 ہنود کہ مردار میخورند)، ۴۳
 دیودھنور (دیوہنور)، ۵۱، ۵۳
 دیوہنور، ۱۵

حرف ن

ذہل (قبیلہ)، ۱۳۱

حرف ر

راجیونانہ، ۲۶۳
 رانگان (مفرد: رانہ)، ۱۳۷، ۱۸۸
 ۱۹۳

سهبان، ۲۶۲
 سهته (قبیله)، ۲۲۱، ۴۰
 سوپور، ۲۴۱
 سورته، ۱۲۳
 سون میانی، ۲۵۳، ۲۵۷
 سیمی (جوی آب)، ۴۹
 سیحون (یعنی نهر مهران)، ۵۱
 ۱۲۵، ۱۱۶
 سیر (بلاد)، ۱۹۹
 سیستان، ۸۲
 سیسم (حصار)، ۱۲۰-۱۲۴، ۱۲۶
 سیهرا، ۲۳۷
 سیوستان، ۱۵، ۳۹، ۴۰، ۵۰
 ۶۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳
 سیویس، ۳۹، ۲۵۷

حروف ش

شکر (اسکد)، ۲۵۵
 شاکها (شاکهور)، ۳۸، ۲۰۲
 ش...، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲
 ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۶
 ۲۱۶، ۲۱۴
 شمی، ۹۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۱۴۵
 شمین، ۱۹۲
 شهبان، ۲۵۶
 شیراز، ۹۷-۹۹

سالوج، ۱۲۴
 ساوندی، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۴ [و در
 فتوح البلدان ساوندی].
 سدوسان، ۲۶۲، ۲۶۳
 سراندیپ، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۴
 ۲۲۳
 سربیدس، ۲۶۲
 سکه، ۱۵، ۱۸، ۳۵، ۳۶
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶
 سمنی (فریقہ بدھگان)، ۴۲، ۴۳
 ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
 ۱۲۲، ۱۵۴، ۲۶۳
 سمنیان، ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۰
 ۲۱۹، ۱۴۶
 سمنیہ، ۲۶۲
 سمہ-سمہگان (= سمگان، قبیلہ)، ۱۵
 ۳۹، ۴۰، ۲۱۸، ۲۲۰
 سمیم (سیسم، سیم)، ۱۱۵
 سنج (قبیلہ)، ۱۷۳
 سند، ۸، ۱۴، ۲۹، ۳۱، ۴۹
 ۶۹، ۷۲-۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۵
 ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵
 ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۷۱
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۱۶
 ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۸
 سندی، ۲۲۱، ۲۲۲

حرف غ

غور، ۲۵۱

غوربہ، ۲۵۱

حرف ف

فارس، ۹، ۱۶، ۳۲، ۴۸، ۱۹۰

۲۱۵، ۲۴۸، ۲۶۰

فرج بیت الذهب، ۲۵۴

فنجاب (پنجاب)، ۲۵۴

حرف ق

قاجیجا، ۱۶۶

قازرون [کازرون]، ۸۹

قسطنطین، ۶۶

قصہ، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۵۳، ۲۱۸

قلات، ۲۵۶

قندابیل، ۴۹، ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۱۲۴

۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰

قندھار، ۴۹، ۲۵۸

قنوج (رجوع کنید بہ کنوج)

۲۴۱، ۲۴۲

قیقان، ۲۵۶

حرف ک

کارمتی، ۱۰۷

کا کا راج، ۳۹

کا کر بکیرہ، ۲۵۵

کاھویہ، بند، ۵۱

کدارہ کنک (رجوع کنید بہ گذارہ

گنگ)

حرف ط

طاکیہ، ۲۰۳

حرف ع

عالیہ، اعل، ۱۲۵

عامریان، ۱۸۳

عبدالقیس، بنی، ۱۷۵

عجم، ۲، ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۲۵، ۲۵۲

۲۵۶

عراق، ۶، ۹، ۷۳، ۸۵، ۹۷

۹۸، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۸۵، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۶۸

عراقیان، ۱۹۲

عرب، ۹، ۱۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷

۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴

۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵

۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸

۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۱

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸

عربان، ۱۳۳

عربی، ۱۸۲

عربیان، ۱۶۲، ۲۰۶

عروسک (نام منجنيق)، ۱۰۴، ۱۰۵

۲۶۲

علافی-علا فیان، ۷۰، ۸۵-۸۹، ۱۰۰

۱۳۸، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۲۴

عمان، ۷۸، ۸۶، ۹۱

نوبهار (بتخانہ) ، ۲۲۶

نورانی-نولائی [و الصحیح پورالی] ، ۴۹

۲۵۸

نووهار [بده یعنی تعبدگاہ] ، ۴۲

۴۶ ، ۴۴

نیرون ، ۱۵ ، ۹۱-۹۲ ، ۱۰۰ ، ۱۱۰

۱۱۱ ، ۱۱۵-۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰

۱۳۱ ، ۱۵۵ ، ۲۱۸ ، ۲۵۶ ، ۲۶۲

۲۶۳

نیرونیان ، ۱۱۶

نیطری (جوی آب) ، ۱۶۵

نیمروز ، ۱۶ ، ۲۵۷

حرف ه

هاسی (جوی آب) ، ۵۱

هاله (قریہ) ، ۲۵۳

هدباری ، ۱۶۷

هذیل (قبیلہ) ، ۸۳ ، ۳۶۱

هراور ، ۲۲۰ ، ۲۶۵

هند ، ۶ ، ۸ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۴۸ ، ۶۱

۶۹ ، ۷۲-۷۶ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۴

۸۵ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۹۳-۹۵ ، ۹۷

۹۹ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳

۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۴

۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۷۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷

۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۸ ، ۲۱۱

۲۱۶ ، ۲۲۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷

۲۶۰

هندوان ، ۳۱۳

مکران ، ۱۵ ، ۴۰ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۷۳

۷۷-۷۹ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۸

۹۱ ، ۹۹ ، ۱۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷

۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۷

ملتان ، ۱۵ ، ۳۵-۳۷ ، ۱۶۲ ، ۲۱۶

۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱-۲۴۴ ، ۲۵۴

۲۵۷ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶

منجھل ، آب ، ۱۹۹

منروی (رجوع کنید بہ مستروی)

منصورہ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶

منہل ، ۲۱۹

مہران (نہر) ، ۱۴ ، ۳۹ ، ۶۳ ، ۶۸

۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴-۱۲۷

۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶

۱۳۸-۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۱

۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۶۹

۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴-۲۵۶

۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۸

موج ، ۱۱۸

حرف ن

نارائی ، ۱۶۶

ناسک-ناسکان (فریقہ ہندوان) ، ۴۲

۱۱۸ ، ۵۰

ناسکی (بیشتہ ناسکان) ، ۳۰ ، ۴۲

ندمتی ، ۱۰۷ ، ۲۶۳

نزوالہ صندل ، ۲۲۴

نصرانی ، ۳۱۴

نکامرہ (قبیلہ) ، ۸۹

نمیلہ (قبیلہ) ، ۱۷۴

ودهاتیہ ' ۲۰۰
 ودهاواہ (رجوع کنید بہ ددهاواہ)
 وراول (رجوع کنید بہ دراول)
 وکربہاء، دندہ (= بحیرہ) ، ۲۱۹
 وکسہا، بت ، ۴۲
 ولہی، ۲۶۵

ہندوستان ' ۵۶، ۵۰، ۴۲، ۳۳، ۹
 ، ۷۵، ۸۵، ۸۸، ۱۲۲، ۱۳۰
 ، ۱۶۱، ۱۹۹
 ہندوی، ۱۲۳، ۲۲۳
 ہنود، ۲

حرف و

واسط، ۲۶۸



غلطنامہ

صواب	خطا	سطر	صفحہ
شیبان	شہاب	۱۶	۹
شرف الملک	اشرف الملک	۱	۱۱
سکہ و ملتان	سکہ ملتان	۸۰۷	۳۵
جتان لوہانہ	جتان و لوہانہ	۹	۴۷
یورالی	نورانی	۱۳	۴۹
بن کریز	بن ربیعہ	۱	۷۴
مسلمہ بن محارب	مسلم بن محارب	۱۶	۷۸
آنرمان	آنرن	۳	۷۹
حاتم بن قبیصہ	حاتم بن قبیہ	۱۵	،،
یورالی	بورالی	۷	۸۴
بنی یربوع	بنی عزیز	۲	۹۰
عدیل بن فرح	عدیل بن فرح	۷	۱۰۳
القیسی	العشی	۱۷	۱۰۶
بناتہ	بنانہ	۱۸	،،
ذکوان بن علوان بکری	ذکوان بن حلوان بکوی	۲	۱۰۷
وداع بن حمید الأزدی	حمید بن وداع لکنجدی	۱۷، ۱۶	۱۰۹
،،	،،	۲	۱۱۵
،،	،،	۱۵، ۱۲	۱۲۲
،،	،،	۱۰	۱۲۴
،،	،،	۴	۱۳۱
،،	،،	۱۳، ۱۱، ۷، ۵	۱۳۵
حمران	حمران	۱۵	۱۴۳
قشیری	قریشی	۶	۱۵۵
محمد بن مصعب بن عبدالرحمن	مصعب بن عبدالرحمن	۱۱	،،
بناتہ	بنانہ	۱۲	۱۵۵
آوردند	آوردند	۲	۱۶۲
علی بن محمد ابوالحسن	محمد بن ابی الحسن	۱۸	۱۶۴
روستای	روستاہای	۲	۱۶۷
القیسی	الدمشقی	۳	۱۷۱



صفحه	سطر	خطا
۱۷۲	۱۱	بنانه
۱۷۴	۹	الراسی
»	۱۱	مصعب
»	۱۲	مدنی
۱۸۰	۱۱	»
»	۱۲	مصعب
»	»	بنانه
۱۸۵	»	ابو مسهر عابد
۱۸۸	۷	راستی
۱۹۲	۷	بنانه
۱۸۲	۱۶	راستی
۲۰۱	۱	ر و ل
۲۰۲	۱۵	بنانه
»	۱۷	الدیھی
۲۱۷	۱۲	التجدی
۲۲۹	۸	(ص ی ۱۸)
۲۳۳	۱۹	کشمیر
»	۱۸	اعلی
۲۳۴	۱۹، ۱۸	علی بن محمد بن سلمه
»	»	بن مجار
۲۳۶	۱۲ وغیره	سکه مدنان
۲۵۸	۱۲	یہنکمار
۲۵۹	۹	عبان

فتح نامہ سندھ المعروف بہ پیچ نامہ

شائع کردہ مجلس مخطوطات فارسیہ ، حیدرآباد دکن

بہ حسن اعانت دولت آصفیہ دام اقبالہا

WORLD AGENCY

10/10, Market Street, New York, N.Y. 10038, U.S.A.

Phone: 212-677-1010

